جنگ نظم و نثر

۱۰۷۳

۸۶۵
ق ۷

۸۶۵
ن ۷

کتب نظم و نثر
۱۰۷۳

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۸۴۶

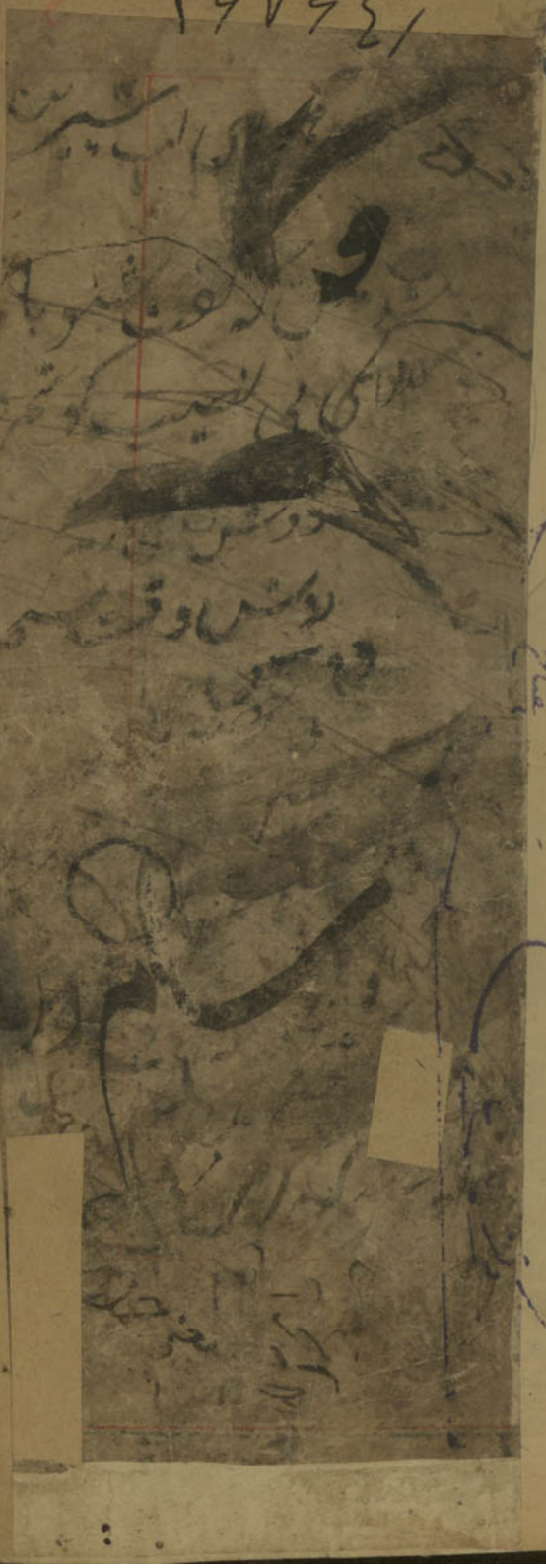

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده و مهربان

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام

علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

صلوات را چهار معنی است از جانب خدای تعالی رحمت و از جانب ملائکه آمرزش و از جانب بنده کان و از جانب جمادات تسبیح

چنین گوید ابو نصر فراهی

بعون و نصرت فضل الهی

حسد حافده وجفد حاسده ما حرکت

الشمال النخل الدقیق وتحرکت الشمال

النخل الدقیق که صبا بر این از تعلیم لغت

عرب رغبت می افتد باشعار فارسی پس این

علم کلید همه علمهاست قدری از وی

بنظم یاد کردم تا بی تکلف یاد گیرند وبالله التوفیق

وبالله التوفیق

القطعة فی الاولی فی بحر التقارب

ببحر تقارب تقرب نمای

بدین وزن میزان طبع آزمای

فعول فعول فعول فعول

چو گفتی بگو ای مه دلربای

الهست والله و رحمن خدای

دلیلست و هادی تو کو رهنمای

محمد ستوده امین استوار

بقرآن ثنا گفت ویرا خدای

صحابه است یاران و آل اهل بیت

که اسلام و دینست از ایشان به پای

سما آسمان ارض و غبرا زمین

محل و مکان و مکانست جای

سقر دوزخ و نار آتش و

که جنت بهشت آخرت آن سرای

ریه شش قفا جیره و وجه روی

فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

شفه لب لسان چه زبان فم دهان

ید و جارحه دست و حلقوم نای

فرس اسب و بغل استر و سرج زین

بعیر اشتر است و جرس چه درای

رجل مرد و مرئه زن و زوج جفت

غنی مالدار است مسکین گدای

قناتست کاریز و عذب آب خوش

چو ینبوع چشمه حمأتست لای

کران عود و تربط و تر شرعه رود

ولی صنج چنگ است مر مار نای

غفر نا و هیضم چو هرماس شیر

ضریمه عزیمه چو اندیشه رای

القطعة الاولى في بحر مجتث

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان
رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
بگوی مجتث و این بحر را تو خوش بر خوان

ضیا و نور و سنا و شنی افق چه کران
فتی خفیف و جوان و سبک ثقیل گران

ذهب زر است حدید آهن رصاص ارزیز
لجین سیم زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صفر مس و روی آنکست سرب
حلیست زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز و سیف و حسام است و عصب صارم تیغ
مجن و جنه سپر سهم تیر قوس کمان

عصب پی و ولیه جوشن است و زره
وهق کمند و لی نصل و معبله پیکان

عجاج و نقع و قتام هنا هیج غبار
کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

خشاش باقی جان و عراضه راه آورد
قراضه ریزه زر ربح سود و خسر زیان

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی
سواع و لات و منات است و جبت نام بتان

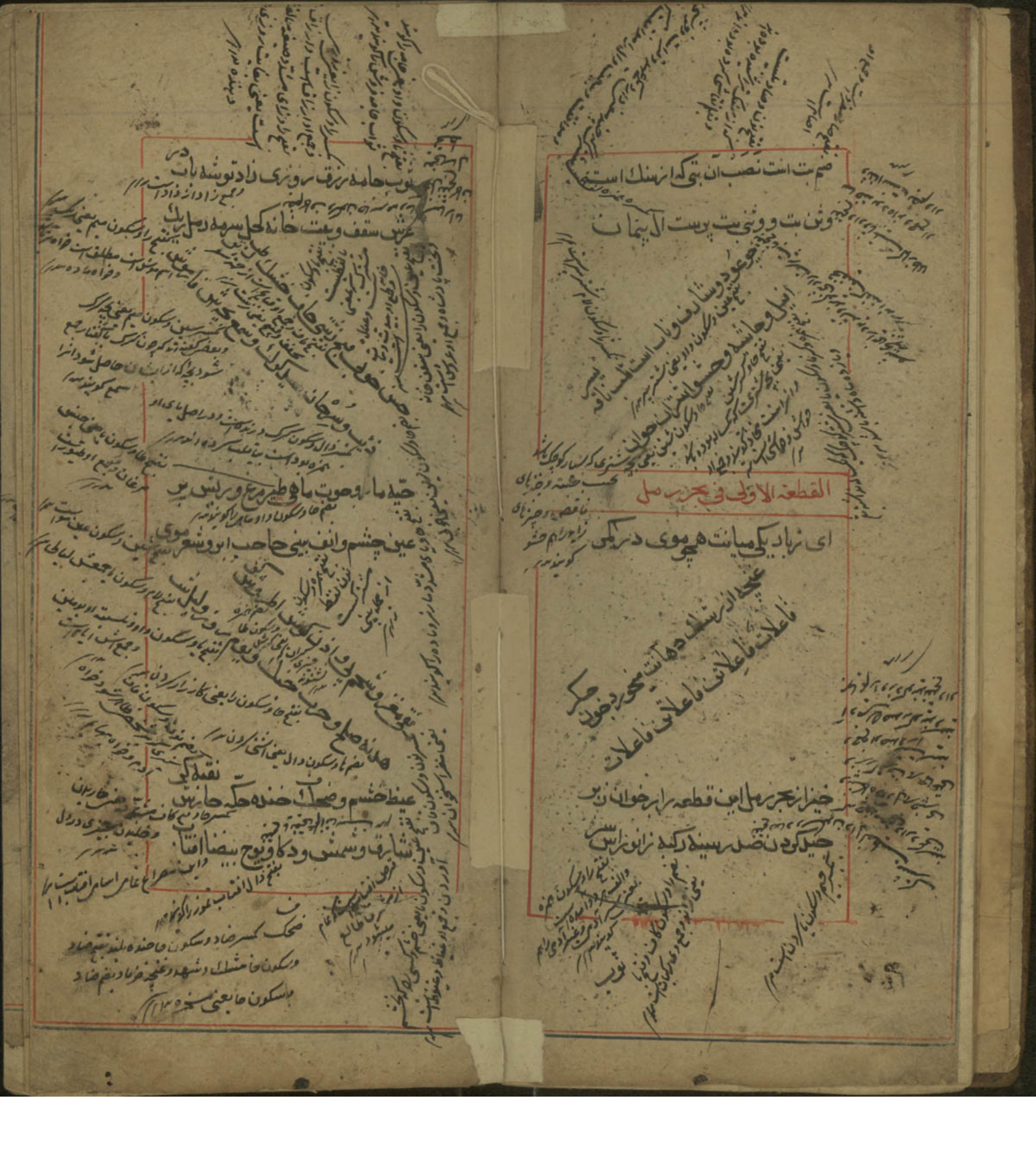

ضم بت است نصب آن بتی که از سنگ است

وثن بت و وثنی بت پرست آل پیمان

چو عود و شارف و ناب است قلب ناقه پسر

ابیل و حاشیه و حشو اشتران جوان

القطعة الاولی فی بحر رمل

ای ز باریکی میانت همچو موی در کمر

غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

خیز از بحر رمل این قطعه را بر خوان زبر

حید کردن صدر سینه رکبه زانو راس سر

ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ

حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک طب تر

ذئب و سرحان سید گرگ و سمع بچه اش قاموس

حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی

نقی مغز و شحم پی و اذن گوش اطروش کف

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب

عیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه کر

شارق و شمس و دکا و نوح بیضا آفتاب

سام و تبر و عسجد و عقبان و عین و نظر زر

نیک صحبت قبله پوسه مهر کابین خدن دوست

زوج شوی و زوجه زن غرهات سست و نحل تر

حنطه گندم دخنه ارزن خربان و لحم گوشت

اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

لجه دامادیم و بحر دریا قعر تک

فیل پیل و بق پشه طی و حمار آهو و خر

شط و شاطی عدوه دجله عیقه و ساحل کنار

معبر آنچه بگذراند معبر آنجای گذر

نر جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن

الطهاره

الطهاره ابردان و البطانه استر

جمع و طس سیدمان و اوس باشد نام گرگ

قرض و عجوه نام خرما شرق میدان نام خور

مشی رفتن نوم خفتن قول گفتن صبح بام

معز خستن ردم بستن ذرع کشتن عین ابر

القطعة الاخرا فی بحر مجتث

چو دل به پرده عشاق برکشد آهنگ

ز بحر مجتث و خواند غزل بنغمه چند

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

بگوی گر بودت عقل و دانش و فرهنگ

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ

قصیر کوته و [illegible] و ضیق تنگ

[illegible] و قمرمه و قمر

شعاع و زهر و صبغ چه شکوفه و رنگ

اشج شکسته سر و لحیه ریش اقرع کل

اشل و اقطع بیدست دان و اعرج لنگ

قتیل کشته و عظم استخوان صبع کفتار

چو نهد دب و نمر بوزدان و خرس پلنگ

غراب زاغ و هزار است و عندلیب کعیب

ولی حمامه کرکی کبوتر است و کلنگ

قصب نی آمد و طرفا کو و یراعه غره و

چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

فقاهه دانش و کافی پسند و طبع منش

ذلیل و خوار و عزیز ارجمند و مصدر هنگ

چو طابه طیبه یثرب مدینه ام قری

چو مکه مکه شناس و صفا و مروه دو سنگ

قسامه پنجه سوگند دان خبیده جهل

ولی شتر مقناطیس هست نوعی سنگ

جدید و غض و قشیب و بدیع تازه و نو

شریحه نیز خبیه کمان مقاتله جنگ

القطعة الاولى فی بحر تقارب

ز شرم رخت لاله را خون شده دل

ز رشک قدت سرو را پای در گل

فعولن فعولن فعولن فعولن

تقارب ازین وزن شد ایرا حاصل

تراب و ثری عام و ثری خاک طین گل

وطن جایگه کوم و ربع منزل

ده اسند ناطق هر یکی را

بترتیب ثابت روشن مشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی

چو مرتاح و عاطف حظی و مؤمل

لطیم

لطیم و سکیت ارب ... عرف حوی

فؤادست و قلب و جنان و حشا دل

ولد ده دوی دیگر الحاق کن

یکی هست ناسفه و دیگر چو مسکل

توغرا چو عوجا کمان دان دگر

منزّل است نوح و دیگر چو بسمل

حصان است نوح دان مادیان

... گره شد محکم ...

القطعة الاخرى فی بحر تقارب

ایا عارضت رشک خورشید ماه

کرت در تقارب شود اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعولن

بخوان خوش درین وزن هر صبحگاه

طریق و سبیل و صراطست راه

صبی کودک و شیخ پرده نفس

چو ابیض سفید است و اسود سیاه

ذنوبست و عربست و سجل است دلو

رکیه است

رکیه است و بئر قلیب است چاه

حجی حجر و لب است نهیه خرد

خطا جرم و ذنب است و عصیان گناه

حطب هیزم است و صرام و حصب

فرو زینه عشب و کلا دان گیاه

مناص و مفر جای بگریختن

ملاذ و معاذ است و ملجا پناه

حکم داور و محکم جای او

ولی بینه همچو شاهد گواه

ذهاب و مجی رفتن آمدن

شیاحت بکشتن سباحت شناه

قعیده حلیله ضعیفه ربص

القطعة الاخری فی بحر مجتث

ذهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز

قد چو سرو تو عشاق راست عمر دراز

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

بکوی مجتث و خوشخوان تو در مقام حجاز

رجا امید و کرانست و سوع و حل جواز

روانی و نصفت عدل و صوت و جرس آواز

خصیص

خصیص و غایر و غور است و هجل و وهده نشیب

یقاع و ربوه و تل است و نجد و هضبه فراز

طعام خوردنی و مجل ترب و محل نمک

ارز برنج و کرفس شوربا قلولا قاز

قصیده مغز ستبر است و راز مغز تنک

قدید قاف و شمین فربه و طویل دراز

مخیص دوغ و لبن شیر و کزبره کشنیز

کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

سمید و در مکه نان سفید و خل سرکه

رغیف کرده و بیدست و ابتدا آغاز

نانست

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله

چنانکه مغز بز و ضان میش و تبس نهار

او الملیح چکاوک و راست قتره نام

چو نسر کرکس و چون صعو و چرخ بازی باز

صغیر خورد و حبادی اسواط و مخلب چنگ

حدید تیز رمس چه فسان و مقطع کار

تکرعست و وضو آب دست و نیت عزم

بیت قبله و کعبه است چون صلوة نماز

عطاس عطسه عجف لاغری جزام خوره

جبان و هاع و هدان بیدل و تسحب ناز

علانیه

علانیه علن و جهر آشکار بود

ضمیر و فکر چو اندیشه سر و نجوی راز

وشل ثمد عذق و محل و سلسل و غمچه

چو فتح و غیل و غلل آب دان شریک انباز

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر

شعیر و صبره و کتان جواست و جاش زعیر

عنصفر و اسد و لیث و حارث و دلها

هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر

رقاد و هجعت و خفتن سهاد بی داری

بدول و باذل و مالخ سخی و شبعان سیر

خوانی

جیب چو زابیه و نجوه زنجوه بالاد ان

چنانکه صاع و صبوب و هبوط باشد زیر

القطعة الاخری فی بحر رمل

ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام

ساز در بحر رمل بار دگر سبق و مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

همچو بلبل بعد ازین این قطعه را برخوان زبر

قرم و عطریف و حلاحل سید و راس همام

مهتر است و دست صدر و شی خیر و اسم نام

عقوه ساحت امر کار و قول گفت فعل کرد

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

لون رنگ و ریح بوی و باد غیم و میغ ابر

نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل

کدس خرمن حزمه دسته صعب و انف تند و رام

ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

خد رخ و جوف اندرون ضیق و حنک تنگی کام

آدمی و انس و انسان مردم و جنی پری

اجر مزد و رشوه پاره عزم تاوان دین وام

سقم بیماری و صحت تندرستی تبه کبر

قبح دم ریم است خون القلس قی الی وحام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت تر است

باز سبابه است و وسطی خنصر و بنصر تمام

طل و رهمه نرم باران ساحبه باران سخت

جنت الماوی و فردوس برین دار السلم

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

شست شنبه جمعه آدینه حباله پای دام

حین و آبان و انی وقت و جدیدان روز شب

عدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

چون

چون احد یکشنبه و اثنین و ثلثا اربعا

هست دوشنبه سه شنبه چارشنبه والسلم

القطعة الاولی فی بحر هزج

زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان

قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بدان بحر هزج این وزن و خوش این قطعه را برخوان

کتف شانه معا روده عضد بازو یسر آسان

زمجی و زمکی دنبه و مرغ و شوی بریان

صمم کری بکم گنگی یله کولی عرج لنگی

علیم و عالم و علام دنا و اسی پژمان

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است ظل سایه

حیا و وابل و وسمی چو مدرار و مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خزین اسم خزان آنکه

شتا و صیف و شهبت زمستان است و تابستان

عدو و خصیم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن

وثاق و نکل بند آمدن حصین و سجن چون زندان

ابی سرکش بطی کاظل طری تازه حی جیده

خری رسوی دنی ناکس طنی لاغر تهی تابان

شعب غرث و طوی و جوع مصدرها و نعت ازوی

یکی شعبان دوم طیان سیوم جوعان دگر غرثان

کلف

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و انین ناله

حذر خاشع فزع خایف قلق هایب وجل ترسان

وتدمیج و وهب رنج و الم درد و خواسوز

اقط سود و ادار و تیف بد خو صیف گریان

تقی و متقی پرهیزکار و عیقری نیکو

سفن سوهان کدر تیره خدر خیره سدر حیران

خضر بارد تیم سرد و سخین گرم و حزین غمگین

فرح شادی و مسرور است جذلان و فرح شادان

صغر خوردی کبر فلز کانی سمع ناخوش

دنب دنب و لعب بازی طلب جستن خرب ویران

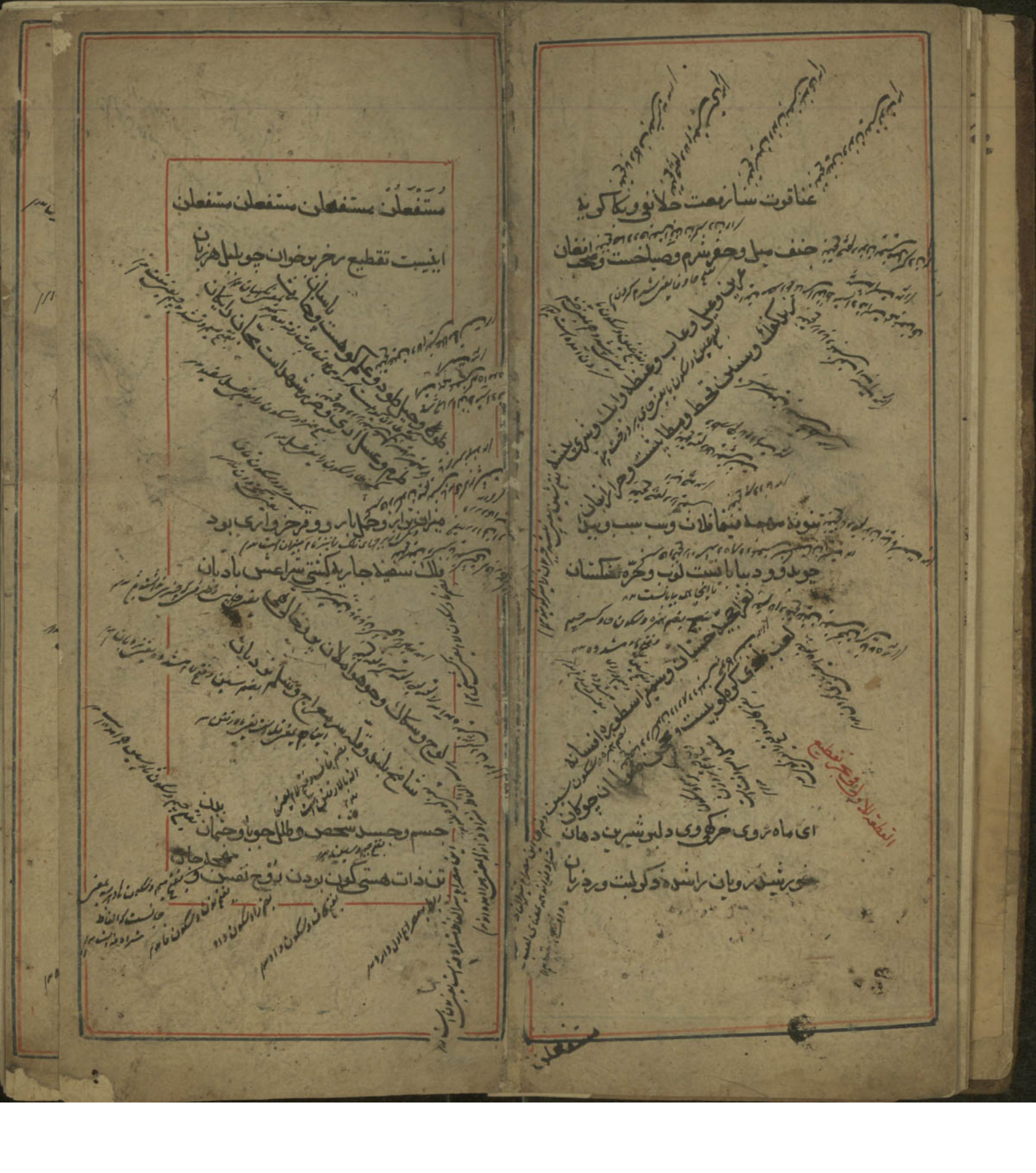

غنا قوت سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه

جنف میل و حفر شرم و صیاخست و صخب افغان

عرین و عیل و عاب و غیظه و ابک و شری بیشه

زبد کفک و سنین قحط و مطا پشت و حرا زانبان

تنوفه مهمه فیفا فلات و سب سب و بید

چو بدو و دیبا بانست لوب و کره شکستان

لغزا حجیه خستان و سمیرا سطوره افسانه

لعب بازی گره کوبیست و محجن [illegible] چوگان

القطعة الاولی فی بحر تقطیع

ای ماه روی خرگهی وی دلبر شیرین دهان

خورشید رویان را شده ذکر لبت ورد زبان

مستفعلن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

اینست تقطیع رجز بر خوان چو بلبل هر زبان

طوطی و حیل طود و علم کوهست و خاشاک پاسبان

طرم و عسل آری و ضرر شهد است مجان رایگان

میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود

فلک سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان

لوح و سکاک و جو هوا ملان پر و خالی همی

شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان

جسم و جسد شخص و طلل جو با و جثمان بدن

تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان

کنان وکن عطا بوشش فضحه فضح رسوا

ازمشک تورقم زده بر صفحهٔ قمر

مفعول فاعلات ومفاعیل وفاعلات

ازمیل سقره بخوری وفشکد این دکو

خنزیر خوك رجز بخس کاسوی

شکراست فرج حرکس کین اندرون او

عالم خصیه است خایهٔ زهد است سترفان

کابوس دان سکاجه صاحب بلان

مسهاج و[illegible] وتصریف است

حل وعقد

بدع [illegible]

عقوب چوکژدم است حمه زهرش ابوبش

اعصار کرد باد چونکبا کون شمال

حوتب و بلوع ومداد وکباد هست

مصرد و رنش زرعب کیخت حرام

انجل مزاج چشم چوانجل سیاه چشم

القطعة الاولی فی بحر خفیف

وزن او اصل مثنوی لطیف

کل شیء من الظریف ظریف

این کز کیف چون ام واو یا

یحیی وانا انتا وانا ما

القطعة الاخری فی بحر مضارع

چست ازرخ ولبت دل پیاکشکر

بحر مضارع آمد این بحر پرکمر

پولاد نیت صدش واسکان کشش کو

نسخین وتفش کفش حزین وناخر

مهماد هاش نهبلش ذبت ایزیز

نغره معاک سینه وریتاعه تاریس

حاتوم هم سنود هناك پرده در

ورده شریعت وعطن مورد آب خور

بحتر عیر صعده مسحل جکوخر

دیرینه واد سبهر هنزاد رهنر

جعبه حفیر همچو فراخ دکنار کیش

بالاجنوب ضد وصبا پس دنو پیش

درده سرود ول وبکوکرج فرح زید

باشد مزاسرشم وچون نرطه دان سریش

اشهل تو بیش چشم شرچون نراد خویش

خوشتر از بحر هاست بحر خفیف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

من وصف آن لف وحتی تا

وز راست وعلی بر وکم چند

انتم وکم شمار دان مورد

القطعة الاخری فی بحر رباع

لایسع بحره فمنهم دخلوا

مفعول فعولن تا علاتن فعلن

است توانست زن ولی تنها

اینما همچو همه حیثما هرجا

ل مر ولی مر الناما دا

لمتد ولمتاند وهلمه بیاد

ماچه وکیست من که ومع با

موتد وصحن وقد وعسف قرح

غیر جز قط هرکز ایضا نین

حرف شرط ای ادیب مکتب ما

ذی وهذی وهذه این زن

ه ذ ومن بنو ازان زمان باذا

قل بلوکل بجوز ذف این تو بخش

نعم ووحش چارپای وسع

مرطی اشتر وکتر کوهان

نحراست ودرك چوردف شرین

ناس وانس وانا س آدمیان

فرخ ورجله بقله الحمقا

جعانست ودنو اخر کرما

ورد کل دان وهنر با کبی

چون غوطه خورم ازان بیرون آرد

بصر وعتب ورتب وچهار فطرات

ابنها همه حیث وجهای عبرات
القطعة الاخری وبحر هزج

وزحر ح رعاف بسیار آید
وبن وزنب بهریدیه در کار آید

مفعول مفاعیل مفاعیل نع
تقطع کنی همه بدیدار آید

نه جفت نبی که پاک بودند همه
بد عایشه وخدیجه ومحترمه

باام حبیبه حفصه بود وزینب
میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة الاخری

خواهی که شوی زود تو با عام
خواهی که شوی نزد تو با عام

بنحارث وبوجهل وابوطالب
عباس وابولهب زبیر وحمزه

قیمار ومقوم ومزاریت وقسم
القطعة الاخری

اشعر وعمر وحمیر کهلان
متر واتمار عامله زساست

القطعة الاخری

پس طیب وطاهر از در تعظیم است
فرزند نبی قاسم وابوهاشم است

زینب شمار نواسری تعلیم است
باقاطمه ورقیه ام کلثوم

القطعة الاخری

مولی دوازده است نبی را بحق بدان
ذکر فضایله انکه نه بیعت نه هبه

توبان رباح وصالح ومنعم بسار بد
نور نفع وظهر گفته است موهبه

القطعة الاخری

صفیه مار بدر بحار ود کی بزد
چهارده است پیمبر کز ایشان

القطعة الاخری

یکی زنج وسی وزیست بیمی
اگر دست دهد فرسنگی چند

پس انکه دست ما وداس در دست
امید از بنی وعفو از خداوند

القطعة الاخری

بام یکن وزلزات احزاب همان
نور وج وانفال مدینی سیدان

فتح وبس یاس وهرد ونصر وجمعه
نج اول قوسع اما بعد وحدید

القطعة الاخری

الرحمن

رجبی

صورت تحده سهو

بسم الله وبالله
وصلی الله علی محمد
وآل محمد وسلم
کتبه وهو مرتبه دعای مذکور
بخط الله نسو

١٣١٨
٩٠٠
٤١٨

١٣٦٢
٩٠٠
٤٦٢

١٣٧٢
٩٠٠

ساس ساپش حلا حلا حلو حالش حوت

ساس عالم

این جدولیست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از اسم خود بجهت دانستن غره هر ماه استخراج نموده طریقه آنست که از هجرهٔ نبوی ص نهصد سال بیندازند و باقی را هشت هشت طرح کنند اگر یک بماند در خانهٔ ج و اگر دو بماند در خانهٔ ع و اگر سه بماند در خانهٔ ف و اگر چهار ماند ر و اگر پنج ماند ص و شش ماند خانه ا و هفت خانه د و هشت خانه ق

عدد	ج	ع	ف	ر	ص	ا	د	ق
محرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ربیع الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ربیع الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جمادی الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جمادی الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رجب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شعبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رمضان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذیقعده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذیحجه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مرکریمی را که خلیفه خلقش زیوریت زمینده و درشجه
محبتش کوهریت از زمزم، کلشن امید از نسیم عنایتش تازه روی و غنچه
امل از نفحه رحمتش مشکبوی، حبه عنوشان رحیق تحقیق شش سرمست
نشاه جنون، و صبوحی کشان ایاغ سراغش بداغ شوریدگی مفتخر
بیت مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت * دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هرکس بتو ره یافت ز خود گم گردید * وانکس که ترا شناخت خود را نشناخت
نوعروسان حجله چمن اشاطه فیضش بحلیه زمردین آسته و دوشیزگان
معنی سراپرده اکمت نورس غنچه را داده فیضش بحله حریر آراسته داروی
مرحمتش مزیل کلف عصیان از چهره نامه وفاروق مغفرتش داغ سموم
خسران از مزاج نفس لوامه تعالی شانه وجل احسانه این چه تفضیلت
که اهل معصیت را بخوان معرفت صلا داده و متاع خطیه را نقد عطیه در بها
فرستاده تو روی آینه دماغهای آینه ایم چنانچه از تو بدار ما نکوئی آید
طوطی مقال شکسته بال بذروه طارم حمدت چون تواند رسید و همای
اندیشه عجز پیشه بشرفه رواق وصفت کی تواند نشست لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک * ذات تو دانش کدا زکنه تو تنیش
کسل وصف تو اندیشه کاه حیرت تو غم فزا * برهان قاطع بر لطف ساطعت

همین بس که شریف عزت قامت سیدی را برافراخته که کلشن رسالت از نشو
نمایش رنگ روضه حورست و بزم نبوت از شمع جمالش داغ شعله طور بیان
از شعاعش مشاع عرفان کاسد و بانکار اطاعتش خیال حاسد فاسد بهار
خلقش نسیب نامه اهل لعلی خلق العظیم و نسیم لطفش ریعت نسخه وان
لک لاجرا غیر ممنون مرحله پیمای عرصه ثم دنی فتدلی شفاعت آرای حجله و لسوف
یعطیک ربک فترضی آن خواجه که قرب حق بود مایه او معراج بود پایه او
و هو سید الکونین و رسول الثقلین خاتم النبیین و المرسلین ابی القاسم
محمد رسول رب العالمین صلوات الله العزیز الجبار علیه و آله الابرار ز ریعت جمره
سخن بذکر اوصاف همیون امیریست که دست قضا فراز نامه نامیک شکوهش
لوای انا و لیکم اهدا برافراشته و فتاش ازل بر لباس قدرتش نقش من کنت
مولاه فعلی مولاه نگاشته جرعه فیضش برلب کوثر دوستان صاف مشرب
شراب بهجت داده و اعدا را در آشام را شراب حسرت فرستاده جبل المتین
اطاعتش رو نخست موالیان را دلبلیت راهنمای مقصود معاندان را
کمندیت موجب حبس موبد حاسش عرگاه حسود و نکوهش سبب اندوه
خرم عنود و مطاوعتش چراغ رستگاری و مخالفتش داغ شرمساری
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق
ای قبله مقبلان عالم کویت * روی دل عاشقان بسوی تو ست
هرکس زتو امروز بگردانند روی * فردا بکدام دیده بینند روی

اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
و علی آله الطاهرین من ذریته الف التحیة و الاکرام

شبی در خلوت
بخود نشسته بودم و ز رابطه تعلق از ملک هستی گسسته و ران خلوت نه پرده
کاشانه اشمع خیالش راه بود و ز فلسوف و هم از نکته سرشش آگاه هرزه گردی را
دور باش عزلتش از خود رفته و جهان و همای اندیشه را حاجب دهلیز

بیت درش زاندیشه بگشاده بسته ۴ امید آشنایان زو نیسته
باخود صحبتی داشتم که ناگاه شاهد لشکر حلقه بر در زد و جون
درش گشودم درون آمد یار خرجون شعله فتنه انگیز و لبرجون
غنچه از تبسم لبریز پس در لف سخن راچون نفثه در تاب
افکنده و سوسن زبان بطعن گشوده که در چنین فصلی که در سر
روزگار از چرعه بهار نشاسوده است و در گنبد سپهر از ابر
بهمنان چمن شور و غوغا از چه باید آسوده نشسته و در بر رخ
توفیق بسته بر خیر که گلشن معانی غیرت شادابست و سنبل زلف
سیرابش در تاب افکنده وقت سیر است و هنگام تماشا بیت
کاهی بنوازش دل محزون آیی ۴ کاهی بطواف دیده پرخون آیی
چون غنچه تمکن مجاله نشنیدی دیگر ۴ ایام بهار است دمی بیرون آی
چون این خبر از وی شنیدم در زمان پای نگه را از نخجیر مژه
مقید ساختم و سواد دیده را در مهد حیرت بخواب کردم
دهان را بالعقل خاموش در بستم و گوش را به پنبه گرانی رخنه
کرده پس ملک تن را به پاسبان تحمل سپردم و خود با یار
همدم رو براه آوردم چون بدان گلشن رسیدم چه دیدم
بوستانی چون گلستان حسن گلوسوز و باغی چون جناح طاوس
دلفروز بیت باغی آراسته چون باغ بهشت ۴ بل گزاری است سلسبیل
داغ بهشت ۴ بر سر هر سرو شش ندر و مضبوط بسدره نشیمی
و بپای هر شمشاد شش صیاد نکته در کمینی لب هر غنچه آشش بتبسم نیم
باز و دهان هر لاله آشش بفسون بدایع غشوه رواز سوسن را بانش
چهچه کنایات زبان کشوده و نرگس اشارات آشش بگرشمه
استعارات دل ربوده و در ساحت فیضش ریاحین سعادت

صد خرمنه و در عرصه لطفش شقایق اقبال هزار داغ بیت
زبس کز عکس گل شد خاک رنگین ۴ غلط میکرد هر دم دست گلچین
اما چون طبع کرسنه چشم را بر نظم بخیان باغ ارم آسوده اشاد سرا سیمه
و از بغارتش چنین خوان کرم بست و بتاراجش چنین صیاد کرمین
نشست از هر نوع گلی آستین و گریبان و کنار و دامان
پر میکردم که ناگاه دوستان محرم و یاران همدم و ران حال
بیاد آمد با خود گفتم تهی دست نزد عزیزان رفتن از
مروت بعید است و ببرگ سبزی یاد یاران نکردن از انصاف
بدیع ۴ گل هر نوع یار خوش نباشد ۴ پس حصه ازان گلها که
چیده ام بر شم ارمغان جهت دوستان آورده ام
اکنون متمنی از نظر کیمیا اثر اصحاب گلشن سخنه ای و گلچینان
گلستان معانی آنکه بعین عنایت و نظر عاطفت در روی
نکرسته جهت مغایش را بنقاب عفو در پوشند که سیئه
روی نامه را در دل خاتمه شفیعست و ذلت قدم تلثم را ذلت
طبع عذر خواه محققان بی بضاعت چه باشد که مقبول نظر
خسروان افتیم سخن هدیه این کم استطاعت چه تواند بود که شایسته
ملوک ملک کلام باشد سعدی هر نظر را که برافروختند ۴ جامه
باندازه تن میدوختند ۴ اما از اثر طام این لآلی یتیمان طبیعت را
بر بیت ملوه مناسب دیدم بسراج المنیرش موسوم ساخت و در خاتمه
هر یک از لمعات حکایتی مناسب مقام بدرج میشود ان شاء الله تعالی
و باسالة التوفیق علی تیسیر اتمامها و تسهیل اختتامها لمعه اول
در شرایط ادب لمعه دویم در ذم هوا و حیا لمعه سوم در فواید علم
لمعه چهارم در مناقب عدل لمعه پنجم در محامد احسان لمعه ششم در حلاوت تسلیم

لمعه ۷ در مذمت عشق لمعه ۸ در اجتناب محبت لمعه ۹
در مکارم سخاوت لمعه ۱۰ در محاسن شجاعت لمعه ۱۱ در
در مراعات صحبت لمعه ۱۲ در مزارات اعیار لمعه ۱۳
در مراتع خاموشی لمعه ۱۴ در رعایت قناعت لمعه ۱۵ در ذل
طمع لمعه ۱۶ در ثمره قنوت لمعه ۱۷ در حسن تدبیر
لمعه ۱۸ در شامت ظلم لمعه ۱۹ در مذمت خدعه
لمعه ۲۰ در علامت حسد

بدانکه
آدمی را هیچ خوشتر از تحصیل ادب نیست چه این صفت رکن اعظم
صفالست و مراعات وی از اهم عبادات بلکه بنای ارکان ایمان
بر این شیوه متبنی است و اساس رواق ملت اسلام ممهد و
لهذا گفته اند که انسان اگرچه ترک عبادت از زمره فسقه
و عصاه میکرد و لیکن ترک ادب بسبب تصغیر ذات اعظم الهی
و تحقیر ملت رسالت پناهی هر آینه قدم از منهج اسلام بیرون
نهاده گروه ضلالت شکوه اولئک هم الکفره خوانده شد
کما دل علیه قیل لا انسان لا یکفر بالمعصیه و انما یکفر بترک
الادب باسناد رسیده که حسن الادب سیر فی النسب
و حکما گفته اند کل شیئی یرخص اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر علی
و مضمون بلاغت مشحون آیه کریمه و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین دلالت بر غایت رعایت ادب
حضرت ایوب اعلی نبینا و علیه السلام چه در حین اظهار
استشفاء ادنی تصریح بطلب رحمت و کشف ضر نکرده ارحمنی بها نا بلاحظه انیمنی
نموده باشد که طلب حاجت از خدا و ندخود بصیغه امر نهی است
و هم بحسب مراعات ادب عیسوی که در جواب سئوال بلاغت مثال

أأنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين من دون الله
گفت ان کنت قلته فقد علمته و گفت لما قصر عن غایته
چه انکار صریح دلیل موجب خشونت در کلام دیدن است فی الجمله
معلوم شد که این شیوه مرضیه مقبول قلوب خاص و عامست
و مطبوع قبول کافه انام اما انچه سالکان منهج صواب را
در مراعات این شیوه ضرورت رسید اجمال انکه
مرد باید که در همه حال با ابنای جنس آئین سلوک و حفظ را
بران نهج مرعی دارد که گرد ملال بر خاطر امیر او نشیند مثلا
چون بمجلس بزرگی ره یابد از پرگفتن و هر زه خندیدن و حرکات
ناملایم نمودن و مردم گزیدن و سخن بگزاف گفتن و اظهار احتیاج
و ستم ظریفی و خودستائی و نمامی و عمازی اجتناب نماید
بمجلس ناخوانده نرود و نزاند و برخیزد تا موجب ملال خاطرها
نگردد و گاه باشد که بسبب ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگر
بران مجلس ره نیابد و چشم باشخص آغاز مصاحبت کند از
صحبت نفاق و استهزا و کنایه و درشت گفتن و فاش بیهودی
کردن احتراز واجب داند تهتک مستلبان نسازد و در مهالک
سپر بلا نگرداند رسم حیله در میان نیاورد و روی سبب برشته
عهد نگسلاند چه اینها خلاف قاعده مروت و ادبست
آداب اطاعت والدین آنکه ایشان را فوق عین شمرد و بر خلاف
رضای ایشان عمل ننماید هر یک را باسم نخواند بانگ بر ولد ایشان
نزند سلام از ایشان نگیرد و همیشه بدعای خیر ایشان را یاد کند
آداب تعلیم و توقیر معلم آنکه فرصت علم را غنیمت شمرند در مجلس
علم از صحبت لغو و هزل و جنبش محترز باشد در بحث آواز بلند نکنند

احترام

مقال بحدا ان نگشاند و مجملی از انچه در همه وقت این عزیز بکار ست آید
انکه صیانت نفس از خیانت عصیان لازم و از ان محافظت طبع
از امور لازم الخسران و این بشیر چنین این خانه شوم نظر خیانت
از پرده کیان عرض و خلوتیان بقصور نامحرمش گونه دار چون
خاتون جواهر اسرار کردی رهزن افشار را بیرامونش راه
ندهی حق رعایت زبان این است که او را از کلمات فحش آمیز و فحوات
خشونت انگیز نگهداری و شرط حمایت دیده انکه ویرا از صورت
نامحرم و از انکاب نظر شهوت گرای منع کنی دست را باید از تعمیر
بنای ظلم کوته داشت و پای از طرف ملک تعدی بدامن کشیده
باید زیرکتر از خود در رسالی حال چهره مشو بر خود هزار خود بینی
بکود و مغرور مباش خفت دیگر مخواه مرد صاحب کمال است
که در حین قیام بخدمت ضد او ندیشش از نشانه فرعه ادب
کرم باشد گر خودش خبر نباشد چنانکه از جناب ولایت مآب
نفس رسول رب العالمین ولی ذوالجلال امیر المومنین صلوات الله
سلامه علیه منقولست که روزی در یکی از غزوات تیری بر تن مبارکش
آمد پیکان تیر بماند اصحاب چندین دیدند که از کشیدن پیکان اکلم
بر وجود مبارکش هجوم میآوردند و صبر کردند تا انجناب در نماز
بهر اوای فریضه بجانب ذوالجلال کرد و سپاس او کوشش را
در قوم شوق پایمال بوقت نماز پیکان از رسید و بیرونش
کشیدند چنانکه از غایت رعایت ادب و شوق طاعت رب غفور
چنان بخود بود که از آسیب و المش خبر نبود و هم بشیوه ادب ایاز
چون محمود را صید کرده بود که شبها محمود رو بر کف پای ایاز می نهاد
خوابش نمیبرد **قصه** نیش زدن عقرب ایاز را و صبر کردن او در حین

مکالمه باشاه بمرحسن ادب شاهدست و بیان ان حکایت انکه اورده اند
که روزی محمود با ایاز بساط صحبت عشرت انگیز گسترده و رسم الفت
بهجت انگیز نو کرده نگاهش بغارت گر کرشمه حسن کرم خیز و نظاره اش
بتاراج کشور ناز جلوه ریز **بیت** صید کند تا دل کهتت زلف ترا
از نقش انکشده دام در ره باد صبا ! گاه از مطالعه دیباچه
جمالش درک اسعار قبیله تبسم و گاه از تماشای مجموعه زلف
دلکشش حل عقاید غزنه میفرمود شاه با وی بزبان در بخر بود و او
با شاه از نگاه در گفتگو **بیت** نکه چو تیز زبانان بگفتگو مشغول
گرشمه همچو کریمان در انتظار رسول ! القصه شاه با وی بر فراز
قصر اطناب در فن بدیعی نموده چنانچه در بیان معانی کنایه آمیز
استعارات مطوله اش مختصری میشد ایاز در ان حال بخدمت
ایستاده چون شاه را متوجه خود دید چنان عنان التفاتش بجانب
شاه منعطف بود که از وجود خود اثری نمیدید **بیت** دل از
رخت خضر بیگانه نقشش ! که رخت دیگری در خانه نقشش ! گویند
در ان حال عقربی در موزه ایاز و طرح ساخته بود که گوه خارا از آسیب
زخش نیش میتاب گشته بود دل سندان از حدت زهر قهرش
چون اب شیر پیشه فلک را نهایت صلابتش چون فرچنگ زمین کرده
و ماهی بحر سپهر را رعشه دهشتش چون دل برسن از زور آورده
بیت از نیشش زود مار زسوراخ برون ! وز هر اشش نکند مهره در
از بحر نهنگ ! و چون از خانه موزه بدر شد بنا چار آغاز
نیش زدن کرده تخت جای پای ایاز را از بخ ساخت و لکن بحکم مراعات
ادب ان سرو بکانه پای بحرکت شکیب محکم گرده چنان نکرد که رنگ
الم از گل عارضش زنگ برد و یا نمک ملال بر دلش کار نمک کند

بیت سراپا سوخت اجزای وجودش ۷ که از دل بر زبان نگذشت دودش ۷

اما چون رشته کلام کهر انتظام شاه انقطاع پذیرفت ایاز بگوشه

رفته موزه از پا کشید پس جمعی بران مطلع شده شاه را از کیفیت

واقعه مطلع ساختند شاه چون قصه عقوب شنید همچو مار بر خود بپیچید زنور

غم بر دلش آغاز نیش زدن کرد پس ایاز را طلبیده گفت از چه

دران حال اظهار حادثه نمودی و لب بشکر نگشودی تا موسی بر دیده

دوا ی شکیبائی خاطرت میکردم و بگذوار دان سینه آسیب زهر از نیزبان

وجودت دفع مینمودم بیت از چه غم خویش نگفتی بمن ۷ کس نکند درد نهان

از طبیب ۷ ایاز گفت دران حال نه چنان از رحیق عنایت شهریاری

سرخوش بودم که خود هم خبر باشد یا از وجودم اثری یازم درد و راحت

یکسان بود و ذوق الم در کام یک مذاق داشت بیت جز از خود

چو ندارم چو هجران چه وصال ۷ خواه بر تن سر ما خواه بخنجر اک یکیست

لاجرم عشق شاه یکی در صدد افزوده طغیان محبتش در طغیان بود دست

شوقش هم آغوش گریبان

حدیث مرغوب بلاغت اسلوب بنوعی علیه اکمل التحیات و افضلها

حیث قال الحیاء من الایمان مشهور است بر اینکه هر کرا حیا نیست

ایمان نیست بر ارادهٔ معتزلیه و امامیه که حسن و قبح اشیا عقلیست

لامحاله عقل در تمیز محاسن از قبایح بحیا محتاج است چه عقل بصرافت

طبع ممکن است که تجویز ارتکاب امر فاحش نماید بر مصلحت و منوی نماید

ولیکن با معاونت حیا احتیار امر یکه سبب مناقضه دارین باشد

نخواهد کرد و بس ظاهر شد که اشرف صفات انسانی حیاست و تیر

چو بر دست بر مجامد حیا کلام معجز قوام امیرالمومنین علیه السلام مستدل

حیا وده مات قلبه و مزمات قلبه دخل النار حکایت

از بارشاه گفتند که در خانه که هر کس بودی مجامعت کردی که هم اشام

میرآمد در نظر این چشم کشوده مترکب این امر شوم و قصه مریم که

علی فاطمه و علیهما السلام دانست برعایت اهتمام در شان حیا

انجناب با وجود علوی ذات مقدس عیسوی و استماع بشارت

و نفخنا فیه من روحنا از غایت حیا در حین مخاض فرمود که یا لیتنی

مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا همانا اندیشه میکرد که مبادا

جهال قوم ان قضیه را بر حمل بر زنا نا فضا حتی کرده زبان بشناعت

کشایند و تواند بود که ادب مریم حیا در طبع صورت بندد و چه ارشاد

نفس با کتساب اوصاف جمیله منوط بر جتناب از خصایص قبیحه

موقوف به و موقوف علیه اینها عموم مطلق اما

عدم تحقق ادب بدون حیا بدیهیست و تحقق حیا کاهی بدون ادب

مثل بی ادبی کردن از اعمال قبیحه محرز باشد اگرچه اکتساب این

صفت از او انسانیز را قاطبه واجبست و لیکن مراعات این شیوه

نسوان و ساده رخان از پیشتر در کارست چه ایشان هدف سهام

نظاره اند و برق دلها آواره و انچه هر یک از و کارست بر سبیل

اجمال ذکر میشود اما انچه پیرایه از و دین شیوه ناچار است انکه از

مجالست مردانست غیر ابنای جنس و مردم بیکانه و آشنایان

هرزه کرد و هرزه کویرا طینت و اراذل و فسقه و فجره اجتناب

نماید چه این کروه سرچشمهٔ شقاوت و فساد ند و منبع شرارت

و عناد ند الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد

و باید که از خانه بیرون آمدن و با مردم کم نشستن شعار خود سازند

و بکوچه و بازار کشتن و امثال ذلک کم بجنبند باید بهزل و مطایبه

خوض نکنند که باعث جرئت بلاعبت و مواطبت ننماید که موجب

استیلای اهل فرصت و طریق سلوک زنان آنکه از نامحرم
جمیع الوجوه بگریزند بلکه از بعض محارم نیز پرهیز کنند سخن آهسته
گویند چنانچه مستمع بسیر اصغا نماید آواز چنان نازک نکنند که
سبب زیادتی رغبت تبرد و لان گردد کما قال عز من قائل
فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا
معروفا زیرکه بکوه و بازار گشتن و خود را بی و سر کشی خوبی کرد
موافق حکمت الست که هر گوهر که صواب داند او را دفع نماید
که تنگ ایشان داغ ننگ و مار است بلکه دیگر از مایه کسب بهاری
و باکره را رعایت حیا اهم است از ثیبه چه کره خمیر را بعضی
از مشاهدات حاصل شده که در قلب حیا مدخلی دارد بخلاف
اولی و بهیچگاه ملتفت جواب اجنبی شدن اگرچه رد سلام باشد جایز نیست زن مؤمن را
ترک زینت از دسته و سرمه و غازه و عطر و خضاب اولی است
و ذات لعل احترام زوج و اطاعت امرش در رضا بارادهٔ اش
و قناعت باتفاقش واجب و خیانت و اسراف در مالش
و عطیه بی اذن وی حرام گفته اند زن نیک شیفته است بمادران
و رحمت و بکنیزان و رندلت و زن بد شیفته است بدشمنان و در
مخالفت و بدزدان در خیانت و شیوه حیا مثبت و معصیت چه معصیت
بوستان مثبت از صولت خزان آسوده و آینه است بزنگ که دورست
نیالوده و وجه رعایت عصمت آنست که اگر سر بادیت باخت در بارنی
و چنان نکنی که هر اس ناموست بخیانت دریدن خود چنانچه ان زن
مستوره هر دو چشم را مدار ناموس خود ساخت و تو بزین حکایت
اگاه آورده اند که یکی از ملوک بدوزیر بر قصر کردون شکوه بنظاره
زیر دستان بود که ناگاه شهریار نظر خشمش بر طرف طاوس غرانی افتاد

کرکبک دری از جیرت رفتارش زاغ از رفتارش مانده و حاسه
بخیال زلف سلسله آثارش مشت طوق بگردن کرفته فتان غمزه اش
بقتل شکر خایی کمر اد چشم بلیل خار کرده و غماز غمزه اش نرکس مه
سای شمع را در نظر پروانه پی فروغ نموده لیلی خانه بدوش نطقش
و شیرین نمک فروش شیوه اش

بیت

ز فرق تا قدمش هر کجا که مینکری ‌ ‌ ‌ که شعله از قدمش دل میکند که جا اینجاست

شاه را چون نظر بر جمال ان دلفریب افتاد کبوتر دلش در فضای سینه
از هجوم شعله نزاه سمندر کرف پس بیک اشاره هزار ان را امر فرمود که
انگشتر را باید که ان مهمی سعادت را چنین تذرو بدام آورد چون
نه چنین بوم شوم خبر آیین که غراب وجودت بچنگل عقاب غضب کرفتار
میشود مصرع نیائی تا نیایی دلبرم را ‌ ‌ ‌ پس قاصد مدبر به نزد پری
چهره آمد هر چند بفسون و نیرنگ خواست به نزد شاهش آورد
ان دست پرورده مریم طینت راه استماع بگوشش نمیداد بیت
سکندر را نمیبخشند آبی ‌ ‌ ‌ بزور و زر میسر نیست این کار ‌ ‌ ‌ اما چون شاه را
پرده شکیب از هجوم کروه اندوه چاک شد خاک در دیده مروت
کرده فرمود که از روی عفش لشیان خلوت را آورند پرستار چنین
بفرمود شاه نامه را به برج خاص اختصاص دادند هجار مسطر شته
بلابه کف شرفات طارم دولت شهریاری همواره بر اوج بقا شرفات دولت
بخت فلک اساسش بفرق فرقدان لامع ‌ ‌ ‌ تا جو از اکبد ایام چهار
و کیخ نکنار انجوشه چنان چه باز ار آیا چه شیوه از مرتبه امقصد کمت
کرد و کدام عضو تنم دام صید راحت کستر دو مرا بدام ملا انکنند از جمله
و هدف تیر فضاحت ساخته بیت چیست درین تن که نخشیت
نخوست ‌ ‌ ‌ کز کشش سینه کر فتیش دوست ‌ ‌ ‌ شاه چون مهر جشمان را

فواره سرشک گرنگ ساخته صد طوفان نوح بباد داد بس لوحه گردن
گفت آهوی شیر افکن چشمت گمان نبسته بزه کرد و چنان بلعبه تیر
غمزه بر دلم زد که روزم بر بین بدر شد اکنون هرم از آب این نابلین
بیزار است و چشمم از ارامش بیقرار آزار بیت کرد ملک دیده
حسرت پرآب گفت دو چشمم نور مرد خواب اما چنان
شوخ چشم از کیفیت حال مطلع شود روز زمان از جای جسته بگلوبند
رفت و بر انگشت حمیت در شهر تا زوال افکنده دو هندوی طرار
مردم آشوب را از جای برکنده و بنزد شاه برد که اینک دو دزد
مرا که بجانب پادشاه کج نگر بستم از چشم خانه کنده بگفت آوردم
که شاه عدالت پناه بهمین انگشتر کرده از غصب دست
لعنتی کوتاه دارد بیت نسوزد از آتش شهوت تنم را نسازد تیر
زعصیان دامنم را شاه چون ملاحظه این حال نمود دو دیگر گون
از کانون خاطرش سر زده ندیم ندامت و قرین اسف گشت که ازین
امر شنیع روز بر خود جهان بر من تیره شد چرخ از فعل بس مسیح خو در را
در ظلمت و مرا در آتش انداخت مصرع تو خانه کنین شدی و من خانه
خراب گاهش از زبان چشمم کور شد ما قاصدم انگور با نخجیر
گجواب بصری یا روزم پی آفتاب پس ان زن را انواع عزت
دست از وی بداشت بیت بعتاب ابد بدل مکند زخم حالت
این نه موعیت گر آتش بکند ترک اعتل

لنخه در محامد شیوه صلم از آیات و روایات مستفاد میشود زیاده
از انست که بحصور در آید قال الله تبارک و تعالی و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و حدیث حضرت افضل
المرسلین علیه السلام الله رب العالمین و الست بر علوشان حلم

کاتار به حلم الساعه یزد سبعین آفه دار شاه صدر نشین
بزم امامت متواتر رسیده که جمال المرء فی الحلم و گفته اند
که الحلم اجمل من العقل لان الله تعالی وصف نفسه به
بغیر وصف علم بلند پایه تر از عقلست چه ذات اعظم الهی در کلام
مجید بسیار خود را بالحلم ستوده و بخلاف عقل و همچنین ذات
مقدس پیغمبر انبیا را بدین صفت منعوت ساخته چنانچه در وصف
خلیل خلیل فرماید ان ابراهیم لاواه حلیم و در نعت ذات
مقدس حضرت شاه فرموده انک لعلی خلق عظیم و نیز فرموده
لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس فی الجمله از احترام
علامت غضب مفهوم میشود و گاه باشد که غضب بر نفس جبان غالب
شود که عقل را پایمال ساخته با قدام کلمه ناشایسته از زبان مرد
بدین کرده اللهم انا نعوذ بک من شرور انفسنا جمعی از حواریون
از عیسی علی نبینا و علیه السلام سئوال نمودند که یا معلم الخیر خبر ده
ما را که سخت ترین چیزها چیست فرمود که غضب خدا گفتند از آن
بچه ایمن توان شد گفت بترک غضب خود حضرت امیر مومنان میفرماید
که افراط در غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب از آن شیمه با نباشد
علامت استحکام چنین دی خواهد بود پس اگر مرد خردمند
در همه وقت نفس را از پیروی غضب نگهدارد یا در حین غضب جانب حلم
فرو نگذارد و یکی از ارکان معاصی با سر ها میرا باشد اما آنچه
آدمی را در این شیوه بکار آید بر سبیل اجمال آنکه مرد باید که باندک
سخنی مخیل باسهوی از جا نرود که عمل سفیهانست و در حین غضب از
ندامت نیندیشد عاقبت از آغاز امر که آخرش بفساد انجامد
بپرهیزد چه بسیاری از آن تاسف میفاید است از جمله سخنان ناشایست

گیری از اری در دباری پیشه کسید و در چنگ خویش آشیر نگذارید از
دوستان بانگ خطائی رشته پیوند نگسلید و بهترین شیوه
حلم است که با وجود قدرت از خصم تحمل کسید فیلسوف گوید که چون
با دشمن اغار مخاصمت کنی از اطاعت غضب حذر کن که ان ترا از دشمن
دشمن تر است از هر مس اگر اغیر ادریس علیه السلام نبوت که بهترین چیزها
سه چیزست نمود در حالت غضب و موهبه در حین عسرت و تحمل
در وقت قدرت و مقرر شد که اگر ارادت نفس ضد اقتضاء
عقلست و خانچه آدمی را شیطان خصمیست راهزن نفس اماره
نیز دشمنیست قوی کمین و حیز اکثر اوقات شیطان معتمد با عتماد
نفس گشته با سقطهار وی را غواء دلیرست پس اگر نفس را مقهور
سازی شیطان مخذول گردد نقلست که شخصی ابراهیم ادهم را
دشنام داد ابراهیم گفت مکافات این با تو بیخ کار نکنم خواب
دشنامت ندهم در دل از تو کینه نگیرم سلام از تو باز نگیرم در
غارت بدعا یاد آورم اگر ضد ام به بهشت برد بی تو نروم بدانکه
اطفاء نایره غضب در غایت سهولت چه غضب جمریست
نفسانی از دواعل بخار بدن و فوره بجهه انتقام و خانچه زمان
سپری و بیکدست مدت بقای ان تدریش از الحه نیست
پس اگر دران زمان از پیش فرو آتش وی بهوشی و اگر بجای ماندی
مطاع کات اند و حیی شنیده است که تشنه مرد باید تنگ خلاف
باشد که هر مکرر حین آمیخته رحم صاحب را مانع گردد حلم
حضرت مرتضوی را در معرکه جهاد با ان شقی صاحب مدام در این
سلوک و قدوه خود ساختن اولیست و نور ان حکایت انکه
عمرو لیث از شاه صفار ای عساکر نصرت ماثر کانهم بنیان مرصوص

خسرو فتنه شکن جنود کشنده و لاهم منصرون اغیر وصی رسول الله المختار
امیر المومنین کرار غیر فرار حیدر شهر که تا بدو انگشت در رخیبر کند برآمد
از پی اسلام صد هزار انگشت روزی در عرصه رزمگاه که فرق عمر به
سکال از شعله برق حد الفقارش توده خاکستر شده و پیکر وجود خصم
از طعنه سنان خشم توشش جوی چشم صراحی خون فشان گشته بیت
ایا شهی که زبیم تو شیر شاد روان ز دست خویش بدندان بروی کند چنگال مشرکی را بقوت بازوی جسور کشای بر زمین زده خواست
تا سرش ببرد ان لعین هر زه درای بکلمات ناسزا ی زبان
گشوده از زبانیه براورخته تیز تر ساخت مصرع زبانش چون
سنان لال ای دریغا شاه شیر دل بعد از استماع ان مقال بتیغ غضب
دو نیام کرده و بزابیکی از خدمه درگاه کیوان پناه سپرد روز دیگر
که سر هنگ فلک سپاه کواکب را بکمند صبح کشد تیغ مهر جلده اسرار تمامی
جدا ساخت و فیروز چنگ تیره روزه مغرب را السطوت شوکت از پای
در انداخت چون صبح بر فراخت رخشنده لوای چنگ بیت منصور
گشت رایت چون بر سپاه زنگ شاه کواکب هنوک اکنام سپاه
بگشتن ان شقی مثال داد اصحاب جهنم از سبب تمهیل تا خیل بشتوال
نمودند فرمود که چون دری سبب دشنام وی از اثار غضب بر مزاج وی راه
یافته بود نخواست خلل در بنای اطاعت بهم رسیده و حیق رضای
رحمانی مزدود هوای نفسانی ممزوج شود و چنین مرا غرض از کشتن او
همین اطاعت حکم الهی بود لاجرم نخواستم که در امتحال که دیو صاحب ریو
یعنی ابلیس پر تلبیس بر مرد دست یافته دامن خاطر مرا بلوث غرض الوده
سازد امروز چون رنگ غضب از ایینه خاطرم محو شد بلوای ان بر دل ایام
واقدام عزم بیت خاطر اگه ز رضه قست حق عزم ترد و دبر ارد نه نوز

قال الله تعالی اعدلوا

هو اقرب للتقوا و قال علیه السلام من عدل ملک و من ظلم
ملک استمرار سلسلهٔ وجود و انتظام سلک بقا بتمیز رشیوه عدالت
اگر کشش وجود از سحاب معدلت سیراب نگردد هر آینه بخزان حوادث
پیر برگ و نوا خواهد شد و از نجاست که گفته اند الملک لا یبقی مع
الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم شد که هیچ عالم در بقای خود بعدل
محتاج است و چیز ملوک ذوی الاقتدار اولی تمکن از همه اوقات
لاجرم همت این مهم بر ایشان از اهم است که گفته اند شاه در جهان
بمثابه دلست و از تن اچون شاه بصلاح آید جهان بصلاح
آید و چون شاه بفساد آید جهان نیز بفساد آید نقلست که نوشیروان
تن بمعارضه داده حکما هر یک او را بهر نحو که مصلحت دانستند علاج
این مرض منحصر است در خشت و ویرانهٔ رسولان بهر نقض هر چند اطراف
عالم را بقدم سپر دند اثری از ویرانه ندیدند جمله نومید بازگشته معروض
داشتند که خشت گرفته بسبب فقدان ویرانه در جهان مفقود است شاه
گفت مطلب همین امتحان بود و الا فانه تن بخشت آباد نتوان کرد و حکما
گفته اند العدل حصن وثیق فی رس متین لا یخطی سبیل و لا یدمه
بنجسیق یعنی عدل بنایست استوار بر فراز بلند مزین کوهی بنشیش
خراب سازد و منجنیقش ویران و شاید که ظالم را نیز در مرتبهٔ ظلم گاهی
بعدل احتیاج شود مثل کرده قطاع الطریق بود از اخذ غنایم و مقاسمهٔ
اموال باین معدلت محتاجند پس بحکم ابدا بالاهم انچه ملوک را در این
شیوه لازمست مجملی انکه ظالم را از مظلوم دست تعدی بازدارند
تا آه مظلومان گوش کرده در نشیمن مهم ایشان تساهل ننمایند
فیصل در تدبیر مهمات عظیمه را بدیگری رجوع نکنند تن بمشقت
ندهند که گفته اند بر پادشاه مشتری حرامست چه او حارس مملکت و در شت است

که نگهبان را بنگهبان دیگر احتیاج شود و در تحصیل مهمات امکان طاقت
و توسع تحمل مرعی دارند شاه بکمتر تسنیع بوکشف الغطاء میفرماید که
هر کرا مال و نعمت بیشتر است افتقار خلق بوی زیاده است پس اگر در فصل
مهمات کما ینبغی قیام نماید بدوام نعمت شاد مان خواهد بود والا فلا
هر مهمی را بمردان مهم دهند نه در زیادتی تحمیل نمایند و در تقریر تسهیل آن سنجر
بن ملکشاه گوید که مشکلترین مهم بزرگ بخوردان و کار خورد به
بزرگان دادم هر آینه زوال مملکت خود در ان میدیدم چه بزرگ را
مهم خورد ننگ بود و حوصلهٔ خوردان در مهم بزرگ تنگ و پادشاه
عادل باید که از خشم ناحق ریختن و غضب بعدوان و حرص و حسد و بخل
و طمع و حیله و نفاق بالکلیه محترز باشد والا مترصد زوال مملکتش باید بود
و انچه دیگران را در این شیوه در کارست انکه هر یک بر زیردست خود رحم
نمایند بحمله غبطه و حلب نفع را بقطع و استیصال یکدیگر نکوشند هر راعیت
خود را بگیران نگذارند در جمیع امور شیوه انصاف مرعی دارند در هر
کار یرا از نتیجه اش یاد آرند و بحکمت عبرت کمانیت استماع قصه تیرزدن
باران بزرن و تو زر این حکایت انکه آورده اند که سنجر
بن ملکشاه گزاشار معدلتش چنان گرگ شانه کش مویرا به بودی و بخیل
عقاب شکره از زلف عقار کشودی و فرعدالتش سبق نامهٔ کبتری داد
مگر مشش مربی هزار جام موی پشت بره را شانه زر چنان گرگ
در جهان نگذاشت را و ازه عدل تو صدست ، روز بر بوم شکار مرکب نسیم
عزمی سوار از شهر بروں رفت غار صحرا از پرتو خورشید التفاتش
رنگ غمال گلشن شده در یک بادیه از لمعهٔ سهیل نظرش داغ غیض تمیز
ناگاه شاهین نظرش شاه کودکی را از دور خیال مرغی نمود بس بقصد صید
شهباز خدنگ را پرواز داده بیچاره کبوتر از بخیل عقاب اجل کرندگ

بیت قسه مجابا بی نمی کرد ۱۲ کرد خطا گرچه خطایی نکرد ۱۲ اما چون سلطان
توسن اقبال سوی او تاخت کودیک دیدبسمل شده پس بر تربت مذلت
دل کبابش را بسیخ نالگی کشیده آتش غیرتش را فروخت هر خنده اش
نمک افشانی شور میکرد و همان ترشی را بی نخت نقل عیش می ریخت
مینمود بیت تنگ شد بر دلش جهان فراخ ۱۲ قصد بر سدره آسمان فراخ
اما چون مادر جگر شورش از این واقعه آگاه شد موبه بر کشیده بر سر بر آمد
جد پسر را چیک اجل دید بتعاقب نالهٔ موسیقار و ار هر شش بر تن بی
شد عود دلش را آتش فراق شعله بوش و زبان نالهٔ اش بر نوا بر اشتیاق
بر خود بش بیت چنان نالید کز بس نالش او ۱۲ بشیمان شد فلک از کار نالش او ۱۲
اما چون شاه دیده کشا و از اسب نشیب آمد تیغ بر نهبد بتش داد و
همسنگ کودک زر سیم بر طبق نهاد که این جنایت بر تست و مطالبه
غرامتش با تو اگر بقصاص خنجر بسر تیغ بر سرم را بی ایمنک سرم بر کف
و اگر به قلم عفو بر جریده ام کشی تان رزم بر طبق غرض رایت بهر چه
اقتضا میکند عین صواب است و خنده منت چون شیر مادر بنهاد مصرع
کرم سوزی کرم سازی تو دانی ۱۲ اما چون زن آمیزش دلدار بر و مولت
بدان صدر دید شعله جهان سوز غضبش بسحاب عفو منطفی گشته گفت
بکشتنت رخنه در بنای سلطنت افکندن دور از انصاف و خود را
مایه استخفاف پیش شاه را از طیش خاطر کجل کردن کدورت
از آینه خاطر بصیقل انصاف زدود بیت ایزگه ز انجمنه دین کرده اند ۱۲
عدل چنین کس که چنین کرده اند ۱۲ از طول

آیه کریمه ان الله یحب المحسنین توان فهمید که در کام طبیعت احسان
شیرینست خوشگوار و در حقیقت بچه خلعت محبت الهی توسیح عصیان
نیالاید و بلوث خسران اعتراض نیاساید همانا که یوسف صدیق علی نبینا

وعلیه السلام بذوق این نشاء در از ای ایزای اخوان فرمود که لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و آنچه از احسان آنحضرت با اهل زندان
در کتب مبسوط مسطورست مؤید است بر حسن این خصلت حضرت
ابو الحسنین و امام الثقلین علیه السلام در عزز فرمود عجب دام
از کسی که بنده را آزاد میکند و باحسان آزادی را بنده نمیسازند
که الانسان عبید الاحسان اما احسان بمعنی نیکی کردنست با وجود اراده
چه احسانی که بی اراده باشد فاعل از محسن نشاید کفت و رحم
صفتیست باعث بر ظهور محسنی که بدان اختیار باشد و این صفت قائمست
بذات انسانی و حیوانی اول معلومست و ثانی مثل اشفاق حیوانات
با اولاد بخلاف موجودیکه بالعرض اشیا را بایکدیگر حاصل میشود چه
ایکونه علی صفت از ادیست و از معقولات ما نحن فیه بیت و صف احسان
یافت نشود مگر در نفس انسان چه حیوانات را در نیکی کردن قصد نیست
پس متعلق رحم اعم از متعلق احسانست و النسبة بینهما عموم من وجه
آما ماده اجتماع مثل مسنونی که در دل دیگری رحم باشد و بسبب عسرت
قادر نباشد بر ادای احسانی و احسان بدون ترحم مثل احسانی که
بازاری تواضع باجلب نفع یا تلافی احسانی باشد پس این هر دو باهم
اتم و اکمل اند اما آنچه از اغنیا و ابوین و ازواج و مخادیم را در این شیوه
واجبست در حق رعایت عجزه و مساکین و اولاد و زوجات و عباد
مجملا ایشان در هر یک میرود حق رعایت مساکین بر اغنیا انکه اکثر
اوقات این طایفه را از خوان احسان و دثار مرحمت بلقمه یا بجرعه
بهره مند سازند خجل نگردند و بناری عطیه کنند بخشونتش دل نیازارند
کما قال عز من قال لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و در عطا انظار
سئوال نکنند افلاطون گوید اگر چیزی بمستحق دهی او را محتاج سئوال

در عدم استحقاق ذل طلب و خجلت سئوال کافیست بتکلیف ایشان معیط
و شهود عادله غایت انصافیست علامت افتقار کونه زرد و دست
کوتاه است نه ژنده و افسون صدقه در نهاد بدنه چنانکه از او سیلهٔ
شهرت سازی از اکه شوی دل بدست آورد و بکشاد روی خاطرش
شاد کن امید نفع از امر دیگر عطا کمن تا چنین حرجی کوشت کوسفند زوایه
بصدقه مذهبر که بوار تسویه ثواب صدقه و عقاب سرقه سرو دنبه
بموضعت نماند حق صحبت درین نگهدار شیوه عدالت در جمیع
امور فرو نگذار دو حق احسان ولد ابوین انکه بحبت تربیت فرزند
ادیب خردمند معین کنند بطلب علمش دهند یا بکسب صناعت
مناسب حال در محبت مفاوت درمیان اولاد نگذارند از مصاحب
ناشایستگان آنش منع نمایند و در چنین کار با ایشان در رسالم
مضایقه در میان نیاورند که موجب خشم پروردگار است با وجه معیشتش
ره ننمایند نفقه باز نگیرند خواری اولاد نخواهند بلکه ایشان را در نظر
توقیر دهند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکرموا اولادکم
فان کرامة اولادکم عبادة و حق احسان زوجه بر زوج انکه زنرا
معزز و محترم دارند و میان او و خواهری و دی نخواهند با وی بمهربری و
ترش روئی ننمایند طمع در مال وی نکنند و سر او را بر جز نمودن و دل
آزردن و تهمت بستن نیازارند و با وی امساک نفقه و ترک
مضاجعه نکنند چه شاید بسبب نقص عقلی که مرا ایشانرا است جهل
بران دارد که در صدد تلافی شده مرتکب قبایح فضیحه گردند که اهمن
ناقصات العقل والدین و مادر حصوره با شفاق اشفق است
از زن با شبه غیر مستوره اما باکره عفیفه از مادر محضه شاید که اشفق
باشد چه مادر را پاره از لحبت صرف دیگری میشود که شوهر باشد

و زن چه روئه قطع تعلق از اقارب تا نموده محبت خود را جز صرف شوهر
نکند و تیمار و احترام محبت صنف کمال میداند و در بیت که خیال از آشوب
زمانه شد و زن چنین بیت غلبه حیا اخفار محبت خود نماید هر آینه زلو
خلوص متخلیت و حق ترحم عباد انکه چنین این طبقه بنزل احوال مخصصه اگر
ایشان نباشند رحمت خدمت بر مالکت پس هر آینه بر ایشان ترحم
نمودن و اشفاق و استمالت و حیت ایشان را جز نمودن و بسیار ترس
دادن رجوع خدمات منفعه ممنوع باید کرد انکه خود خود بر ایشان حسنه
داهی و جنس کرسنه نوی نخست ایشان را بسیر کنی تا در سیر ایشان غافل نگردی
گویند یوسف در قحط سال مصر هر گز سیر نخورد دی تا از حال گرسنگان
غافل نشود ایشان را بچندان کرسنگی باید داد که از دی شعار کنند
و نچندان بار مشقت بر ایشان نهاد که قرار برقرار ندهند و مردانست
که در جمیع احوال رحم و احسان امر عزیز داشته بر کافه افراد انسانی مرحمت
کند و بی تأمل قصه محمود غزنوی با پسر ناهی کبر مشعوف بر حسن این صفت
و تغیر این حکایت انکه حکایت آورده اند که روزی محمود غزنوی بشهاسوار
شده بهر طرف صحرا طوف مینمود ناگاه بر کنار دجله کودکی دید
ماهی کبر که دام بر آب انداخته و رو باز دیده روانساخته دلش بر
حسرت ماهی بچنین چهل بریان و پشتش در خم صید کریز بر مثال کمان
ازین معنی غمی بر دلش هجوم عقوبت پیش میزد که ماهیان همچو خرچنگ
زمین گیر شده قدم بدامش نمی نهاد بیت دام گستردی ولی از
نارسائیها بر نخاست « تا تو در دامی در آبی سر بگردد دانه ام » شاه
مرکب سعادت بجانب او تاخته از کیفیت حال و موجب انکسار و ملال
سئوال نمود پسر گفت دو شیتم پی پدر و پیر قضا روجه معیشت هم را
برمنگه اکبر اولادم بر ات نعم هر روز بیشتر از اکتساب ماهی معیشت

بهر سد جمله قانعیم والا مرصد قطع حیات خواهیم بود ۵ کسی تا چند بهر
روزی خود در بدر گردد ۵ چه او قانعست باحسرت نصیبا را که در گردد ۵
امروز گفتیم نگذشتم نقش کم آورده مهر امل را در گشاد ریش دارد
هر چند حریف دام برین خشه نیلگون بامید گشاد پرده در کشید دوشش
مرا روی ننمود اکنون بیت دستم تهی کنار تهی دامنم تهی ۵ باد سرد
تهی رود دلم در میان پرست ۵ شاه چون این فصل بشنید از سبب
بیاده گشته رنج بجانب پسر آورد که تن نیشه مات غم مده که قیل بندر زمانه
با همه کس چنین فرزین در صدد یک رد یست اگر بشر کتم رغبت نمایی با تو
یکدم دیگر نیز بدین مبتلی راضی شده شاه بدست خود دام در آب انداخت
چون باز کشید بسیار ماهی بدام افتاده بود بیت
بلرزان غم کسی سفال باز خند زند بشود ۵ ساغر غیر از شراب لاله کوی پر نشود ۵
پس جمله را به پسر بخشیده قرار تقسیم روز دیگر داد و روز دیگر که خسرو
نه اورنگ از دشت بهشت خاور بهشت انگیم گیتی تابنده کوشش بهاریا
و رشش حیات عالم بجنوبت زد شاه پرهنر گرشعادت و مسند اقبال
قرار گرفته باحضار پسر فرمان داد اطاعت نشکان پسر با سیر را
چون بارگاه شاه حاضر ساختند شاه گفت مرا بینایی منم
انکه دیروز با تو رسم شراکت در میان نهادم و بشرطی که با تو کرده ام
معترفم پس جمیع مداخل سلطنت را امروز با پسر مقاسمه نمود بیت
چندین هزار مردم دشمن خواهد ماند نیکی کن کز تو همان خواهد ماند
چون اکثر نوابت در مصاب
بقدر ذوالجلال واراده ایزد متعال است واین بیت الاکمیت
لایمتحن اعلا پس هر آینه صبر در وقایع سبب مزید حیاة و حصول نجات
خواهد بود کما قال عز شانه و الصابرین فی الباساء و الضراء حین

الناس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المفلحون حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیه السلام در حین حرمان ابن یامین و یوسف
چنین فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله حضاب رب جلیل در رسید
یعنی پراکنده خاطر
که بوی خلال خودم که اگر یوسف و ابن یامین هر دو مرده باشند که پیدا شود
این سخن هر دو را بار دیگر بهر تو زنده خواهم کرد پس معلوم شد که در
شدت مهم خود را باخدا بگذاشتن و از دیگران نهان داشتن مایه
مایه سعادت ازلیست و موجب حصول امل و بهر عبرت کافیست
تحمل ریح ایوب و تجرع صبر یعقوب و حکما گفته اند جزع در امور
موجب اخفاق رو طبیعت و احتفاق حرارت عزیزی و مذموم
مرگ مفاجات پس صد جزع که صبراست هر آینه سبب بقای حیاة
خواهد بود پس اشخاص موجود را همان به که در مصاب عظیمه و نوایب
جسیمه بلطافت کرایند در حین تمکن مرض و تسلط الم جزع ننمایند و در
پریشانی و صعوبت و تشنگ نشوند در شدایدو محن با بخت خود
چنگ ننمایند بگم شدن و گمشدن ما و شما در عبرت روزگار
و شدت احوال چهره نخراشند نه مانند زنخراز دوستان بناله در
آیند و نه بسهل رنجش از یاران زبان شکوه گشایند و کمال مردمان توان
شناخت که اگر از دی عزیز ترین فرزندی طعمه عقاب اجل گردد چنان
نکند که دیده اش نم اشک دهد یا دلش رنگ آه گیرد و اگر اورا سخت
ترین بلیه رو دهد نوعی ننماید که خنده دار لبش دست کوتاه دارد
یا نشاط از طبعش پای بدر گشده و باید دانست که در حالت شکیبی
دل بر فکر نهادن و باظهار حال پیش هر ناکسی زبان ناگشادن البته سبب
نجات و مجاهده بتفصلات حضرت واهب العطیات خواهد بود چه در
حین ظهور شواب نوایب و ازدحام الام چهره بخنده گل کنار نمودن

و نقد دل بمحک صبر از مردان مایه روسفیدی دو جهانست و بزرگانرا
که قدوه ارباب یقین و قبله اصحاب تمکین بوده اند اکثر اوقات
در شداید و محن شیوه صبر مرعی میداشته اند و فی الجمله ابراهیم
ادهم و دل بر مرگ فرزندان شاهدست بر این معنی و تقریب
این حکایت کفوانند نقلست که ابراهیم ادهم رحمه الله روزی
با اصحاب خود در صحرای عرفات بوظایف عبادت و فریضه و نافله مشتغل
شسته خواص را بکلمات مواعظ آیات مستفیض میساخت که مراد
انست که امروز سطح آینه دلرا از زنگار و سواد شیطانی و غبار
هوا و هوس نفسانی مصفی نموده بفسحه عشوه های معاصی و فریب غرهای
نفس مفسد سلسله خسران نسازد بیت بحرص هر شکار از زه
نیفتد چه امروز فوج ملایک لطوف دلهای جرعه نوشان
خمخانه محبت میرآیند و صیرفیان دار العیار ملکوت نقد هر دلرا
بمحک امتحان میرآزمایند مبادا استشمام روایح محبت از گلستان
دلها شما نموده ترانه سهل طینه اولئک کالانعام بل هم اضل
گردید و بدین نغمه نوشیخ بیت آدم آدم همی رمند و یکی
نه بعلم آدمی و نه بعمل بس کعبه دل را که مقام امانست
در کنار ایمان باید که بزمزم اناپ شسته سعی نمایند که از زنگ
ظلمت مروه صفا دهند والا بعرفات عرفان نرسند بیت
از هر چه غیر دوست چرا نکند رکنی کافر بزار خاطرت از خدا گذشت
و توضیح کلام در تنقیم انکه شاعر خواص حواس و مخدم و جوارح را
از مناهی چون غزال باید نمود تا دامن نفس قدسی سرشت از انوث صفات
بکبایر نیفتد اگر بر طفل نگه در دبستان دیده نمشایی گی قدم بیرون
نهند و اگر بر شاهد سیمین ساعد دیده نامحرم صورت را گاه راه

بدرون دهد زبان را بعقد سکوت در بند ناگوشته نگوید و پای را
بکمند سکون مقید سازد ناگوانده نرود بیت ابر در دل تو هزار مشکل
زهمه مشکل شود آسوده تر ادل زهمه چون تفرقه دلست
حاصل زهمه دلرا بیکی سپار و بکسل زهمه گوید بعذار توضیح
عوامص مواعظ و تلویح فوایح نصایح از ابراهیم راچشم بر طلعت پیری
افتاد که ملک قلوب مجاهدات قاطع عمر در متصرف شده و روز
روزگار را بشبه مسی نگاه چون جامه کعبه سیه کرده آهوی شکارافگن
چشمش غزالان ان دشت را رسیان کرده و شاهین صید بند
نگاهش کبوتر حرم را رام داده بیت لعل و جه لعل چشمه زمرد و در
نهان گوهر چشم و چه چشم و خانه مردم از و سیاه عارض جان
صفت که ز شوق نظاره اش پیش از گشودن مژه بیرون جهد
نگاه القصه ابراهیم چنان از مشاهده ان پیر بیقرار گشت که
هر جنبه میخواست عنان نگاه از ملک حسنش گشنده دارد دست
طاقتش نمیبود و پای ملتفتش نمیشد بهر طرف که پیر خواستی
ابراهیم راست شوق گریبان کشیدی و بهر جانب که انشوخ آرمیدی
شیخ پای طاقت خود سست دیدی بیت وقت رسیدن بتو هوشها
هر انسان زتن کاه دگدشش زتو سعی گریزان زما مرد عارف
از سنوح این حال متعجب گشته باصحاب گفت عجب حالیست که بی اختیار
مرا مجذبی شایسته عشق و هوس مین بر بهم رسیده و عقل و ادراک
سلیش قاصر بگفت من بخود خبر ام امروز نگار خویش سر کرد ام فروز
عمری دارم ندام کین عم اندکیست نجام نهد دایم نام از جمعیت
مریدان هریک ان صورت را حمل بر معنی کردند و بعضی از ان معقوله
اتا مروون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب بر مردمی نهادند

که مصرع تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند و جمعی دیگر که بارهای
طلای طینتش بر محک امتحان زده از غش و شوبش خالص دیده بودند
متر اصد کرامتی که بران مترتب شود می بودند مرد دانا بهره ز رنگ و
عیب نگذارد هنر نکرد . هست در عیبها هنر پنهان . گر میان صدف
گهر عیبی . پس مدتی بران بگذشت روزی شیخ را خبر دادند که فرزند
صبی شما از وطن مالوف بشوق ملازمت جدبی دیار آمده و اکنون
بر در خانقاه اذن میطلبد ابراهیم را بجواز اذن چشم زغره
میمونه لب برافشاند و نشناختنش که همان یار است که در عهد فریسر
غار تکریر بود پس او را نوازش بلیغ نموده دل مهرش لبسته
کرد تعلق بر ناصیه تجردش نشست بیت بدل محبت معشوق
با غم فرزند . نصیحتیست بزرگانه از خلیل مراد . اما چون ابراهیم
دید که محبت فرزند با مداد و دیو نفس هجوم آورده سر شبیخون ملک
دل دارد . و عنقریب در دیوان دوست اسمش در دفتر غافلین ثبت
میشود گفت آهی مدتی شد که خانقاه دل بالوقف صیاد رب محبت
نموده ام اکنون سپاه مخالف او را قبل نموده سر غوغایی دارد دیگر تو
دانی هنوز سخن تمام نگفته بود که عندلیب مرغ السیخ روحش بسر
آغاز بال افشانی نموده بذوق تماشای گلشن فردوس پرکشید
بیت پریدن کرد مرغ روحش آغاز . سروش غیبی اش
میداد آواز . که مسند بر فراز لامکان نه . تو خورشیدی قدم
بر آسمان نه . اصحاب از هیبت هده آن حال تیر آه شهاب وار
در دل گردون نشست ولیکن مرد محبت پیشه اطاعت اندیشه را
غبار ملال از شوق محبت ذو الجلال بر دامن خاطر ننشسته حبرش
دل کوه را چه شنیم که چه شکیبش نار فلک را چه

ساخته گرچه در آن ورطه دل از جان گرفت . هم جگر خویش بدندان
گرفت .
بدانکه عشق مشتقیست از عشقه و عشقه اسم گیاهیست که مانند عروق بر
جمیع شاخ و برگ درخت بپیچد و در اصطلاح کیفیتیست که در مزاج
انسان ساری گشته واسطه قرب طالب بمطلوب گردد اعم از آنکه
قرب روحانی بود یا جسمانی و این بر دو نوعست حقیقی و مجازی بیان عشق
مجازی در لمعه دیگر صورت میپذیرد ان شاء الله تعالی اما عشق
حقیقی نشا ایست که نفس بسبب وی قطع نظر از جمیع علایق و عوایق
جسمانی نموده بهدایت صبح تجرد از ظلمت شام تعلق برهد و چون عشق
حقیقی در مذاق صوفیه جرعه محبت ازلیست پس منبع این فیض
حقیقتا جز نغمه سرای الست بربکم دیگری نیست و از بنکه این جرعه
میزبانیست بچاشنی محبت آمیخته و در و سبوش بخاک عدم ریخته
سرمستان این نشاء را اولیاء الله گویند کما قال فی حقهم افضل
من شرفت بالنبوة علیه اکمل التحیه ان اولیاء الله سکتوا فکان
سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم
عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس
برکة و گفته اند این زمره در عرصه قرب احدیت ساحت
وصل صمدیت اول بمعرفتش گرایند پس در آثارش نظر نمایند که الله
صانع و کل صانع فله مصنوع فالعالم مصنوع و کل مصنوع فله صانع
فهو الله صانع لا جرم فرقه اول ترانه سبح ما رأیت شیئا الا رأیت
الله بعده و جمعی از صوفیان قایلند بوحدت وجود یعنی بحقیقت
وجودی جز وجود حق نیست و این صور و اشکال المختلفه پرتوی از لمعه آن ذات اند
که بر هر یک برنگی تابد و خود از شائبه عرض مبراست مثل خورشید که چون

که چون بر شیشها مختلفة الالوان تابد هر آینه منعکس بالوان مختلفه خواهد شد
و حال از خود لون پذیرفته پس اشیاء را در هر چه نظر کنند حق را
بینند و هر کرا چوید او را یابند چه بگرفته است درین خانه و از پرتو
هر کجا بنگرم انجمنی ساخته اند گویند جمعی با یکدیگر با هم نشسته اند که ما مدت
که حرف آب میشنویم و از وجود آب اثری بر نمی بینیم و نمیدانیم که آب
چیست پس به نزد ماهی که بزرگ ایشان بوده اند رفتند آب را
با ایشان او در جواب گفت شما چیزی بغیر آب نمی بینید تا من آب را
بشما بنمایم و شرط است که در حین مشاهده تجلیات فوریه نفس چنان از
هستی خود بگذرد که بجز خدا هیچ چیزی در میان نه بیند چه عکس شخص
در آینه خود بنماید و چون اگر خواهی از راه نمائی باید که خود بینی را کنار گویند
را کسی را آبی رسید هر چند خواست که آب را در آب راند مرکبش
رم مینمود پس آب را گل آلوده کردند تا آب بآسانی نگذشت صاحبدلی
در آن حال گفت تا آب خود را در این آب میدید قطع این طریق تا او
مشکل بود و چون خود را در میان ندید مطلب سهل شد و هر چند در این
راه بیشتر رود بی نقش قدم پیش نرود و چند انکه این بحر را بالعبور دریای
گوهر مقصود زیاده یابی لعلست که شاه چراغ نوشان لذت تلذذ بین
سر حلقه صبوحی کشان ساغر کاسر معین ساقی سلسبیل فیض از یا
جانشین بخش کوثر لطف لم یزلی علی ولی الله علیه صلوات الله
العلی در جواب سایلی که از تجلیات حقیقت انوار توحید سئوال
نمود فرمود نور یشرق من صبح الازل و لیس و علی سماکل التوحید
اثار پس شوق سایل افزوده طلب زیادتی توضیح نمود
بار دیگر حضرت فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و این طالبرا
بعضی اوقات حالت مستی دست میدهد که از تاثیر کاس محبت دا

از غبار هستی رسیده و هر چه بجز دوست جمله هیچ دیده یار گوبان بر فراز
عرش یقین زمزمه پرداز و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض
میکردند و این مرتبه را فنا فی الله گویند و لیکن چون سبب تعلق
تدبیر جلوه نفس در بسر امکانست باز از ان اوج رفیع بجاه و میل
بدن آمده کسوت معاشرت در بر میکنند کما اشاره الیه بقوله
لا الاجال الیکتب علیهم لسبقوا ارواحهم فی اجسادهم پس
در حال معاشرت اگر از جمیع امور مرتبه سالک متابعت شریعت
غرا و منبوی نموده قدم از منهج صواب بیرون نگذارد و منهوی عیشه
راضیه والا از زمره کمراهان خواهد بود ان که خاتمه ها و بیه
و بدانکه حق تعالی و محبت منوطست بخست بر معرفت ذات محلی
بصفات آلهی کما هو حقه تا بدانی که در که میزیی و خانه که میچویی
و الا مطلب نزدیک در کتب احادیث مسطورست که در زمان خلافت
موسی بن جعفر علیه السلام عابدی با انکه چندین سال عبادت
میکرد و همچنان از قرب درگاه ایزدی بی بهره و ظاهر نمیشد روزی حقیقت
از جناب کلیم الرحمن معروض داشته استدعای اظهار حال ان
بحضرت ذو الجلال نمود موسی در حین مناجات چنین ازو سبب رد
و قبول طاعت عابد و موجب چگالی وی از کعبه تقرب سئوال نمود
جواب شنید که یا موسی جهل وی سبب تعب او شده چه جاهلان را
درین درگاه چندان راه نیست اگر فردا بجهت امتحان زمانی
با او نشینی حالش بر تو ظاهر گردد حضرت کلیم روز دیگر بزیارت
عابد آمد بساط مخالطت و مصاحبت بادی گسترد چون زمانی بر آمد
عابد لب بسخن گشود که حیف خدای ما را احلا نیست که سبزه این
بر و بوم را بوجود و علف تلف نشود موسی گفت ای جاهل خدا را

بر کوب و راحله چه حاجت و عالم از آن اوست این نوع حکایات
که سد راه تو گشته ترا در پس حجاب دارد و در این مقام تمثیلی
که فی الجمله بر حقیقت اتحاد میان عاشق و معشوق دلالت نموده
سالکان این راه را دستور العملی باشد قصه دیوانه بغدادی
بان دختر تواند بود و تقریر این حکایت آنکه حکیم صاحب نظری
گوید در دار الشفاء بغداد جوری مقید که نسیم انفاسش نالهٔ انگیزش
تار اهل هوش حیرت کرده و سیل سرشک جگر امیزش نمک خوان
و فاپرورده از هجوم سیل گریه اشکش رشک دجلهٔ بغداد و در کاوش
جگر خسته گریه اش خلق تیشه فرهاد و پیش از سور شور عشق در
آتش بود و از سر جوشش باده محبت سرخوش بیت سر بنهاده
بصد درد و داغ و در بالین ۵ تنی فتاده بصد ضعف و ریخ در بستر
چو از هم شیون سپاه حزن ملک عقل از ملک دماغش عقل
اقامت از پایه برگرفته ۵ روی بهزیمت نهاد لاجرم زمانه بر جگرش
مقتضی داشت ولیکن چنان بیاد آهوی چشم سلسله موی سرو
چشمش بصد گونه سلسله را انجمن تهمتش جز زنجیر زلف کردن
نتوانست یکه حصیری بار دوش کاهی نشسته کاهی متحیر و کاهی
و کاهی بدین نغمه متذکر بیت پس که تن بگداخت بیرون آید او
از آتش حسرت مرا ۵ گر نیز زنجیر برکند بر پا مرا ۵ پس
بر سم دلسوزی گفتمش ای جوان بینمایه که زنگ آه بر آینه چهرت
زنگ ننشسته و بیاض دیده ات از سیل سرشک سیل
ظلمت آورده اگر چنانکه از سودای خنده خواره مزاجت بصفرائی
متحرق فراق محترق شده اعلام کن تا بایارع فتوای تدبیر دفع بلغم
هجران نموده شود اگر گوئی از الهٔ این مرض که در طبع ممکنه است

ممکن نیست پیغام از حقیقت با ی الجنان نزد جانان بعد
از وقوف بر امکان امکان دارد ۹ در فرصت چو سرو
به پا ایستم مدام ۵ گر خود بسان گل بودم پر ز خار پای ۵ جوان
گفت پیغام من آنست که بفلان محله و فرشته فلان خانه زار در کوفته
بعد از استماع جواب بگوئی که ان لکد کوب شدند باد فراق گزار آتش
حسرت بر خاکستر جگر نشسته است آب از دیده ریزان میکوشید
۹ در عشق تو ام طاقت سهمائی نیست ۵ وز هجر تو ام تاب
شکیبائی نیست ۵ تا تاب و توان بود تحمل کردم ۵ اکنون
جگرم تاب و توانائی نیست ۵ پس بمقتضای فرمان جوان مراغ
ان خانه گرفتم چنین مضمون پیغام بصاحب خانه او انمودم دیدم
دختری که آهوی روباه باز چشمش شیر دلان را در کمین نشسته و ترک
خونریز غمزه اش صد فتنه بر فراک زلف بسته از رشک و لعل
لبش خنده در تن یاقوت فاشه و از شرم سنبل زلفش بار
زمردگان عکس هر مویی کیسوانش در دماغ آینه ریگ از سودا
و خیال هر دانه خالش در دل عنبر از سویدا ۹ شعر چیست
کز ین فتنه برانگیزد ۵ انقدر نیز باید که کسی خوب نشود
سر در جیب تفکر فرو برده ۵ در جواب گفت ۹ در عشق کسی را که توانائی
نیست ۵ وز هجر تحمل و شکیبائی نیست ۵ مرگ علاج
او و از مرگ برون ۵ هر مصلحت دگر که فرمائی نیست ۵ پس
باز گشته کیفیت جواب بجوان باز نمودم چیزی نگفته برفت
و چنان بداد جهت اعلام واقعه چنین بدر سرای دختر باز گشتم
آوازی شنیدم که دختر تیز مرده ۹ شنیدستم که روزی گرگ اجلی
قصد فصد سوزنش میلی چو زد بسیلی تجربتش از پی خون

بوادی رفت خضر از دست مجنون

و این کنایه از عشق مجازیست جمعی

از عرفا عشق مجازی را سبب و در اه مدارج حقیقت و سعود

معارج قرب حق دانسته اند که المجاز قنطرة الحقیقة و بعض از حکما

این حالت را نوعی از مرض اولیا شمرده اند که بسبب استحکام

صور و شمایل حصله اختلال در مزاج و آشفتگی در دماغ حادث

میشود و ظهور این مرض را در امزجه غراب و لطایف سبب استعداد

و ماده ایشان بیشتر یافته اند و علاجش را بکثرت مجامعت و مباشرت

وصید و سفر بعید العهد و انهاء اخبار موحشه از جانب مطلوب مناسب

دیده اند و بعضی گفته اند العشق اول ما یقع به القلب و یحرق ماسوی

المحبوب و ارسطو گفته العشق عماء الحواس عن ادراک العیوب

و قیل العشق اول موصده تطلع علی الافئدة و بهر تقدیر عشق که بغیر

شهوت متحقق شود هوس انچه است چه در محبت شهوت شرکت

نفس از کدورت جنابت شهوانی و تجرد خاطر از الایش لذات

بهیمی و جهت اکثر خواطر و میل بیشتر طبایع بر انست که هوسته

منت طرق تعلق بگردان دل گرفته پی زمزمه شوق و ترانه ذوقی

نباشند بمقتضای طبع ایشان کلمای چند از صفات عشق و عاشق

و معشوق نگاشته خامه میگردد و ذکر صفات عشق بدانکه عشق

جبر ولیست که چیزی بملک دل سمند خار خار در تاز دان عرصه را

از غبار آسایش بپردازد و نسیمیست که چیزی در گلشن خاطر جلوه کر

آید صبحدم باغ بر چهره جگرگشاید گاه طفلان اشک را بموازش

جامه گلگون در پوشند و گاه افسردگان آه را بکردی کلاه آتشین بر سر

نهند و از هفتان از نیسان جوشش چیزی از بحر پر مرجان و دست

سرمستان از پنبه و غش چیزی شاخ نسرین کل افشان و صلش

فصل بهار گلشن امید بهرش فخر سعادت را کلید نوید داغش

چراغ دلفروزی شورش سور فیروزی الهی عجب شاهدیست

شوق افزا و طرفه کیفیت بهجت صلا از خانه خانی نیست

دارعاری عاری نه تا توانی دل را از شغلش نگهدار و خاطر را

از رنجش نگهدار که گفته اند ۴ زآفرینش اگر خلل بودی

ایمنت ۵ که چو سیر ننشینند برابر دوست ۵ ذکر صفات

عاشق در محبت یکرنگی و سربازی و درم ریزی و خمر نوشی و خود

فروشی و تن بجور دادن و دل بر صبر نهادن شرطست بیاد یار شاد

باید بود و نه بدیدارش معتاد بداند که در عاشقی کف پر زر به از

دست پر داغست و کیسه دهن بسته خوشتر از گریبان لب گشاده

و در بن بازار ریخ زر در اعیار نیست و یاقوت سرشک را کیمیا

خوانند نه چه لذت عشق در انست که خاطر جانان را با نیاز سیم

و زر شاد سازی نه با فسون نیرنگ که گفته اند ۴ عاشقی را بر طرف گفته

نارزی پیدا کنی ۵ و خاطر عاشق از تلهب شعله شوق در هیچ حال

از معشوق تسلی نیست چه در اغاز عشق مطلبش لذت دیدار است

و بعد از حصول ان غرض اختصاص و اتصال انگه دوام و استمرار

وصل بدعاست پس ازان پایه نیز گذشته ثمر دان رنج نهفته

و مدامست پی بایان خواهد بود پس اگر عاشق بر حریص طبع نباشد

تواند با عشق یار مدتی بسر برد و الا بزوال و اهلاک انجامش فضیل

خواهد یافت صفت معشوق ای سنگدلان جفاکار و جورپیشگان

عاشق آزار هر چند شما بزور حسن و لیقه اید و در اه استماع نصایح

محرم گوش خود نمی فهمید ولیکن عجب قیامت مدانید و گریبانست

وطلال زوالی تیر در کمان از سیاهی نامهٔ عارض و خفت رازدی
حسن یاد آورید که شام یاس را صبح امید از پی نباشد
و ماتم مذلت را سور امل در عقب نیست باری عاشق صادق از
بلهوس مزور شناس از اثر یار سنجه خیزان بهر سید پیوفای
شعار خود مسازید با اهل وفا رزد و خا مبازید و ما حصل کلام
در شیوهٔ محبت و آئین عشقبازی آنست که اتحاد میان عاشق و معشوق
بحدی باید که بحکم تجرد و نفی تن حجاب قرب روحانی نگردد چنانکه
اگر بصورت جدا باشند ولیکن بمعنی یکی و اگر در ظاهر از هم
خشمگین باشند ولی در باطن عین آشتی و بالجمله قصهٔ
آزردن زلیخا یوسف در زندان و تاثیر الم یوسف بر مزاج
زلیخا با وجود خشم و ریاست بر اتحاد و تغیر این حکایت انکه
چون آورده اند که چهل سال سپهر کنعان بظلمت زندان منخسف
شده کوکب بخت مصریان را بمحاق فراق مبتلا ساخت زلیخا که
اشتداد تراکم انواع ابتلا بنای هوش را از پا در انداخته
و امتداد تلاطم امواج سودا سفینهٔ عقلش را غرقه ساخته بود لاجرم
بسبب ناخوشیای عشق انحراف در مزاجش راه یافته و دلش از هجر
چشم یار بی بود و نه عقلش را با دواع سر و کار داری ۹ داغ عشق
مداری بهای زلف بر سر ۵ که این معامله با طالع ما برابر است ۵
روزی نقش رو باه باز کرک غضبش را بران داشت که باز از یوسف
داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس بدر زندان آمده جلادی را
امر فرمود که تن یوسف را باید از آسیب ضرب تازیانه چنان
رنجه سازی که سبب تسکین خاطر مکرر دو باید که صوت نالهٔ اش از
پس دیوار گوش من برسد تا ان زمان که سپاه اندوه و غصب را

که غضب ملک دل کرده ملک رحم رجم نماید ۹ پی تکلف من
فرمدار تو ام ۹ پیوفایی دیدن و کرم نمودن شکلست ۹ مرد
سیاست اندیشه اطاعت پیشه را بخاطر رسید که موجب
خشمی که بالعرض بر طبع او مستولی شده بر چنین امر شنیع اقدام
نمودن مقتضی فرو نبست چگونه تاب عقاب آورد بدی که برگ
گل را چون زلف بنفشه در تاب افکنده و شاخ یاسمن را چون
لالهٔ داغ بر جگر نهاده نسیم سحر اگر از حصار پیرهنش قدم بدر نهد
شش را نیلوفری سازد و نکهت مشک اگر بیزم وحشش ره یابد
سور دران انجمن اندازد ۹ زبس نازیکی کردش ریخته پای
اگر کفش پوشد بر نگ حنای ۵ چو فرشش مخمل نماید گذار ۵
خلد خواب مخمل بپاشن چو خار ۵ بس بالجمله طریق حیله اندیشید
و یوسف را با علاء نالهٔ تلقین نمود و تازیانه بر موضعی دیگر خیزد
و گوید یوسف هر چند در طریق نالهٔ و استغاثه اهتمام زیاده
مینمود زلیخا در زجر مبالغه بیشتر میفرمود عاقبت الشخص را نجا نظر
خلیفه که اگر بر سبیل امتحان کشف اندیشش نموده خواهد که بر کیفیت
اجرای حکم اطلاع حاصل نماید مبادا که چیزی از علامت تازیانه
اثر بر پشت یوسف بجود بسجده در افتاده مراتب فاجعه بین گشته همان
که رشتهٔ شقیقه راسته مقدار سر سوزنی بدو آسیب
رسانم والا جامه جیاتم بمقراض قصاص بریده خواهد شد پس قصد
آزردن یوسف نمود چون تازیانه اول بر او زد زلیخا گفت
بست دیگر تا بم نماند ۹ دست بدارید که تابش نماند ۵
شوخی در چشم خوابش نماند ۵

قوله تعالی مثل الذین ینفقون

اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة حضرت رسول رب العالمین علیه اکمل التحیات
فرموده من بسط یده علی الطعام صارت نعمته علی الدوام
چون سخاوت عبارت از میل طبیعت است ببذل مال مرضاة الله
استحقاق را پس هر آینه صاحب این سیرت محبوب القلوب
کافهٔ انام خواهد بود حدیث معجز شمائل خاتم رسل علیه
صلوات الله والسلام بر سبقت اینجا در دخول جنت بر سایرام
چنانچه در حین مخاطبه باز وجات خود فرمود اسرعکن لحوقا بی اطولکن
یعنی از شما از اکه بذل نعمت بیش است در بهشت بمن زودتر رسد
از کرمی برسد مذ تراچه بر شیوه کرم اغراکر دکف از مشاهده
بنائی عبرت کرفتم که تا خشتی که در دست داشت صرف نکرد خشت
دیکرش ننهادند وصف سخاوت بیشتر ذاتست اکرچه بکسب
نیز حاصل میشود اما بران اعتمادی نیست چه بهمان طریقی که حصولش
کسبی است شاید که ترکش نیز اختیاری باشد و از حسن سیرت
سخا قبح ضدش که بخل باشد معلوم میشود و قال الله تعالی الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
برکاح ابراهیم خلیل مسطور بود که الرزق مقسوم والحریص محروم
والبخیل مذموم و کفته اند انفاق مال سبب صیانت اوست
وامساکش موجب طریان حدثان مثل حوضی که آبش مرخوج نیابد
ناچار باحداث رخنها شتابد پیر انصاری کوید دنیا را اکر دوست
میداری بده تا بماند واکر دشمنی بکور تا نماند حکما کفته اند
بخل سبب نقصان حرارت غریزیست چه بخیل بقدر کفاف قوت
نیخورد بدانکه سخاوت راسه حدست افراط و تفریط حد وسط

اولوا اسراف نامند وان عبارتست از زیادتی فرج بر دخل وصرف
مال بغیر ضرورت وبذل اموال بغیر مستحق قال حسن بن علی علیه السلام
اخبث الناس من اخذ بغیر حق واعطی غیر مستحق و این شیوه صفت
صفهاست و شرعا مجراین طایفه لازم وصاحبان این طبع اکثر کسانی اند
که از مم بیرث یا کج یا به عنف زر بی جمع کرده اند و از مشقت صیانت
وسفر وامثال ذالک بی بهره اند لاجرم قدر زر نمیدانند وحد دوم کنایه
از زیادتی احتیاط است در مصرف مستحق و دور بینی بیش از قیاس
وصاحب این طبیعت را نیز نمی شاید کفت چه این شیوه بخل اولیست
وحد سیم محمود است بدان دلیل که خیر الامور اوسطها و ضابطه سخاوت
همین قدر کافیست که چیزی از خود ضعیف تر بی در مونت و قدرت بینی
اورا دستکیری کنی چنانکه ترسد تر بی بر درت آید اورا محروم نسازی
کما قال الله تعالی الله والسائل فلا تقهر از فقر زیاده از کمال
لازم نیست کمر در حالت عسرت کاه نعمت را ببذل نشاید اکرچه مستحق
باشد و شکر کننده را عطیه محمودست کو غیر ناپس از جمله سخنان
خسرو پرویزست که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را
شکر کنید و کفته اند قدر شکر کننده از نعمت دهنده بهتر است
چه شکر باقی ماند و نعمت فانی کردد و محبت فقرا از جمله سخاوت
و مفاوضه دخول جنت است قال النبی صلی الله علیه وآله لکل شئی مفتاح
ومفتاح الجنة حب الفقراء وفی الجملة از اصحیح منقولست و کران مناسب
مقامست و تقریر این حکایتیست که حکایت نقلست از اصمعی عرب
که کفت در ان اوان که شهباز اوج پرواز اهتمام بوزم فیض نوش میکردم
غزیه و مشاهده شواهد امور عجیبه مال رحلت کشوده مراد در جناح سفر داشت
و قصد بوزم سیر حجاز راه دراز می پیمودم شبی ناکه ماد سحاب بر جال

دو شیر گان لا جرعه خاک بگریه رو داز دیده گشوده برق حسرتش از رعد
ناله میخیت و دود دلش بر فلک ا لمی بست زمین با آسمین غبار هر چند
اشک از چهره اش میزدود همان طوفان سیلش تا به من بود و فلک
بهانه امتناع چندانکه دامنش میگرفت همچنان خصد بحرش نگرفت
خوش بهمت برمیان زده همی گریام ٥ خاک بر سم عاقبت درگاه
چیحون کنند طغیان باران نامه اعمال سیه کار از چه زر بشویند
روی ناشسته و سیلاب بر شک سحاب بنا میستوز از پای در
اندا خته پس در آشب دیو رنگ عبایی لباس که غول ظلمت راه
بصر میزد چون از آسیب قهر ان باران بهر طرف که شتافتم پناهی
نیافتم ناچار بفوتیت بر نیت توسن کام را بلگام داده در عرصه
بیابان هر سو شتابان گشتم ٥ کر گزار خونیش آسان بود ٥
میگزدم تار کم جنبان بود ٥ ولیکن بهر طرف که رو نهادم
صورت رهائی نمی دیدم و بهر سو که گام میگشادم نوعه خلاصی نمی
شنیدم ناچار دست از خود شسته بر گ دل نهادم و دل از جان
گرفته بیلای دادم ٥ نه طلب راه شناس و نه قدم مقصد جوی
گردبادم که در بن بادیه مسکن دارم ٥ ناگاه از جانب طور هدایت
شاهد صبح لقای خورشید سیمائی رخ نمود که از عکس فروغش شب تیره
لباس نقاب ظلمت از چهره بر انداخته و از بر تو عارضش
فلک کبود پرند آزاد رنگ ساخته اعنی در آشب تار لمعه نارغم از
دلم بر گرفت ٥ بار غمی که خاطر خسته بود از زو ٥ روشن دلی
همیار سیده و بر گرفت ٥ از فرق شاهد آسا شمع بخشم راز و خته
و غنچه دلم خنده لب لب گشوده پروانه شوقم بال افشان گشت
و بسل آسایم خوش الحان بس بر آشان شعله دویدم چنین نزدیک

رسیدم شنیدم اغراپی با غلام خود میگفت عجب حالیست که آشب
آواره بدین حدود پناه نیاورده ما نا که رطوبت هوا مانع
اشتعال آتشست باری بهر نوع که باشد آتشش برافروز تا گر آشب
خبر ورود مهمانی نمی دهی شکرانه ان از مال من آزاد بس چون
بحضور غلام رسیدم در زمان خبر مرا بخواجه داده خود آزاد شد
داو بنده خواجه میگفت ٥ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم ٥ القصه تا سه روز که در آنجا
بودم هر روز تهیه لوازم ضیافت و توطیه اسباب اقامت قیام
مینمود گاه بره بریان کردی و گاه کوسفند قربان جودش کباب آهو
شور کرده و بذلش چکر تیهو بریان ٥ فروگذاشت هیچ از مهمانی
بعد از مدت سه روز شیوه انصاف مرا بران داشت که بهر تخفیف
رقعه بیاورغیت بر مطیه اشقال بسته سکون را بسیر مبدل سازم
که گفته اند ٥ تا نه طبعی کمن بر سر خوان طمع ٥ تا نخوری با هم
زر میزبان ٥ اما در آن زمان که ترتیب اسباب سفر داده بساط
وداع گستردم و بدم که اثر آژنگ بر جبین جلد نقش بست سبب
یک از القوم ملتفت جوابم نشد مرا از کیفیت آن حال حیرت
افزوده از روی تعجب سئوال نمودم که درین دو سه روز بنوعی
مغرور جودم از خوان احسان شما پرورده که تا قیامت از عهده
شکرش بدر آیم ٥ چه در پاداش احسانت کرایم ٥ که تا محشر
زنجلت بر نیایم ٥ ولیکن این زمان که وقت رفتست
وحین انقطاع ظهور چنین بر شما عجب نمیاید پس یکی از آن
مستعرض جواب شد که تا مهمان عزم اقامت دارد بگانش ظریه ایم
آهنگ رحلت میکند از دیر باز و ازین که وداع فرمایش

مار اگر بود است و آتش هجرانش در دل ما شعله فروزنیابت
مهمان ناهربانی باید که مار اندین روزگذار دو سر خود گیرد

بس باید مردم اشنایی چو گردی غیبت بی موجب

جدائی

هر آینه اتم و اعم

از سخاوت تواند بود چه شجاعت مستلزم کشتن از نفس ماست
و سخاوت مستلزم اخیر و مرد با این صفت اکملست قال نبی صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة والکتاب
درین صفت زیاده مدخلست از سخاوت چه بسیار صاحب عین
بکثرت مشاهده محاربه و مناظره مبارزت دلیر گشته و شجاعی
که بی سبقت علم در حین ظهور خصم ناشی شود نوع اکمل خواهد بود
چه بعد از اطلاع هر آینه اندیشه در طریقه مدافعه ان جا بیشتر
خوف در انجمیست مردی از طبع حرمیکند و قبل از وقوف
اندیشه را در طبع مدخلی نیست و وهم بستوه از رستم زال
پرسیدند که کدام نوع از شجاعت خود در تمامت عمر بیشتر
مغرور بودی گفت شیر در بیشه خفته ناگاه احساس حرکتی
در نه جامه کردم چندان دست بازیدم مار بزرگ بدست آمد
از و زیر نیز شنیدم و چندان نکشتم که سگی بهر کشتنش
باقیم و شیوه شجاعت را نیز حدیست حد افراط و ان عبارتست
از کمال بی باکی و دلیری که مقتضای حزم و خرد نباشد چنانچه
خود را بر تلف انگشت زنند یا جمعی ستیزند که صرفه کار نگذران
نه بیند این را تهور گویند و نوعی از جنون است و حد دوم
تفریط و این کنایه از احتیاط دور از قیاس است در کارزار
دور اندیشی در عاقبت کار نا بجا بدیکه فرصت بدست دشمن

و این شیوه از مقوله جبن است و نهایت مذموم و الوسط بینهما
هی الشجاعة پس شجاعت متضمن دلیریست که بمحل واقع شود
از روی عقل و حزم و صاحب شجاعت را در امور ملزومه قصد
تیر معتبرست چه قضایای اتفاقی مثل رامی که تیر بقصد صید
مرغی از کمان کشاید و بدشمن آید در شجاع نتوان گفت
و انچه مرد شجاع را در شیوه خود بکار آید انکه در وقت محاربه
احتیاط از دست ننهاده صرفه خود ملاحظه نماید چنانچه تاب
مقاومت نیارد از فرار عار ندارد که بار دیگر ستیزه کردن
منصب خاشاک نیست از لاف و گزاف خصم نمیشه جنبد و دشمن
امان خواهد دست از وی بدارد و لیکن از مکرش ایمن نباشد
و بر عاجز تر از خود اسب جفا ننازد چه عاجز کنی شیوه مردان نیست
در حالت نبرد از مرگ نهراسد بلکه اینمعنی بخاطر آورد که صبح
نفس نخواهد بود قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان
فررتم من الموت او القتل و هر آینه بخنجر خود سر خویش بریدن
به از زمان زشت چنانچه شاه شکارپیشه شجاعت اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بدست عمرو بن عبد ود الدی
نفس ابن ابی طالب بیمن لا تلف ضربه بالسیف علی الرأس الهون
من منیته علی الفراش

از هر دو ظلم برمیزد

چه بسبب قساوت قلبی که آدمی را از خلق بسیار ریخته بهم میرسد
نفس زود بظلم زود در عیب میشود در معرکه کارزار شادمان باشد
چه اول مبارزت اگرچه مشتمل بر صعوبتست ولیکن خاتمش
مشعر بر بهجت و مفاوزت خواهد بود و شنی را حقیر نشمرد
اگر در زمانش نکشد در ضبطش احتیاط تمام مرعی دارد تا باندک غفلتی

جمیع رنج خود را ضایع نکند و گاه باشد که سر نیزه دربار دهد چون اکنون
که باندک تقصیری سر خود را در باخته همه رنجش ضایع شد و بیان قصه آنکه

در نیمه لیلی رسیده که درویش زنده پوش صاف مشرب
که کام تعیشش از جاشنیر الفقر فخری حلاوت مذاق گشته و لب ارادتش
از ساغر الفقر احیاء الله صاف چرعه کشیده این زمره که سالکان
راهند • در ظل حمایت آلهند • زیر قدوم فاشنده بست • ارغام
محبت ازل مست • واز انجا که رسم درویشانست وعادت خویشان
ایشان بگام سیاحت پای مرحله پیمای همتش بوزم سیر بلاد بیرون از سواد
ملک خود بطی بیابان قدم نهاد • گهی بر فرش سنبل که بر روی
کیا افتم • نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا افتم • بود از قطع منزلهای چند
شبیر بر باطیر رسیده بار اقامت گشود چند زمانی بر آمد سوار
از در در آمد بصلاح سداد آراسته و بزیور نجابت پیراسته درویش
چنین نیک سیرت جوانی دید نوخط که نهال آه از حسرت سر و تنش
پا بگل مانده و لاله زار دیده از حسرت گلستان حسنش داغ بر دل نهاده
لعلش بگلوه تبسم دکان نمک فروشی گشاده و در حسن بعشوه تکلم
معجز عیسوی صلا داده آسمان چنین زمین خاک راهش و زمین چنین
آسمان تیره روز نگاهش • گر صورتی چنین بمقامات در آورند
عاشق هزار عذر بگوید گناه را • و با وجود حسن طوفان اساس
و ملاحت شکر اقتباس آثار شیرویی و شنجعت از ناصیه آبایش
ساطع بود انوار دلبری و فوت از غره میمونش لامع • تعیش
زکلک سر همچو دشمنان • نشر پرنده راجو هما شجوان دهد •
آنجا حدیث تغلبو در آمد از خویش شد بر طینت نشیب آمده آب را
بست و سلاح گشود زمانی با درویش اغاز مصاحبت نمود

پس بجهت احتیاط آتش زده شعبی بر افروخته در پیش رکشه برخیز
تا بر اطراف و جوانب رباط نگهبانی ملاحظه نماید مبادا
کافر دلی بقصد رهزنی درین مغارات کمین کرفته متاع وجمعه ما را
بتاراج برد • علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • پس شمع بدست
درویش داده چون آفتاب در پیش داد چون سایه از پی مجموعه
بحجره ملاحظه مینمود ناگاه بحجره جراغ فرا پیش درآشد جوان از نظر
برگزیده طلعتی افتاد که از صلابت هیبتش خنجر بر کف میرخ از آن
بود و از سیاست آسیبش طوفان خون کف بر در کریبان نوحه
غار تکری کمان قبضه زده افکنده و در کمین خون آشامی نشسته
بکین خواهی پلنگ آهنگ بسته • دل چون سنگ را بر جنگ
بسته • اما در زد چون دید شعله اجل از کمین برخواست ناچار
دست به تیغ کرده آهنگ جوان کرد ولیکن ان شیر بچه پیشه
دلیری ترس بدل راه نداد بران شعله چون صرصر در او فتاد
و در زمانش بر زمین زده دستش ببازوی دستارش بقا
بست درویش اغاز نغمه آفرین سر کرده پس در گشتنش
مبالغه بلیغ نمود که خار بن شقاوت از شعله اجل پاک سوزیه
و ریشه قبه بیشه ستم بر کنده خوشتر ولیکن جوان بدین معنی راضی
نمیشد که اگر امشب بزهر آب تیغ افعی مزاج چرعه مرگش چشانم
فردا شیر دلان ازجون معلوم شود که روباه وارش زنده صید
کرده ام اگر زنده اش بپندارند که قوت پرنچه هزبران
تاجه مدت • کهی کبر و جو صبح ازرق شب هم ظلام • هیدا
شود که مرد که است و زن کدام • درجنین روزگار آسیب
ترکتاز لشکر سرما زلزله در شهر بند بدن افتاده بود و ما بجدی

که شدت برودت سخن در دهان و خنده در بدن یخ بسته بر نادر
پر دلان اوج دنه آب را یارای موج ۴ زدن شده بود هوا بگونه
زمهریر مزاج ۵ نقش نشسته بلهای داغ چند شبنم بنا چار
آتش افروخته سر کرم شاخ حرارت بلعیده چند زمانی بگذشت
انار مواکب خواب در فضای دیده ظاهر شد چون مادر دولت
گفت تو اول زمانی بیارام تا من پاسبان بندی بدارم چند از خواب
سیر شوی نوبت خواب از منست و زحمت پاسبانی تو گفت
خاشاکه تا این گشتنی زنده باشد مرا خواب آید چه حکم النوم اخ
الموت خواب خنزر برادر مرگ است ۴ چگونه خواب بچشم
من خواب در آید ۵ مگر خیال تو بروان رود که خواب در آید ۵
تو بخواب رو که من بیدارم و از آسایش خواب بیزارم چند
اعتماد بر ان کلام خام نموده تن بخواب داد ۴ چه خواهی آتش
صد خرمن عمر ۵ چه خواهی همچو افعی دشمن عمر ۵ چند زمانی بر آمد
درویش را از تعب راه و رنج پیاده روی خواب ربوده
پس هر دو را سر از یک بالشت کرم شد درویش سر از خواب برداشته
دید دزد علاقه دوست را با بالش سوخته و سر جوان از متابع بر باد
داده خاک بر سر کنان گفت ۴ هر که در بن بیشه کند خواب گاه ۵
با سرش از دست رود یا کلاه ۵ پس دزدان جوان را از بر نموده
بر اسبش سوار کرد و از غایت اضطرار غافل از درویش روی براه
نهاد درویش خلاصی را غنیمت دانسته در رباط را مضبوط ساخته
اما چند دزد قدری راه برفت درویش یاد آمد که مقصد قتلش
عنان منعطف ساخت چند در رباط بسته دید با یک دزد
که در کمین بود تا بتواند این غنیمت حصه بدهم گفت ای کاوه دل همدرد

مرا با اسباب چه الفت که بدین غنایم حرام رغبت باشد تو دانی
ظلمی که بر افروختی از ان باشد که دود آه مظلومی بر ق فنا بخرمن
عمرت بفکند یا نوای ناله جگر سوزی بشعله حسرت خس وجودت را
خاکستر نسازد ۴ آه مظلومان چراغ مرده روشن میکند اشک
خونین خسته در دیوار آهن میکند امیدوارم از لطف حاکم عدل شعار
و قاضی دیوان بسیاری نهار که فردا بر عنوان عمرت رقم خواهد زد بسته
مشکلها بحل گره آدم زنی از شقایق خونت لاله زار کردد و حصار ستان
جهان از نور روز مرگت نو بهار ۴ هر که بر همزن جمعیت ما شد یارب
که پریشان تر از ان زلف پریشان کردد ۵ اما چند دزد دید که
درویش در خواب نمیشاید کرد حصار در آمد که از خسته مگر راه یابد
ولی ان فتور را کمند اندیشه بگنگره حصارش بر نسپید و کبوتر
وهم او جش را نهایت ندید پریان چند دل جوان از ننگ
وا ماندش چند دیده عاشقان پر آب حصارش چند عهد دلداران
بی قصور و دیوارش چند محبت عشقباران خالی از شور ۴
بنایش چو دلهای سنگین دلان ۵ درش تنگ چند خانه مدخلان
القصه بهر اسپی بسیار چند از گشتنش نومید شد راه خود گرفت
روز دیگر که شاهد صبح در مانم شهیدان اشک گواهی ریخته
تا پیر خنده نشست مرد مسافر در حصار را کشوده چنین حال را
بفال بد گرفت فتح غنیمت سفر نموده برگشت چند انی نرفته بود
که جمعی بد برخورده مراغ انجوان از وی گرفتند بر دمان بردند
فواره آه از سینه چو شیده گریه کنان بنان شرح قصه نمود
سواران بهر از استماع این واقعه از اسب بخاک افتاده چهره
زمین را از اشک لاله گون از عزا نیلی گردانده و عمامه خاک را

از دشه ربار آتش زار همه را کریبان بزهر خند چاک کشاده
وطفل هر شک از مهد دیده بخاک افتاده جمله بدین نغمه نوحه
گر و بدین و بدین نزانه ناله سنج ۴ خود از گمان جرخ
برآهو بره این حرم ۵ تیری چنانکه گفت زد این گمان دریغ ۵
درویش بود از تحقیق دانست که ان پدر و برادرش بوده
دلطلب او می آمدند و بجهت تزویج نامزدی که پدر باد داشت
جوان خواست که از روی ناز خشم کند رو برش بخشم نگاشت
پس باتفاق باز گشته نخست به تجسس خویش قوم گشودند
چنانچه پی در پی داشته بدر غاری بردند که ان هجار در انجا
بخواب بود چون در انقضاض خبر سپر گشته متاعش بتاراج
داد ند اگه برباط آمده نقش پسر را بخانه بردند و ماتم از
سر گرفتند ۴ منغیر زن پرده درناک ۵ بمن یاد پرده
نشینان خاک ۵ بسا سرو گیجهره لاله رنگ ۵ که خاکش
کشیده در آغوش تنگ ۵ بسا غرغه توشان خوگر نشین ۵
که گشتند چون در دم نه نشین ۵
چون انسان را امکان علت احتیاج است چنانچه در هر جایی
خالی از حالت افتقار نیست پس همچنانچه در تحصیل و کسب
معیشت بدستوری که در فواید حکمت مقرر است بمعاونت یکدیگر
محتاجند همچنین در آئین صحبت بر افقت یکدیگر بالضروره
مضطرند چه طبع بشری معتاد است بگفتن و شنیدن و افاده
و استفاده و تشویر و تدبیر امثال ذالک و اینها بدون
وجود شخص آنوضع صورت نه بندد پس هر نفسی را از اناسی چنین
انیسی چیزی ضرورت است چنانچه شاه ولایت پناه علیه التحیه و السلام
فرموده الغریب من لیس له حبیب و در باب اختیار صاحب
کمال احتیاط ناچار است چه هر نفسی چون تراشیده از جلهٔ سخنان
او این است که چنین خواهی با کسی طرح صحبت انداختن اورا
بغضب آور اگر در غضبش منصف دیدی بصحبتش رغبت نمای
والا ازو بر حذر باش اما قومی که مصاحبت را سزاوار ند از جلهٔ
صحبت با حکما صاحب کمال است چه طبع در حین معاوضه اقتباس
لوامع معارف مهما امکن مینماید و نفس بسبب کسب حکمت از هبوط
جهالت بشرف کمال میرسد گویند داود پیغمبر اکثر اوقات بصحبت
لقمان حکیم مرغبت نمودی و همچنین صحبت ارباب رای و خرد
غایت پسندیده ذات است چه طبع از ارتکاب رذایل و قبایح
بمکافه خواهش و مصاحبت باخداوندان حشمت و ثروت
نیز اگر سبب اکتساب وجه معیشت و استفاضه بعضی اسباب باشد
خوبست والا فلا و بالجمله صحبت الوجه و استفهام طبیعت نفس الکار
مرغبت نمودن موجب انبساط و انشراحش روح خواهد بود و لهذا
حکمای هند همیشه ساده رخان بسته دهان و شیرین لبان نار
لبستان در خدمت میداشتند صحبت با معشوق بروجه دلخواه بشرط
عدم تجرع مرارت شک الذ اشیاست و سبب انشراح حرارت
غریزی از صحبت جمیع که احتراز واجب است از جلهٔ صحبت صبیان
ولی خود ست کاشاه امیر المومنین علیه السلام الله الغنیه
عشرة اجزاء التسعة منها فی العمت و واحدة فی ترک مجالسة
السفهاء و همچنین صحبت بار اذل و فسقه و حسود و بخیل و بخیل و
بمروت و ناموافق پسندیده نیست بخصوص صحبت ناموافق
کما قال نبی صلی الله علیه و آله ایاک و الموت الاحمر قیل و موت الاحمر

قال رفیق لا یوثق و لا یغار فنک بغی بر حذر باش از موت
اصرار ان کنایه از رفیقیست که نه در موافقت راسخ باشد و نه در مفارقت
فاسخ از جمله سخنان نوشیروانست که با مردم ناازموده صحبت مدارید
و از مصاحبت کینه دار بر حذر باشید بابله مادرزاد درنگ مبرید و
در شیوه صحبت چندان نشاید ابرام کرد که ملال آورد و نزل
و مطایبه بسیار اغلب اوقات سبب قطع الفت است بدانکه
آشنایی با میگانه نیک نفس مکمیت قدرشناس به از صحبت
اقارب و اهل پیوندست چه اکثر این کرده حدیث خصومت
اندیشه اند و صحبت نفاقشان عاریتی از خلیه و فاقست و
از اینجاست که گفته اند الاقارب کالعقارب و بهترین یارانست
که قدیم العهد و دیرینه باشد که خیر الاشیاء جدیدها و خیر الاخوان
قدیمها و یار کامل عیار در این محبت و صداقت انست
که در جمیع امور مستحسنه نوعی نماید که هیچ حال غبار ملال از روی
برد اهن خاطر دوستان ننشیند بانک تقصیری از دوست خود
نرنجد و در حالت تکدر سیر و ازوی نتابد بلکه در محبت بیشتر
کوشد در اسباب احتیاج هیچ چیز باوی مضایقه نکند نقلست
که شخصی را شیر بیگاه بخانه دوستی حاجت افتاد دوست را طلب
کرد اما چون صاحب آواز یار خود نشناخت در حال شمشیری
حایل کرده بدره زر در دست و کنیزی جمیله در قفا در شش بگشود
و اغاز کرد می نمود رفیقش پرسید که شمشیر و زر و جاریه از بهر
چیست گفت با خود اندیشیدم که دوست مرا بوقت آمدن
خالی از سه حال نیست یا معاذیر باوی اغاز می خصمت نموده
که بحمایت جمعی متمند است یا فاقه بروی غلبه کرده

که بر وی حجت باز نتواند و لشکر شده بمویی مشاقت و من
هر سه را پیش از طلب حاضر ساختم که بهر کدام که اشاره نماید از
عهده برایم اگر میسر شد عزلت از اینان احسنست و موجب
آسوده یکی خاطر کافال النبی صلی الله علیه و آله الجمول راحة و النهرة
آفتست پس منصور گوید آشنا کم گیر که اگر در قیامت رسوا
شوی زاکم گیری شاید و اگر چنانچه بطبیعت بصحبت معتاد شد
به شهامتی نساز دباری از صحبت ناجنس دغایشه کناره باید گرفت
تا هیچوان دو صاحب بشامت یار ثالث گیشه زر نبازد و تقریر
ان حکایت انکه حکایت گویند سه تن مصاحب که در ظاهر بقواعد
موافقت چنان شیر و شکر بیکدیگر آمیخته و در باطن بلوازم منافقت
چنانه آب و آتش ناسازگار بکمین هم چنان چاردست کشاده
و بکین خواهی یکدیگر همچو نی کمر بسته ۹ زیس دور نگی ازین قوم موقا
دیدم ۹ تسلیم رشب و روز خود که یک رنگست ۹ روز بر سه
باتفاق گیسه زری بدیشان سپردند مشروط بانکه تا رضای هر سه تن
متفق نشود زن گیسه را تسلیم احدی ننمایند اما یکی ازان
سه تن در فنون نیرنگ و شیوه حیله و زیر چنان بود که بارها
شبگرد فلک را بکمند صبح دست بسته و دشنه بند خورشید را
به پنجوله شام و لالت کرده سکندر اندیشه را بلوزینه آب
حیوان ظلمت حیرت نعمه و بهرام عقل را بهوس آهو کوه حیرت
افکنده ۹ ان سه کاسه کوبر و زسفید ۹ روشنایی مزدد
از خورشید ۹ روزی با خود اندیشید که بنای حیله نهاده نوعی نماید که
بر دون درم و دیده حریفان را چنان نشان کهربا زند و پس
زبان گشوده با یاران گفت که بهر ضرورت یوم الخرج هر روز سر گیسه

کشودن و عیار زر بمحک دیده نامحرمان آزمودن از حلیه عقل بدعیت
صلاح دران میدیدم که از صاحب امانت رسم دیانت مبلغی گرفته
صرف ما یحتاج خود نمایم و چنین ضروری حادث شود سر کیسه کشوده
هم وام ادا کنم و هم حاجت قضا اگر بر شما ارتکاب اینمعنی مشکلست
منت اظهار توانم کرد بشرط حضور شما اگر همه بیرون در باشد
گر کنند بدرقه لطف تو همراهی ما ۵ چون خبر بردش کشد خاشیه شاهی ما
همکنان را تدبیر او موافق رای آمده رضا بقضا داده پس روزی
بصوب مقصود رفته این دو تن بر در خانه ایستادند و مرد
طرار قدم بدرون نهاد آهسته گفت که رفیقان کیسه زر
میخواهند پس بانگ برکشید که هان یاران چه میکوئید این
گفتند بغایت نیکوست پس کیسه از کرقه چند بی توقف بگشود
که ایشان برفتند انگه نعل سمند برتوسن شتاب واردون زده
گوئی چون حقیقت کیسه از اکسیر نظر نهان شده یا چنین وجود عنقا
در قاف عدم پیدا مان ۵ محمل چنان تراند که در شاه راه وصل
گوش کسی بانگ جرس آشنا شود ۵ اما چنین بر دو تن مدتی گذشته
از رفیق اثری ندیدند دانستند که چون فلک آغاز حقه
بازی نموده سر سیمه نزد زن آمدند که رفیق ما بکجا رفت زن گفت
از ان زمان که کیسه زر بستد از وی خبری ندارم ایشان مضطرب
شده گفتند زر چه وقت باو دادی گفت از ان که شما از پس الولد
با بیاد اشاره نمودید هر دو در زن او نگریستند که چه کلام غایت
و خیال محال عرض با طلب قرض بجهة کیسه زر و صحبت همین پس که
اسم کیسه بر زبان نگذشت زنهار زر بده و زور مکوب که زار و دیوانه
و زیر دست ازار ۵ اجابت کسه مراد نارد وام ۵ دگر نه از در عصیان در آیم

چون زن دید که ایشان که با فسون و دستش از کف نمیگذارند و
سر رشته غوایت بر دل پرمدعایش دارند فرصتی یافته
کیفیت واقعه نا امید جان چون از دوستان خود شرح داد
کنجایش چاره اگر هست ۵ وربنه که حال من خراب است
یار کارشناس جان درست کرده با وی گفت بگوی زر بر جاست
و لیکن تسلیم و دیعه رضای هر سه شرط شده چنین هر سه حاضر
شوید زر بستانید اگر چنین کنی شاید از چنگ تعدی ایشان رهی
چنین موقوف بر محال محال است پس ان زن بران نهج سلوک
نموده دست بخطا اول مدعیان را گونه ساخت وان مرده دلان
بشامت رفیق ناجنس کیسه زر بباد دادند ۵ می
صحبت اشرار بد ترسم ۵ از حریفان چو فا نبرزم ۵
از تاثیر مدارات افلاک در نظرات کواکب اگه
نامزد طالع هر نفس از نفوس انسانی شود یا موافق مدعای اوست
یا مخالف شق اول را اقبال مانده و ثانی را ادبار اما شق اول
با وجود استمرار وجود عنقا دارد پس طالع سعد باید که مرجع
الوجوه حاکش بر حسب مدعا باشد و همچنین شق ثانی نیز بدستور
معهود کم یا بیش ناظهور هر یک بدان استمرار بسیار است و صدوث
ادبار بشر چه طبایع از غایت علو همت مشکل پسند افتاده و الحق
زبونی بخت ادبار طالع بغایت غم فرسا و صبر و تحمل در حین حال
اعظم امور است چه طبیعت مایل بحصول مارب و سبب اکثر
امراض عظیمه مثل ماخولیا و دق و سهر ادبار تواند بود خواه از
ممر فاقه و خواه از ره کذا امور دیگر و علاج این حادثه آدمی را
بروجه اکمل انست که دل بهیچ امر نبسته باکلیه قطع طمع از جمیع

با مولات نباید اگر بحسب اتفاق کاری بر وفق مراد نشود
نعم المراد والا بر عدم حصول امور غیر مترقب منتظر نخواهد بود
کما قال امیر المومنین علیه افضل التحیات ثروة من صلاح الاعمال
و قربة الآمال بالاجمال واگر با وجود صلاح و زهادت حال
بر خلاف مدعاست بدین شاد باید بود چو حکم الدنیا حرام
علی اهل الاخرة عنقریب بنعم نعم البدل که کنایه از حصول امر مرضیه
رضوانست فایض میگردد و اگر بمکافات معاصی و فجورات
اول شهد بپاداش اخلاق و کف نفس از ارتکاب امور آدم آمد
چه کلوخ انداز را پاداش سنگست ٥ و مرد حکیم آنست که در هر
شدتی بحسن ملاحظه اوضاع خود نموده صفات غیر مرضیه را
ترک کند انگه مستظر نوش دارو روی فرح از دار الشفا حکیم علی الاطلاق
باشد و بسیار صاحب دلان را ضعف طالع نامجوی بوده
که عقل در تصدیق ان متامل حکایت کنند که شخصی جهان
بشیوه ضعف طالع موصوف بود که هرگاه اراده رخت
شستن کردی در زمان ابری ظاهر شده اغاز بارندگی نمودی یا
روزی با جمعی بعزم کاری بصحرا افتاده و چند رخت شستند
و با قاب انداختند در زمان مذکور بارانی شد و جمیع رخوت
الشخص را در هم بمجده نابدید ساخت با انکه از دیگری چنین
فوت نشدی همکنان از شنود احوال متعجب بماندند و یکی گفت
جای تعجب نیست که چند نوبت دیگر این حال مرا بالخصوص دست
داده و همچنانکه در ایام عیش اغلب زوال پذیرست شاید
که لیالی ادبار نیز بصبح اقبال مقابض گردد که الصبح یطلع فی
اثناء الظلام پس مرد باید که بشداید دهر در ده

والا بر اسودگی دل بستن اسالست و هر چیزی که از ابنای عنصر بشخصی
رسد اگر اندکی در مقام صبر نشسته زبان از جزع و دل از نوع خاموش
دارد عنقریب بتعجب و بر شادمان خواهد شد گویند در دیار
صاحب نظری زیاد بوده روزی بگذر زهاد و صاحب دستار بگوشه دیگر
که بگذرستان رفتی از وی در اشناء تحصن از او پرسید که در
براه دیگر رفت تر انگور ستان چکارست گفت بر راه دیگر
روم که هم عاقبتش انگا خواهم یافت با اینجا بگذر اراده کرده
بدین هم که چون زبان بخاکش سپارند قصه که از سوانح تجدد داده است
ایراد ان بجهة تسکین خاطر بعضی از دوستان خواهد بود حکایت
از انکه مسخر در مولا الظهور رسیده که در یکی از بلاد شوشه
دیدم اشک ریز که نقطه مردمکش از صفحه بیاض سبیل بر شک
محو شده و موش از فیض گریه چشم شاخ نسرین سبز شده دامنش
از سرشک لاله رنگ چنین دکان کلفروش فاستیش از اشک
میگون چنین کام باده نوش چشم طوفان مژگانش در یاد کنار
و دیده سحاب پرورش سیل در اغوشش آه چنان
کرد که صحرا بسوخت ٥ هر که دلش داد دلش را بسوخت چون
از کیفیت حال او موجب ملال سئوال نمودم گفت مردی بودم
تاجر وقتی بعزم سفر رخت تمکین گشتی نهادم چند باره راه
قطع شش روزی وقت بامداد مخالفت روزگار باد مخالف
چنان وزیدن گرفت که تیر آه سراغ دلهای سر برزده لشکر شکیب را
از جای بر کند هر چند سکان سبق غراب بخت را از غرقاب ادبار
نجات میداد همان تلاطم امواج غم تا بوشه دماغ میرسید
کشتی نه که دوزخی مفرده ٥ یک تابوت و هزار مرده ٥

القصه بلاطم دریا کشتی را الصخره عظیمی دیگر وجودش را منتشر
ساخت چنانکه همگی ساکنانش معتکف زاویه بحر گشتند
وچنین مرا اهتمال وجود از سحاب حیات هنوز سیراب نشده
بود ولاجرم بخت مدد نمود بحمایت بخشه پاره بجزیره
افتادم که مشتمل بمیوهای گوناگون بود سپس دامرد تیم
مشت زده قندق از خوف مرگ گشت زده پس طرف
ان جزیره مینگردم که ناگاه نظرم بر دختری افتاد که بدر
جمالش طلیعهٔ خورشید را ضیا داده وعارض زهره مثالش
مشتری را بابروز زحل کرده بموسته مریخ غمزه اش در دست
وچشم مستش تیر در کمان پاره فشه از کمند زلفش نافه در
زنجیر وسراپوب از سیاست نگاهش بر فراک غمزه اش
مجنون نگه از سلسله زلفش غمزه بدست کلهٔ قاقم را بگردن
در زنجیر صیاد چشمش نگه رمیده خوبان را اهوی آهوگیر
نقش بند صورتش نوعی که بایست آفرید پس ازین جهت بطرف
حسن کمالش مداشت پس ازروی تعجب از خفیف ماجرا
وکیفیت حال سئوال نمودم گفت منم دختری از نوع بشر
وقتی پدرم بعزم اقامت بلکی دیگر سفر دریا اختیار کرده
مرا بالفعل اهل بیت در کشتی هشت ناگاه روزی باد مخالف
کشتی مارا غرقه نموده جمله ساکنانش را طعمهٔ ماهیان ساخت
وبعنایت ایزدی تخته پاره را سبب نجات خسته
از ورطه هلاک جسته بدین جزیره افتادم گفتمش سبحان الله
حال من نیز بهمنوال است تو مرا بازگو چه شد تا مرا در

هر دو دریا نیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن پس چون شیخ یک را
امید رهائی ازین ورطه نیست همان به که کیفیت آشنائی
طبع لفظ صورت رسم مناقب بیان آید دختر نیز بدینمعنی
راضی شده عقده شرح و بیان واضح شرح چنین داد که
پدرم بوجود آمد روزی مرا بخاطر رسید که تا کی از معموره دور
دور باشیم وچنین شعله بوریای وحشی آشیانی معمور
جام ازین هم تا چند نسازیم مجمر جگر خویش همان به
که طریق حیله اندیشیم که سبب نجات ازین محل باشد پس باره
چوب خشک فراهم آورده بجای بستر از پوست درخت نشستم
بستیم وچنین بحد اتمام رسید من تنها بجهت امتحان بر ان نشستم
که ناگاه شدت بادی حادث شده ان کشتی مرا بدریا افتاد
هر چند دست و پا زدم که شاید بکنار رسانم سود نداد
در بحر خانه شدم مرا ضیای خویشتن کس را ندیدم همچو خود دست
از ضیای خویشتن در ان حال چشمم بر زن افتاد دیدم بدست
دست پسر گرفته و بدیگر دست تخته بدان بعقوب نگاهش
از غرقه نجات دیده سر آورده زلیخای صبرش بدین سخن
تحمل چاک کرده پس بنوای عشاق نالهٔ اش اوج گرفت که بزور
طرب ربزرگ و کوچک ما ازین حرکت نار است جمعی بخت مخالف
تیره شده اگر براق رهبری عرب و عجم را از حال مغلوب ما خبر داده
برود باهر که میخواهد دولت کشت جمع میکن ولی خاری که گیرد دامنت را یاد من کن
بس ناکام از وجد آشده باگریه بسیار غم دل بران گرداب سپردم و کنار
موج جون در کنار موجه گذشتم ناگاه سواد کشتی از دور نمودار شده
بعد از کیفیت ملاقات و شرح قصه همه را باحوال من دل بوخت

ولیکن چندانکه جهد و استغاثه و زاری نمودم سود نداد چه
هیچ یک را اطلاع بر صوب مقصود نبود و اکنون از آن روز
هر چند میخواهم راه طغیان سیل بر فواره دیده به بندم چون
ایشانم بیاد می آید دود از روزنه دماغم سر میکشد ۵ شده
نزدیک کز سوز نهانم چو نی آتش فتد در استخوانم
متفق علیه حکماست که سکوت سبب
معموری بنای عمر و راحت روحست چنانچه گفته اند راحت
الجسم فی قلة الطعام وراحة الروح فی قلة الکلام و گفته اند
الفرق بین النطق والسکوت کالضفدع والحوت و عندلیب
نغمه سنج گلشن ولایت علیه السلام الله فرموده چنانچه ایمائی
رفت که العافیة عشرة اجزاء تسعة منها فی السمت و نیز
فرموده من کثر کلامه کثر خطاؤه و چون کثرت کلام موجب خفت
و تحقیر است هر آینه ضدش که سکوتست مایه حشمت و توقیر خواهد
بود و از اکابر منقولست که لو کان اللسان مخزونا لم
یکن القلب مخزونا یعنی اگر زبان مخزون خزانه دهان بودی
دل را با اندوه عاجز ننمودی و گویند اگر موسی از زمزمه سالتک
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی صامت بودی از مصاحبت خضر بدایع
غریبه مشاهده نمودی و اگر یوسف از ترانه رب السجن احب الی
مما یدعوننی الیه ساکت شدی دست آزمای شداید زندان
نگشتی و چنانچه آرامش بدن در سکونست آسایش نفس در سکوتست
نقلست که یحیی نبی علیه السلام روزی ابلیس لعین را دید با وی
گفت یا عدو الله هرگز چنان شده که مرا بفسون وسوسه در
دام فریب کشیده باشی گفت بلی یکشب چنان شد که ترا بران داشتم

که سیر خوردی

که سیر خوردی و بقیام نوافل تکاهل نمودی فرمود عهد کردم که دیگر
چیزی سیر نخورم ابلیس گفت من هم شرط کردم که هرگز حرف بیصرفه
نزنم از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است
گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی
بیش مگو ۵ افلاطون گوید قلب عقل آدمی را بکثرت کلامی که بدو
تعلق ندارد دانست پس اگر مرد خردمند در آغاز تکلم ملاحظه مآلش
نموده حسن و قبحش را بر محک اندیشه زند بحکم تامل چگویم
به از تاسف که چرا گفتم هرگز بداغ اسف و جراحت ندم
مبتلا نگردد و باتفاق جمهور طول کلام مذمومست مگر
در چند موضع که استثنا یافته ۵ اول ذکر واجب الوجود
و عز شانه کما هو قال فاذکرونی و قیل ذکر الله
اشرف الاذکار فاذکروه بالعشی والابکار و ذکر محامد
افضل المرسلین و ائمه المعصومین و الحاح در مناجات که بموجب
یا من لا یرده الحاح الملحین فی الدعاء هر چند در استغاثه زیاده
کوشی پایه تقرب بلند تر یابی و نصیحت ارباب خسران بشرط
تاثیر و مواعظهاء هدایت قرین که عامه را از چاه ضلالت باوج
هدایت برساند و شکر منعم و مابقی این خیر باشد بیکارست
و سکوت در جمیع ناچار و گاه باشد که بسبب کلمه بی محل
سر در معرض خطر باشد چنانچه آن مرد کمخا باف بیک سخن نفهمیده
سر در باخته بود و تقریر این حکایت آنکه حکایت آورده اند
که دزدی نقب طمع در کارخانه کمخا بافی آورده شبی کمان حیله بزه
کرده در کمین نشست که شاید بمعاونت کمند اندیشه زان
پیش که سر زنگی شب بخنجر فروغ مهر بریده شود کمخا را بدام آورد

از سحر اندوخته عاریتی در شب آموخته بازیتی

اما مرد کار گر را جز این شب اتمام کار بود بذوق آنکه گنجها دزدد دیگر
بنظر عاطفت سلطان خواهد رسید تا هنگام طلوع صبح راه عشرت
خواب را بر سواد دیده بسته از کار بیکار نبود و در آن شب
اغلب اوقات این کلمه ورد زبانش بود که خداوندا بلطف خاطر
من کشته نوعی نمای که مرا هرگز سر از شر زبان زبان نه بیند

مده ناخوب را بر خاطرم راه بدار از نا بسندم دست کوتاه

القصه در آن شب هر چند مرد طرار بهر رهگذر کار کمین
گشود و سعادتش معاضد نبود روز دیگر که تاج دیبای لیل و
نهار محمل مشکین شب را در هم نوردید بر سطح اطلس زمرد فرش زر بفت
مهر گسترد و نور شمسی زر دوز دست طرار سیه پوش شب را
بر سن صبح رفقانه بسته مرد بافنده گنجها تمام کرده بخدمت
بادشاه برد پای ملخی نزد سلیمان بود

عیبت و لیکن هنرست از موری شاه بعد از مشاهده آن قماش
بافنده را تحسین بلیغ نموده تشریف خاصش اختصاص داد
پس روی بندمای مجلس کرد که این قماش از برای چه خوبست
هر یک از ایشان نقشی دیده بکمی گفت جامه راشاید دیگری
لب گشود که خزانه را لیکار آید یکی صلاح دید که بهر زیور مجلس
در کار است و دیگری را نکی طرر رسید که بجهت هر پایه فرم مزاوار
القصه هر یک بر بهی خود سخن میرانده تا که استاد از
میان برخواست که خیال همه فاسد است و بازار اندیشه جمله کاسد

هر چه گیرد ز عقل بیرون ملک مقصود را نه در کار است

بلکه او را این است که بعد از مرگ قبر پوشش ملک بدست شاه از بخت

عظیم بر شفقت فرمود تا زبانش از قفا بکشند گویند در دران
حال حاضر بود پس از روی تعجب بخندید شاه پرسید که تو گستی
و سبب خنده تو در این محل از چیست گفت شاه را بقا باد منم در دنیا
جایک دست در همه زیر شب رو دوش در کمین دزدی نشسته بودم
هر چند بهر بردن گنجها اینکه تیم صورت مقصود روی نمود

چندین کلید جان شکستیم بهر کار وین قفل زنگ بسته ما دانش زهم

و تا زمان نزول اجلال مواکب روز
گیتی فروز همین و در دزدان بود که خدایا مرا از شر زبان نگهدار
و امروز چنین سخن اقدام نمود شاه بخنده آمده گفت دست
از وی بدارید که او را گناهی نیست بلکه دعایش بشرف اجابت
رسید زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد بهوش
باش و لابازی زبان بخموش

هر یک از افراد انسانی چند در تحصیل معاش
و سامان ما یحتاج خود بمعاونت و مظاهرت یکدیگر محتاجند بخلاف
سایر حیوانات همانا که غلبت افتقار انسان زیادتی عرض است
در امور زاید مثل تکلف در ماکولات و مشروبات و لباسهای
گرانمایه و عمارات بلند پایه و اراده حور شمایلان حور رشید نگر
و سیم غبغبان ماه منظر و همچنان اسبان تازی نژاد و هیونان
کوه سار و امثال ذالک و لهذا اسامان انها منوطست
برضایع مختلفه پس همه بر یکدیگر محتاجند و چون سایر حیوانات
بغذای بسیط قانعند و حصول غذایشان از یک معاونت و
مشارکت از ان امریست ممکن پس در هیچ حال محتاج بمظاهرت
یکدیگر نیستند از اینجا معلوم شد که سبب استغنای ایشان غنیست

از امور زاید پس توان فهمید که قناعت ملکیست از ذوام
شاغل آسوده و آینه ایست از زنگار تعلق زدوده و حکما
گفته اند اذا جاعت النفوس صارت الاجسام اری و اذا
شبعت صارت الارواح احیاء بطلمیوس
حکیم گوید حریص همیشه محروم باشد اگرچه همه جهان او را
باشد و قانع تونگر است اگرچه او را هیچ نباشد
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و بحکم الرزق مقسوم
زیاده سعی در طلب وجه معیشت نفاید است چنانچه انصاری
گوید بدانکه رنج محروم از سه چیز است از وقت پیش میخواهند
و از قسمت پیش میجوهند و همه از ان خویش میخواهند
و نعوذ بالله اگر حرص آدمی را بملازمت درگاه سلاطین
و خواتین ذلالت ننماید هر آینه از زمره کروبیان و ملائکه
انما یاکلون فی بطونهم ناراً خواهد بود حضرت شفیع المذنبین
علیه السلام میفرماید لا تاکلوا خبز السلاطین فانه یحجن کدموع
الباکین یعنی مخورید از نان شاهان که سرشته اند بسرشک
و اوخواهان اورده اند که روزی خلیفه بهمت بهلول طعام فرستاد
و بهلول سگ حاضر دید در زمان طعام را پیش سگ ریخت ملازم
خلیفه گفت طعام خلیفه را چرا پیش سگ ریختی گفت دم مزن که
اگر سگ هم نشود و نمیخورد الحق عجب حالتیست در دویشی که بای
رضا بدر قناعت کشیده و دیوانه وار بویرانه در خزیده
اینست بزرگان صاحب پایه و خواجگان بلند پایه آسوده نشینی
که لذت قوتی بیاد دهند نیرزد افلاکی که گوید در دویشی که از مردم
گریزان باشد او را طلب کنند و چیزها طلب کند از و بگریزد

که سرشته اختیار بکف اقتدار خود نهم بلکه صورت هر فعل قبیح را در نظرم
جوانه جلوه داده دلم را مقید سلسله کند عمامه اش میاندوده
طلعت هرام جمیل را بچشم دیو سیرت نموده در میانه طرح مخاصمت
میافکند دارم تغیر غیر شتابی نیست و در فعل بدش
هیچ بشتابی نیست ایمانش هزار بار تلقین کنم این کافر را
سر مسلمانی نیست و هم در تلافی این خطا بجهه رجوع نفس و توبیخ
عزور نصف مال خود را بوبکر بخشیدم حضرت از مرد سیوال پرسید
که قبول میکنی گفت حاشا مرد غنی باو بی حجاب گفت که بهر چه بدیده ام را
بنظر عاطفت در نیاورد و بدرویش گفت ترسم نفس سلیم مرا این
نفس نوکیر دو مرا بلهاست که او را رام خود ساخته ام پس اگر
بعد از حصول نعمت رشته پیمان گسسته چون بر کشی آغاز کند از
عهده اش چون برایم مرا زان چو خویش چهره کاهی
که از شراب جوانان سفله کنار و در زوال طمع
مقرر است هر کرا روزگار دولت اقتدار بتلاساز د هر آینه مرجوح
نظرها کرد و عیاذا بالله بسوال کشاید البته وره عالی بخویش
تشنه شود و بمرکز خویش مشتاق نه خاجتش از کس برآید و نه کرامش
از امید جاه چون کشاید بلکه بسبب سیلب جاه و فور ذلت خواهد
بود ان که الذل مع الطمع کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
میفرماید که الطمع مرض والسوال نزع والحرمان موت رفته اند
دست در دوان مار کردن و از شیر گرسنه طعمه ربودن و با پلنگ
خشم آلود همکاسه بودن آسان تر است که نزد لئیمان غرض حاجت
توان در زوال طلب همین بس که از همچو خودی باکرمتر مقام
طلب عجز باید نمود و لنچه مرا و را در ترک طمع ضرور است

انکه با خلق بسیار در نیامیزد تا بعضی اوقات بخاطرشان نگذرد
که مجال غرض حالست و نیز اختلاط تمام دارد با افلاس چنانچه
افلاطون گوید الاستیناس من علامات الافلاس چنین نا جمعی
صحبت دارد حکما و کلمای خرمشتمل رفاه باشد بر زبان ملک نیاورد
و اکثر اوقات شادمان باشد و لشکر شکر ندارد بود نه نالهٔ گدای
از عرض حال نمودن و اظهار احتیاج صریح و حسن طلب و کثرت
ملازمت احتراز ننماید و مرد کامل اگر در حالت عسرت مسئول
بلطف از دیگر نشسته از جمیع ماسوا قطع نظر نماید و هرچه خواهد
از وجود و انچه دارد بدو گوید نه جز درکهش آشنا دری گردد
و نه غیر از رحمتش سایه گستری خواهد البته از ریح افتقار نجات
یافته از سایر اغنیا گردد و در صعوبت طمع همین بس که با وجود
زردی رخسار اثار خجالتی که وجه انیست در حین سئوال بچهرهٔ
طامع لامعست چنانچه هیچ صاحب مروت را تاب مشاهدهٔ انحال
نیست و شاهد این ادعا قصهٔ حسن بن علی علیه السلام با ان
شخص عرضه دهٔ نوزیار حکایت انکه نقلست که در دولت خلافت
نور دیدهٔ سید الثقلین و رسول الفریقین چراغ خودمان ذی النور
و النجم نقاده سلاله شفیع المذنبین عز الاسلام کل شاداب
گلشن زهرا حسن بن علی امام هدا علیه السلام را بهر علاج
وسواس افلاس و سر مستی تهیدستی و دوا بر درد افتقار
نسخه مفوض نوشته لشکر بتجانه شاهزاده اش حواله نموده
بایدشاه در کهت دار انتظار راحتست در رحمت ایم اینجا مهر دران
آمدیم پس عرضه از شدت حال و عسرت روزگار بدین مضمون انشا نمود
عمریست که از کثرت غم و الم طومار غم بر جود پیچیده شور ادبار مرا

چون خامه ماری در زنجیر دارد و بخشیه کار ازو دو آه کف دنهم را
چیزی دوات فیر کنه بنین اگر بر چند چشم شجر قسم دوی نساری
نی استخوانم را تقوص اهل قطر زن تمیع نسخه جواهد ساخته بیت
کسان شهد نوشند و مرغ و بره ! مرا روبی نان میزنند تره
پس بدان مجلس عرش فرش کیوان دربان آمده عرضه را بکاجبان
درگاه داد اما شاهزاده بفوینه مقام دانست که عارضه افلاس
عرضه بروی شک نموده عرضه اش نخواند فرمود که انچه ما محتاج
اوست بوی دادند پس او را بداد انچه مدعا بود خشنود ساختند
بعد از مرحمتش خواص اصحاب گفتند یا بن رسول الله سبب نخواندن
عرضه چه بود فرمود که در اکمال مروت اثار ذلت طمع بر چهره اش
مشاهده کرد و ترسید که خجلت طلب بر آینه پیش ملاحظه نموده دیده
صاحب مروت چیز تواند نظر بروی کرد که از تاثیر خجالت
بر قلوب اشاهر زمان بر نگی آید و از سحاب انفعال لاله وار
هر قطره خونی بر گل عارضش دانغی نماید بیت مرا برو در چنین دیدن
از مروت نیست ! کسی بدین هنر گویا صفت نیست لمعه
شانزدهم در ثمره فتوت و فتوت بمعنی جوانمردیست و
جوانمردی آنست که نفس را بهر نوع که باشد از خود شاد سازی و بحکم
لان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
هر یک از جوارح خود را ضبط نمایی از نقیری اگر همه خصم مستحق
ان باشند اگرچه قصاص مانع عدالت نیست ولیکن خشتن بر دل
آزار لیست و شیوه دل آزاری از فتوت بعیدست چنانچه عفو در
حین غضب امریست جمیل عفو نمودن محل بمرتبت احسان و بسا بود که
گلکم مسئول عن رعیته اگر بقصد خشوع هر یک از اعضا بعبادتی

هر آینه وار ستیکی روز شمار خواهد بود چنانچه بحکم کلکم الناس
علی قدر عقولهم سلوک با هر نفسی در فراخور حال و بمقدار لوازم
عدالت است همچنین با جمیع افراد انسانی بیک طریق سلوک
نمودن از فرایض فتوت است چه شاه و گدا در این فرقاب بیک
درجه اند و تواند بود که فتوت موقوف سخاوت نباشد چه سخاوت
کنایه از بذل هاست بمستحق و فتوت عبارت از ایثار نفس و مال است و
همچنین از شجاعت نیز برتر است از آنکه شجاعت متضمن دفع خصم است
و فتوت مستلزم آشتی با دشمن و گاه باشد که صاحب کمالی در این فن
خود را فدای ساخته سبب ابقای حیات دیگری گردد چنانچه شمع
انجمن لافتی در شب غار بر رسول را در آنگاه که سه بار بر خود دید
و بدانکه فتوت حق نعمت منعم شناختن است و لشکری قیام نمودن
و حقوق صحبت اجلا را فراموش نکردن که مرجا و باسته قله
عز امثالها حکایت کویند مردی مرغی چینی خواسته باوی
بساط نشاط و بستر عشرت گسترده چند هفته بر این بگذشت
ناگاه زن را عارضه دست داده آبله کوف آینه خورشید
عارضش را بسنور حسن ساخت مرد را این خاطر افتاد که مبادا زن را
از ملال زوال حسن ترازیی بخاطر خطور کرده آب تکلیفی در
مزاج محبت تعقل کند پس روزی مرد از خواب برخاسته
بنیاد دشمنی کرد که در ریع نیمروز هر دو چشم کور شد و همچنین
تن بگور بر داده تا مدت بیست سال که حیات ان زن بود جان
بکند که زن از بیم جنایی او آگه گشته نگشته خاطر کرد و الجمله
قصه تا روز دیر آئین فتوت و حق نمک منعم شناسی مشروحا و تقریر
این حکایت آنکه روزی حکایت کنند که شیر نیستان شکار جایگاه بوار

همش

همتش بر توسن اندیشه نشسته و جهان پیمای خیالش بر توسن
افسنه نقل و اروان بسته لاجرم زلف کمند حیلهاش عزلتگاه
قصر ملک پرچین نشد و زبان خنجر نرنگش چو قصه خزینه شاه نغمه
نمیرود بیت کند از غنچه همچو باد خزان شاخ هزار بیک
نفس عریان ه کر ببیند کبوتری بگذارد ه کند از پای او بر و بال
شکوارد ه شیر نر نوم و ستبرد آهنگ خزینه ملک نمود خزینه
که حصار بند کردون اساسش با دریچه کیوان دم همسر زده و سپاه ازان
حصن و معس با سپاه انجم لاف برابری بیکر حصارش چهل شبانه روز
روئین تن و هیکل رجبش همچو او هیاب قلب شکن بیت
فلک کرده در خاک ریزش نگاه ه ز خورشید شش افتاده از کلاه
پس باندک سعی بر ان خزانه دست یافته از زر و جواهر پشته بسته
از باش شب آورد در حین عبور زر باش بمطبخ ملک افتاده پای نمک
دید در گوشه ریخته بگمنه تحقیق زبان بر گشته بار ه نمک زد که آیا
چه شد اما چون قوت ذائقه اش حق طعم نمک نمود در زبان
طمع از مال نموده گفت بیت کر حق نعمت ندانم ه چشم نمک تو زود
کیرد ه در این فتوت و انصاف را نهایت بعد از نمکش خوان نعمت
چشم نمکدان منعم شور کردن چند بخوان عشق نمک را کمر کوزد
در است ه که کور کرد فلک دیده زلیخا را ه بر غنایم را بر خود حرام
کرده هم انجا بگذاشت و برفت روز دیگر که خورشید لاژورد سپهر
بهرز غول خسرو کواکب بریان حمل را بنمک سر یا شور کرده شاه
خاوران مکرمت گسترده کر سنگان صحبت را صلا داده برائی
کنجور شاه چون بخزینه در آمد چه دید که دست نامحرم به سینه چاک ان
جهان فریب و نیرنگ سان دنیا و زیب بلکه مشتری را اسیر کرده

و پای بر سم زده بر دهٔ بیت تا فرس خیال تواند تن بر دهوش
انجا که در درخشه کند میر در متاع پس از مشاهده ان حال اش
در نهاد خازن افتاد بهر تفحص هر سو قدم می نهاد تا بعد از اندک
تجسس جمله را در حوالی مطبخ یافت بشابهٔ خلق وفوت در حیرت
بر وی فرو شده کیفیت حال را بعرض ملک رسانید شاه را نیز
حیرت دست داده پس در ذر اموهب مرضیه و جوایز فرد موکد
بقسم وعده داده ندا فرمود چنین در دشرایط وثوق در
سوق کلامش مید است در زمان حاضر شده که از مزاج این
نامی شده اگرچه نخست سر غارت کرد اشتم اما عاقبت
ذوق نمک بکامم نگذاشت که از کام را شر خیال خام بردارم
بیت مرکه حرامت وبالت بود ۵ چون نمکت خورد حلالت بود
پس شاه در زر اچندان بعواطف و مواهب نوخت که از اکتساب
ان امر شنیع مستغنی گشت بیت دور اندیش بر حکیم از کار
ایام ۵ که پاداش عمل بیند سرانجام نقطه ششم در حسن
تدبیر نفس ناطقه انسانی چنین در تدبیر بدن از مرکب معیشت و
تدبیر منزل و امثال ذالک جز بمعاونت فکر و استظهار تدبیر
عاجز است و رحل عقاید پس در هر امری خوض نمودن از مقوله
حسن تدبیر است و حسن تدبیر صغیر انست بغایت مستحسن و حدیث
حضرت نبوی علیه افضل التحیات حیث قال العجلة من الشیطان
و التأنی من الرحمن مشعر است بر صدق مدعی پس اگر مرد عاقل
در اکثر اوقات این شیوه مرعی داشته اهیکه یک عثرت
بر تارکش نتازد مثلاً مرد اگر متلف در آغاز کار بتعقل
تامل نماید هرگز بداغ افلاس مفتون نگردد و اگر

مریض در حین صحت تصور صعوبت مرض نماید بدرنج خستگی
محزون نشود و هم در حالت عسرت و مرض نیز اگر این حرکرده
بحسن تدبیر کار بندد بمیامن حسن معاش و لطف صلاح هر یک از
کدورت بدر آیند و اگر حیوانات عجم بدین شیوه مستظهر گشته حل
عقاید نماید چنانچه مشهور است که مورچه بعد از مطار بدر بهر دانه گندم را
از ظل بدو نیمه میکنند تا سبز نشود و روباه را چون هجوم کیک
بزحمت آورد قطعه از موشینه بدهن گیرد پس بآب در آید بدین تقریب
که نخست دم در آب نهند تا کبکان ازان موضع بر سرین روی کرده
پس کفل پس گر سر در آب فرو برد تا جمیع کیکها دران موشینه در آیند
و خود خلاص یابد و شیر کوشند در موضعی که آب محیط جهات اربعه اش
باشد و وضع حل نماید بجهة ایمنی از شر مورچه پس بحکم مرتب را بر دجیله
عقل انسان از امراعات این شیوه زیاده اهم است پس مرد باید که در
حین تسلط بلیه و شداید مصایب و ظهور ملال و غضب شر رشته این
مهم از دست نگذارد و در جمیع امور از شر در زمانه ایمن گشته غبار
ندامت و کر ملالت بر دامن خاطرش ننشیند اکثر اوقات شادمان
و کامران بوده کوشمال از حوادث نه بیند و بالجمله مشورت
بر صدق مدعا و قصه ناصحانه که قابل یافت چنانچه حلال زاده او را
پسند و حرامزاده او را نپسندد چه با وجود وعده و حیله از ریخ افتقار
نجات یابد و تقریر این حکایت آنکه آورده اند که روزی راو سوا بس
افلاس و مسکنت تهی دست بران داشت که بنای حیله بر او نهد
که طایر خیال بکنگره اش نیارد نشست و شهباز قیاس بآشیانش
نتواند رسید پس قدم بارگاه پادشاه عصر نهاد بعد از مراسم دعا
گوئی گفت منم ضعیف گریان اعجاز فرین و سخر منم سحر آفرین بمیامن عاطفت

شهریار ریو بهاستظهار اندک مایه توانم قناعتی یافت که ملک دیده
حلال زاده چیزی عیارش نشسته بحسن وقع بر تنش مطلع گردد و خفاشش
نظر حرامزاده چیزی خرقه نقش عدم بر صفحه پندار نه بندد بیت جان
نقشی آریم بر روی کار ○ که حیران شود دیده روزگار ○
شاه از استماع انفعال و مصور ان خیال بغایت شاد مان گشته
که این نوع نقشی بدیع و صورتی غریب بچهره هیچکس خلق خواهد
ملوک را سزاوار است پس نقد روانی بدو داده به اتمام کارش اشارت
نمود مرد عیار پیشه زر را بای ظرف جمع جوع نموده نه هر دو ایش شش و نه
اندیشه بپاهایش بیت نه از تیغش شرس سر بریدن نه از
خارش غم دامن دریدن ○ روز دیگر شاه وزیر را بچهره نکبتی زشت
با فسنده و فرستاد مرد کار کرد چون از آمدن وزیر خبر شاه جار یکبار
گاه خاید از قماش آمده بمصالح تار و پود و بزبان حال مترنم بدین مقال
بیت بسر رشته کرده منم کم کرده کشایم ○ بیکار یم گره روشن کار ندانم
وزیر با خود اندیشید که اینکونه نا دشاه شیر صولتی که از بیم پلنگ خشمش
گرگ را بر غم دست تعدی نیست این مرد چه سگ بدست که خواهد بروباه
بازیش خواب خرگوش دهد مبادا که اخفا این از دیده مراد لیل
برجرامزاده مکاید شد حال این عاره نیست که ندیده را دیده بپرس
رسانم تا هدف تیر خجالت ابد نشوم پس بخدمت شاه رفته موقف عرض
رسانید که قماش در نهایت نفاست شاه بچهره مزید یقین وکیل را
نیز همان خدمت فرمود وکیل هر چند در بررسیش مزید با خود نگفت
پیغمبر او خود بکشته که مرتکب امری شود که از عهده آن بر نیاید
و حال آنکه وزیر این قماش دیده زیرا تفصیل که این داغ بر جبین
نامزد چنین میزند سهل بادا کس نخورد اغشته چند من ○

میان قوم رسوا شته چند من ○ پس بناچار انمیز را نهان داشته بعرض
شاه رسانید که دیده ام لنجه وزیر دیده ○ اما چند دمی باتمام
کار بسر آمد مردم بر دماغ معدوم را بخدمت ملک آورد شاه چند نظر
کرد هیچ ندید بجز از انکه دو معتمد بر دوشش متقلد بودند با خود گفت رهی
انفعال که مرا مطلب هیچان دیگران بود حال انکه از هم کم عیار آمد ○
سهل زند قضا در بر تن کس نپوشید ○ ولی دوشش بلرزد بر رگ خویش
پس شاه نیز فصلی در اخفای ان سروده بجز از تحسین بلیغ ان کار نامه را
نامه را متصرف شد ○ اما چند مدتی بر این گذشت مرد کار کرد را اقامت
بر حیل بدل شهریار شاه را از خود با وزیر و وکیل بشرط اخفا در میان نهاد
که مرا از وزر قماش بنظر در نیاید و بار مصلحت تهمت دیدن بر خود نبندم
وزیر گفت بتاج و تخت ملک سوگند که من هرگز هیچ چیز ندیدم وکیل
نیز انچه از ندیدن دیده بود معروض داشت سهل آه از ان
آتش جانسوز که هر ساعت از او ○ صد جهان سوزد یک شعله نهان
نشود ○ القصه امر دبر کت تدبیر بسلم متصرف شده از ربع فاقه
خلاصی یافت لمعه هیجدهم در شامت ظلم الحق خارین
ظلم را جز حنظل ندامت بحر نیست و مزرعه ستم را جز خوشه
ندامت حاصلی نه و گفته اند عادل مطبوع جمیع طبایعست اگرچه جمیع
از رشحه معدلتش خود را مستفیض نه بینند و ظالم مطرود جمیع طبعهاست
گو طایفه از شعله ظلمش گلهای داغ چینند و شاهدست بر صدق
مدعا قصه انوشیروان و حجاج که با وجود دولت چندین روزگار
ان مقبول قبول جمیع مکنست و این مطعون طبع کاذم و جمهور
بجهتدان را عقیده ان است که معاونت ظلمه اگرچه در تعمیر مساجد
و قناطر باشد حرام است نقل است که صیادی از بزرگی که قرار داد ارباب

یقین بود سئوال نمود که من کاهی نجهته ظلمه رخت میدزدم آیا از زمره
معاویه ایشانم وی فرمود انکه بتوسوزن میدزدی معاونت اما
تو از زلقه کروه ضلالت شکوهی دکفته اند که تبرآه مظلومان در زمان
بهدف اجابت رسیده خانه وجود ظالم را چون خانه مشک میسازد
کما قال عز شانه سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز شاهد
برصدق مدعاء حدیث حضرت نبوی علیه السلام کما قال و عوه المظلوم
مستجاب تا و لو کان فاجرا از نوشیروان عادل پرسیدند که ترا باوجود
چندین ظلم کدام تجربه در کلشن معدلت راه نمود کفت روزی برای
شکار رفته دیدم ناکاه پیاده در رسید و پا بر پای سکم زد و
پای سکم را شکست چندی بر خر راه بریدم پیاده و ناسیاه خواب بهال
نموده و اکثر بدیدن و اسب راچنان پای محابا تاخت که مارا پیاده را
ناقص ساخت هنوز سوار از نظر غایب نشده بود دیدم پای اسبش
بسوراخ موشی رفته هم با پی مرکب و کردن را کلک شکست پس مرا
از روز یقین شد که آتش ظلم خانه سوز ظالم است پس همان
بهتر که مرد عاقل در جمیع امور از ظلم و ستمکاری محترز بوده
بناحق سیدا و چهره مظلومی را اخراشند و بتیغ ستم در کلین خون
بیکناهی نیاشند بلکه از عقوبت روز جزا آورند و به کظم غیظ
دل مستمدیده را شاد نمایند و الاهم در دنیا بلیه مکافات
کرفتار خواهند شد و هم در تحقیق ریخ مجازات سیل بارد الجمله
قصه عابد و فصاحت قاتلش برصدق مدعا شاهد است
و تقریر این ایکه نقلست که در بصره عابدی بود طاعت
پیشه و اطاعت اندیشه که صوت خوشش نغمه تسبیح مخلیان ساحت
لاهوت را برقص آورده و نوای دستانسرایی تهلیلش غلغله بیان

کلشن ملکوت را بی ارام کرده ۱ عقد ثریا از شرم نظام سبحه اش
برانکنده یکی موصوف و دایره سپهر از رشک انبساط سجاده اش داغ
جکر موقوف نسیم انفاسش هنکام بهار روح پرور ۱ و شمیم خلقش
چون نکهت مصر فیض کستر ۵ ضمیرش بصفا آینه صورت سال طینتش
بوفا مشاطه سیرت مجنون بیت بنوعی از صفا باطنش شد
هرزنهان پیدا ۱ که بطوطی همچو مرا زشیشه موزنش خوان پیدا ۱ روزی
بعزم مسافرت قدم در بیابان نهاد مترنم بدینمقال بیت بسته دلم
بار عجب غربتی ۱ همرهی ای اهل وطن همتی ۱ بعد از قطع منزلی چند
روزی جمعی از دزدان خون نوشح دست فتنه طمع سنانشان را
بزهر قهر اب داده و سیاف آشوب بیفشار زابه سنک ستم تیز کرده
از سخت دل جبله سندان مزاج ۱ و کمان ستم را از ایشان رواج
بعابد برخورد ند بطمع مال خنجر و را حلال دانسته در زمان آهنک
قتلش کردند مرد بیچاره آغاز جزع کرده که از فزع اکبر اندیشه نمائید
و بکفته زندکانی خوش زنده دلست میالائید بیت ترک ستم کن
زندکانی بترس ۱ و ز فزع روز قیامت بترس ۱ و من عهد
میکنم خونریز اسباب را بکل کرده مرا باشما نه در دنیا منازعه و نه
در عقبی مطالبه پس لب سبزه دلان زرده کوش چشم را به خون
عابد سرخ کرده زبان کشودند که تا سبزت را بتیغ بنفش ازان
جدا نسازیم دز دیوان مظالم روی سفید نکردیم زین پس دزدان
طمع از خیال کنده لب بندند که فلک در پیش پی مرکت سیه پوش است
بیت ترا شاید که الایم بخون دست که در کردن چنین خونریز دست
اما عابد یکباره آیه یاس برعنوان وجود مطالعه نموده تبسمی
بهر که روبرآورد و کوشه ابرو در خاند و به همین هر که اسلحه تظلم زد

چرتغافل نخندد بزبان حال گفت بیت درگه گریزد کسی بیدست این خسن
باکه نشیند کسی پرخطر است این سرا مقارن انخال چوبی کلنگ
برسطح هوا نمودار شده عابد متوجه ایشان شد که چند امروز
مراد او رنمی نیست باری شما در محل فرصت خون مرا ازین سیه دلان
زرده کوشش بخواهید بیت ازخنجر خود این نامه رقم کرده ام
ایمرغ حون میکشدت کرتو زپرواز درآی ان قوم از استماع
انمقال متبسم گشته گفتند تو با این ساده دلی ادعای قرب درگاه
ایزدی مینمائی وحال انکه جاهلان را چندان قرب و منزلتی نیست
نه بینی موسی در قصه زبح نمود که اعوذ بالله لئن اکله الخ
اجا هیلن خنجر خواهی چگونه از فوج طیور آید اگر اول در کشتن تو
اندک تاملی میرفت اکنون کجایش لتغافل نیست پس تیغ امیخته
عابد را القتل ساختند بیت کشته تیغ تو فرنگام شهادت میکنیف
جور امروز زاپرسش فردای است آتا چند مدتی بگذشت صلای
کشتن عابد در بصره منتشر گشت و جمعی بیکی اهل ان شهر کمر
مطاوعت او را بکردن رضا ندادند جمعه ورلوه متابعتش طوق
رقبه ارادت ساخته بودلا جرم از استماع این خبر ملال اثر جمله
مضطرب گشته بتجسس قاتلش قیام کشودند بیت خنجر چکانست
تلک تیغ نستم میرسم که بی آخو بدر خانه قاتل برود گویند
روز عید بر که عامه خلایق در مصلای معهود بوظایف عبادت مشغول
بودند لشکر زردان دغابیشه در کوشه بقصد شکار دام سجاده
گسترده بودند که ناگاه فوج کلنگ بدید آمد و غلغان برکشیدند
چنانچه خلق ازان کیفیت دشور متعجب ماندند در انحال بی اختیار
بر زبان یکی از زردان جاری شد که گویا این طیور خنجر عابد بمقتضای وصیت
وی از ما طلب میکنند پس چون این سخن را شنیدند مضمون الوض و اهلی
شهر رسانیدند حاکم ایشار را اگرفته در ایضاح ان امر مبالغه نمودند ایشان
راه انکار پیش گرفتند بعد از اندک زجر و شکنجه جمله را بدار انچه
رفته بود معترف ساخت انگه هریک از ایشار ا بعقوبتی هلاک کرد
ولکم فی القصاص حیوة یا اولوالالباب بیت دیده بر کن خفتن ناحق
پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کنند
لمعه نوزدهم در خدعت خدعه مرد عارف را در جمیع
امور خدعه عار است و موجب انفعال روز شمار و عزل قرب
اثر شاست ان بجانب صاحب عابد است کما قال عز شانه ولا یحیق
المکر و السی الا باهله و گفته اند در میان مرغان بوم شوم ازان است
که طبعش بخدعه و تحیل رغبت است و ریشه این خارین در خاطرش
راسخ و هاما که خدعه بسفاهت شبیه است و خصم اگرچه ساده دل
موصوف است فریب دادن و ریا از کمال رزین همتی و عاجز پنداشتن
است و خدایی و یرا باز دادن محال و اگر کیاست موصوف است
تا دوک خدعه تحیل جنبش نیاید ایجانب رایی نیابد و خدعه در جمیع
موارد مذموم است مکر در بعض امور که اقدام بوی از جمله کیاست
است اول محاربه و دفع شر دشمن که گفته اند درین امر انگه اگر مطلب
مصلحت جمیل است رواست و اگر مقصد مفسده قبیح است خطاست
پس همان بهتر که مرد خردمند با اهل فریب و ابناء جنس مصاحب
و رفیق و اهل خانه را ستر مرعی داشته به کژی و حیله نه گراید
و از جاده مستقیم صدق منحرف نشده بمقوله انخداع رغبت ننماید
تا عاقبت چنین لدیغ زده محیله بداع فضاحت نسوزد و تنور ایشان
حکایت انگه آورده اند که زایی سحر آمیز فسون انگیز که ابریشم

چهانگیر در انگشت مدویرش در بند کشیده و گردن اندیشه بلند
پرواز را سلسله تدبیرش بقید در آورده سپاه خود از هم شیخون
فنونش پراکنده و سرهنگ فرهنگ از سهم دیور یکوشش تیز افکنده

بیت پیر فلک با همه نیرنگ و مکر ❊ کرده بتش کردی او اعراف

روزی کبیه مروارید بر که از جبرت طلعتش عقد ثریا سر رشته گم کرده
و از شرم صفوتش خوبان جهان و نسوان طبع از حس خویشتن کنده

بیت مصحف چهره دل خلوت نشینان ❊ منور همچو چشم اهل عرفان

نزد صراف برده اسعد عالی سبق عرض نمود بر هانشان مروارید
بعد از انکه بدقت و فنون صراف را حیران کرده آثار اعراف
نمود در کبیه بشته و سر کبیه را محتوم ساخت و در حین تسلیم کبیه راه
بصیرت بر صیرفی نظر بسته کبیه تسبیح سر بمهر همان صورت بجای
بجای ان رسانید سبحه عوض مروارید مرهون ساخته زر از صراف
بستد و مدت معین را قرار داده فرار نمود بیت در دین دیرینه
دیر و پیر بنیاد ❊ عجب غافل نهاد است آدمی زاد ❊ اما چون
مدت موعود مضاعف شد و از زاهد اثری پدید نشد صراف آشفته
که زر املس بر محک بخت کم عیار آمد و چرخ روئین تن چنین
در دم قلب با او در حرکت بیت پس زبان استهزای انتقال
بیت روزی بر که اول که دیدمش گفتم ❊ انکه روزم سیه کند اینست ❊ القصه بعد از یاس تمام چند بر کبیه گشوده کاسه
بخت سر نگون دید پس از مشاهده سبحه زنار وار بر خود
پیچیده ناقوسش ناله را بدر خانه قاضی برد که گلشن شریعت
زهرای منور از سحاب عدالت شاداب باد ❊ در وضعه ملت مصطفوی
از بنیان اطاعت سیراب بیت درد بست در دلم اگر از پیش چشم

برد ارم آستین بر دو تا دهنم ❊ زین فسونگر بر هانت این کبیه زر
از مزبره و درج نهان نموده اکنون در چاره کار متحیرم و در زین بحر
پار زنهار متحیر چاره کسی که کارم از دست رفت و تحیر دلم کوشش که باشش
شکست خورد بیت تمنای دل کی زدود حاصل ❊ و کریه هم تمنا مرد و
هم دل ❊ اگر در قضای قدر چیستا طرکی و در قضای محشر ذل قضاوت
نکشی قاضی چند مختصر از انچه تحریر رفت شنید با خود گفت اگر بر خلاف
قواعد دیر که از منهج صواب نشاد و ارم علمنا نیم خلل در احکام شرع
بهم میرسد پس از لحظه تامل فکر کرده گفت صلاح در انست که صنعه چهره
لعل گونه را بیاقوت خضر مرجان نموده و کهر اشک بر الماس دیده
ریزان در محلات و شوارع فریاد برکشد که از جور چرخ فیروزه گون
روزگار ما چند شبه شیشه گشته زنهار کبیه مروارید نزد مرتهن
نگذارید که اکنون در دان جابک دست از ازمزبره اند و مرا موعد
عزت نیست شاید که آخر در کذر آمده مرغ طمع زال در انحال بهوس
دانه دیگر و بال آهنگ حلقه دام کند بیت خواهی از غم شوی آزاد
کمن خو بطمع ❊ مرغ را کر نبود حرص نفتد در دام ❊ پس مرد صراف
سر شک ریزان در کوچه و محله مضمون ماضی را امضا مینمود کوچه در انحال
عجوزه وار دشد چیز نعشش بر صراف افتاد بعد از استماع انفعال
باخود گفت هیچ بر انان نیست که همچنی بچه بردن زر سکه داغ بر نقد
دلش زدوم بهون لوئوئو نیز کره بر رشته خاطرش انگیخت ❊ صیاد عدا
میرنهد دام از پی دام دکر پس بکریبان صراف در اویخت ان کبیه
از ان منت تراد یک طمع بجوش آمده میخواهی که بموجب تدویر آپی
بر اتش مزبره خود صورت نزار د و چیز لئیم مکار از محل فصیل
نزاع مذیدکشان کشان صراف را نزد قاضی برد که مروارید پی

که این مرد دم از کم ندشش میزند از آن منت داود در این
دعوی کاذب است رهن میدهد و زر خود بستاند قاضی از زن
چون اعتراف نشنید کیفیه را حاضر ساخته بعد از آنکه احقاق
حق صرف نمود زن را بکفایت متهیه فرمود ۴ هر که بدی
کرد به بد یارش / هم به بد خویش گرفتارش
در علامت حسد بدانکه چند داع بر حسد است بر چنین انسان
که صاحب داغ را انگشت نمای خلق عالم دارد بحکم قل اعوذ
برب الفلق من شر ما خلق و من شر حاسد اذا حسد هر آینه
مرد عاقل را اجتناب تمام از شامت حسد اولیست و حسد
آتشیست خانه سوز و ناریست جگر دوز و بنا بر مدلول الحریص
محروم و الحاسد مغموم مرد حسود از ارباب حال ایمن نخواهد
بودن و حکما گفته اند الحسد مقبل الحاسد قبل المحسود یصیل
المحسود یعنی حسد حاسد را می کشد قبل از وصول به آنچه بر آن
حسد میبرد گویند سلیمان بن داود علیه السلام از جناب
ایزد متعال درخواست دعاء تعلیم کلماتی چه موجب سعادت دارین
بود پادشاه عالم فرمود که ترا شکر کلمه یاموزم اگر بدان علیمانی
یقین که بسعادت ابد مستفید گردی اول آنکه بندگان مرا آنچه
در مواجهه شوایی کف و عیب مگوی که بسیار از ثرت ترین صفت
غیبت است ۴ آنکه چون نوبت مرا نسبت باحدی دافر
پنبه بر در حسد بر سلیمان گفت الهی حسبنا الله و نعم الوکیل
شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه الصلوات الملک المتعال فرموده
نهایت مظالم اشبه من المظلوم الحاسد ۵ بنی ندیم حسد حسود
ظالمیست که بمظلوم شبیه تر چه حسود ستمکار ترین جباریست بر نفس

خویش الا حسد آنست که مترصد زوال نعمت از دیگری باشد و وصول
بدان نعمت و این بغایت شوم است و خدا و ندان این صفت مذموم اما
اگر مثل نعمتی که دیگری یافته از خدای خود خواهی اما ابقای ان نعمت
مر منعم را خواهی نیست و این را غبطه نامند و بدانکه حسد از بخل اکثر است
چه بخیل کناره از اسباب مال خود است و حسد منضم این معنی است با ضافه
در عطیه که دیگری بدیگری کند و شاید که انشداد این مرض تا بجایی
باشد که بر خود و نیز مال دیگری را روا ندارد حکایت کویند سه حسد پیشه
حرص اندیشه روزی با هم جمع آمده هر یک از ما فی الضمیر خود در میان
نهاد بیمار اظهار خود نمیخواستند نخستین ایشان گفت مرا اشتداد
ناریه حسد تا بحدیست که یک فلس از مال خود در کف کفایت دیگری
نتوانم دید ۵ دومین ایشان گفت این خود سهلی مرتبه ایست
مرا چندان حسد غالب است که در ریغم آید که دیگری بدیگری عطیه کند
سیومین ایشان گفت که شما هر دو در باب حسد تنگ مایه اید مرا آتش
حقد بمثابه سینه سوزیست که اگر شخصی بمن چیزی بخشد از غصه هلاک
شوم ۵۵۵ الامر و صاحب کمال آنست که بمن جمیع الوجوه بر نعیم
مرحوف نبود دل نبسته و از غیرت عبرت آزرده نباشد بر
بهای عقوبای حاسد این زال کهن سال مذهب تا سوء المزاج
حسد غالبش را بر سام مذمت مبتلا نساز د چه بسیار بوده
که حسد صاحب خود را بسوختن چریخ بهبوده و زحمت بیفایده
چیزی بوی نرسد چنانچه ان زن فرزند غرق شده را و تقریر
این حکایت انکه نقلست که در زمان داود علی نبینا و علیه السلام
روزی دو زن بهمسایگی هم دل بسته هر یک پسر خود را بر کرشه راه
صحرا بهود و ندو بر کنار غدیری رخت شستن اغاز نمودند ان غدیری

بلکه گویی بود بیابان طفلان بر فقت یکدیگر دام باری گسترده
بودند ناگاه صیاد قضا یکی را دانه خوار اجل نموده بکمند حادثه گرفتار
کشانش بگرداب انگند بیت مباش ایمن ز جولان در یای خوش
نه گرده آدمی خوردن فراموش و اما چون نادر شاهزاده اکمال نموده
موی کنان و نوحه کنان بر سر پسر آمد دید که حیات پسر بجرم ممات
بدل شده زمانه نخجر مرگش فرمان ساخت پس با خود اندیشید
که رخسار اشک را بگلگونه خواب چگر غازه کشیدن جز شادی
حسود دم چیزی و صلاح در آنست که به پسر وی در آویزم که این پسر از آن
منست و آن عرفه از آن تو شاید بجانب فیلسوف تدبیر پسر
ازوی گرفته جراحت خود را بدین مرهم دوا کنم و دل او را بداغ
فراق مبتلا سازم بیت دون همتیست سخت ز دشمن زبون شدن
مار و برد ستیزه را فلاک کرده ام ۵ پس در پسر وی آویخته
رو بزن همسایه کرد که این پیش بینتر دان که عمرش پسر آمده
پسر تو زن مضطرب گشته فغان برکشید که این چه خیال باطلست
مگر سودای عاشقی بر مزاجت غالب شده یا داغ جغد بر سرت کل
کرده نسبت نبوت نه نقدیست که هر روزی شاید ش عصب کرد
در البطه قرابت نه لباسیست که بتوانش ربود بیت داغیست
غمش که بر خود نتوان بست ۵ با سوز پسر بر نابغه سعادت
بدامت افتاد الا بمطالعت اوقات گوشیده باشد بیت صبوری
کنه درین غم روزی چند ۵ نماند هیچکس جاوید درین ۵ چه
گر خیزان افتان به بود کار ۵ هر آنکس او فتد خیزد دگر بار ۵
هر چندان زن بدین نمط افسون بروی خواند سودی نداد و چون
وران بیابان گفتگو بپایان نرسید و زناعش بصداع کشید

نا رجار بهر دفع مناز عه روی بمحکمه داود ۴ نهادند مضمون ماجرا بعرض
رسانیدند چون داود ۴ هر دو را مدعی دید و بر طبق مدعا هیچ یک
شاهد نمی دید تصرف را بحق دانسته کودک را بصاحب تصرف
دادند گویند حضرت سلیمان ۴ در اثنای نبا برا قتضای سن با کودکان
محکمه کرده بود چون از حقیقت دعوی و کیفیت فصل مطلع
شده بمجلس شرع شریف پدر آمده بعرض رسانید که اگر خاطر
عاطر احقاب بر ضا ایما نماید حکمی دیگر مرا درین باب بخاطر
رسیده پس داود ۴ وی را اشارت فرمود بیت میانه دل و
تیر تو ماجرا چیست ۵ چنان بپرس که نیشخ نسوزد و نه کباب ۵
پس سلیمان خادم را فرمود که بتیغ آب رنگ آتش طبع پسر را
دو نیمه کرده هر زنی را نیمه بده هیچ یک محروم نمانند
زن چون چنین حکم شنید بی تامل خود را بر بخش خفته پسر میدانست
بدین قضا رضا داده سلیمان را از جان دعا کرد و اما چون مادر
قصه کشتن پسر شنید گفت دست ازوی بدارید که من از حصه خود
گذشته پسر را بوی بخشیدم بداغ فراق سوزم به که با تش نشینم
از دیده اشک ریزم خوشتر که در مصیبتش خود را تجون عزا
بینم بیت باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد ۵ بلبل در قفسی به
که گلی در نرسد بین ۵ پس سلیمان گفت پسر از آن تست متصرف شو
که او درین کاذبست والله اعلم بالصواب ۵ شکر که این نامه
بعنوان رسید ۵ بیشتر از عمر بپایان رسید ۵ رای
سعادت بخت دفر وزی و اقبال که بمعاضدت توفیق و همت
ارباب نظر در طی این نامه تا میر توسن خامه خاسر نه کرده
قطع این بپایان رسانید تمه الکتاب بعون رب الارباب

یوم الجمعه سنه ثلثی والف بحمد الله تعالی وحسن توفیقه این پی
بضاعت قلیل الاستطاعة اقل عباد الله اللطیف
ابن شمس الدین محمد شریف رفع الله درجاتهما وتکاوز عن زلاتهما
درین گلشن عقل فریب عندلیب آسا دستانسرای نغمات گوناگون
شده بمزمار عنایت رحمان توفیق ازهر گونه گلی دسته بسته
بگلفشانی معانی بزم نطق را بار دیگر بیاراست وبهر بیت
لباس استعارات جوشیرنگان معانیش را بنگارگاه
خیال عنکبوت وار از لعاب فکرت خویش در نظارگاه
تمنندنه همچو پروانه بال افشان بهر انجمن گشته مهر اقتباس
انوار معارف وبال حور دل شمع سیمای مهوشان چند
بر گردن گرفته بلکه لطف فیاض ازل به گلچین ان گلشن برده
بود که پاسبر چند چنار هم تن دست باشد وجد صبا
پای تا بسر همه دامان مراجعه حاجت بتوالی بی عمل هر شور چشمی
که هنوز نه ریزه خشت طبع کرسته چنان نان در بغل اصلا عید
استغفر الله بار خانه خواهم ساخت دیوار کف قبر گرد لب
آورده خوشه بجز آفت چولان این میدان نمیاید هزار کجا و
ترنم هزار بستان عرفان که هنوز پی از مقوله دبستان جهل بدر نهاده ام
و در خارستان حیرت بهمه چشم زبان احسانست گشودن توقع
از مشاطگان چهره سخن آنکه نظر الفات بر عارض نوعروسان
معانیش گمارند روح مؤلف را بدعا شاد نمایند که چشم اهل در
پی انتظار تا بر دوشمار بازست و دیده امید در بیت الحزن
آزار یعقوب هم اواز ○ مغز غمیت شمر این نفس که
دم برار بگویند پس ○ چو غنچه گیر سر چو در جیب خویش

سخن کوکه روز خموشست بیش ○ درین دم که گیتی بنیم شاد
که خواهیم این روز کرده زیاد

تمت بعون الله تعالی
کاتبه العبد مذنب ابن حاج محمد عبده حاجی
علی اصغر غفرانه ذنوبه بتاریخ
بازدهم شهر شوال المعظم
سنه ۹۲۲ اثنا وعشرین

این نسخه در دار السلطنه قزوین در آوغر
قلمی شد و چیزی که داد بینی معلوم نگردانص
عقل و فهم آنچنان بیاد داد با بر کمال
خدا حکم دود و زیاد را (جزاه السلام)

بدیدار آشنا عکس گر از سوی خود بیند
که سیلاب حوادث خانه بیخود بر اندازد
خوشا دل کز دیدار آشنا بیخود شود یکبار
یکی بار در رسد آنگه بسی بر دل گذارد

این قلم را به سه کرو
بزرگوار ان مگذارند تا
بیرون نیاورند ایران
نسخه قزوین
سنه ۹۲۲
سنه ۹۲۲

چو شام وصل کند روز عمر کوتاهی
خوشا دلی که برو بگذرد باگاهی

مطایبه پیرزنی را گفتند دهی دوستر داری یا شوهری گفت
من با روستائیان هرگز خوش نبوده ام حکایت خلف نام
حاکمی در خراسان بود او را گفتند فلان کس مطلق شکل تو دارد
او را حاضر کردند پرسید که مادرت دلالگی کردی در خانه بزرگان
رفتی گفت مادرم عورتی مسکین بود هرگز از خانه بیرون نرفتی
اما پدرم در سرا و باغچهای بزرگان کار کردی و آب داشتی حکایت
بابا مشید شیرازی گوسفندی بریان کرد مگر لاغر بود کسی نمیخرید
و بخواست کندید چاره آن داشت که بدر خانه غسال رفت و گفت
که میترسم که ناگاه مرا اجل برسد و کسی غم من نخورد بریانی در دکان
دارم بستان چون درگذرم مرا غسل ده غسال رفت و گفت بریان را
بیاور بابا مشید بریان را بغسال داده غنیمت دانست بستد با غسال
بخورد بعد از هفته بابا مشید غسال را بگرفت که من بدمشق مروم
با من همراه بیا گفت این چه معنی دارد گفت ترا به اجاره از بهر آن
گرفته ام تا مرا بدیگری احتیاج نباشد مسکین غسال بعد از زحمت
بسیار بهای بریان را بداد و از دست بابا مشید خلاص یافت
مطایبه شخصی بمزاری رسید قبری دراز دید پرسید که
این گور دراز چیست گفتند علمدار حضرت رسولست صلعم گفت
مگر با علمش در گور نهاده اند حکایت شیعه در مسجدی رفت
نام صحابه دید که بر دیوار نوشته خواست که آب دهان بر نام
ایشان اندازد بر ریش خویش انداخت برنجید و گفت هر کس
که در نام ایشان نگرد از اینگونه ایذا ببیند حکایت شخصی دعوی
خدائی میکرد او را پیش خلیفه بردند خلیفه گفت پارسال شخصی دعوی پیغمبری
میکرد او را بکشتند گفت نیک کردند که من او را نفرستاده بودم
حکایت شخصی از مولانا عضد الدین علیه الرحمه پرسید که چه حالت
که مردم در زمان خلفا دعوی خدائی و پیغمبری میکردند و اکنون نمیکنند

گفت مردم این زمانرا از ظلم و گرسنگی آن فتاده که نه از خدا
شان یاد می آید و نه از پیغمبر مطایبه شخصی با دوستی گفت که مرا چشم
درد میکند تدبیر چه باشد گفت مرا پارسال دندان درد میکرد
بکندم و از درد خلاص شدم حکایت گلی از حمام بیرون آمد کلاهش
دزدیده بودند با حمامی ماجرا میکرد که کلاهم دزدیده اند حمامی گفت
تو اینجا آمدی کلاه نداشتی گفت ای مسلمانان این سر را ببینید که بی
کلاه میتواند بود حکایت قزوینی پای راست در رکاب نهاد
و سوار شد و رویش بر کفل اسب بود گفتند چرا باژگونه بر اسب
نشسته گفت من باژگونه ننشسته ام اسب چپ است حکایت
رازی و گیلانی و قزوینی با هم بحج رفتند قزوینی مفلس بود و ایشان
توانگر رازی چون دست در حلقه کعبه زد گفت خدایا بشکرانه آنکه
مرا اینجا رسانیدی بلبل و بنفشه را از مال خود آزاد کردم و گیلانی گفت
بدین شکرانه مبارک و سنقر را آزاد کردم قزوینی چون حلقه بگرفت
گفت خدایا تو میدانی که من نه بلبل دارم و نه سنقر شکرانه مادر فاطمه را
از خود بسه طلاق آزاد کردم مطایبه بخارایی زن بخواست بعد از
سه ماه پسری آورد و پرسیدند که او را چه نام کنیم گفت نه ماهه راه را
بسه ماه آمده خیبر ایلچی نام کنید مطایبه قزوینی بجنگ شیر
میرفت نعره میزد و تیز میداد گفتند چرا نعره میزنی گفت تا شیر
بترسد گفتند تیز چرا میدهی گفت من نیز میترسم حکایت ترکی
بود بهر حمام که رفتی چون آمدی حمامی را بگرفتی که رخت من دزدیده
اند کار بجائی رسید که او را بهیچ حمام نمیگذاشتند روزی بحمامی رفت
رخت چند کس را گواه گرفت که هر شلتاقی که با حمامی کند دروغست
چون بحمام در رفت حمامی رختهای او را بخانه خود فرستاد ترک
از حمام بیرون آمد دعوی نمیتوانست کرد ترکش و قربان برهنه
بر میان بست و گفت ای مسلمانان من خود دعوی نمیکنم اما از حمامی بپرسید

بیرون

نقل آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام به شبانی رسید گفت ای شبان
دریغا که عمر شریف خویش را در شبانی صرف نمودی اگر از پی علم میرفتی
بهتر ازین بود که شبانی میکنی شبان گفت یا رسول الله سخن شما نیکوست
اما شش مسئله از علم یاد گرفته ام و پیوسته بدان عمل میکنم اول تا آنکه حلال هست
حرام نخورم و هرگز حلال کم نشود که احتیاج بحرام خوردن داشته باشم دویم
تا راست بینم دروغ نگویم و هرگز راست کم نشود و منعدم نگردد که احتیاجم بدروغ
افتد سیم تا عیب خود را نه بینم و بعیب کسان مشغول نگردم و هنوز
از عیب خود فارغ نشده ام که بعیب کسان باشم چهارم آنکه تا ابلیس
پر تلبیس را مرده نه بینم و از وسوسه کید وی ایمن نشوم و هنوز ابلیس نمرده است
که از شید و زرق او ایمن شوم پنجم آنکه تا گنج خزاین حضرت لم یزل و لایزال را
خالی نه بینم و دیده حرص و طمع بخزینه گنج مخلوق ندوزم و هنوز خزینه خدای تعالی
خالی نشده است و نخواهد شدن که دست طمع بخزینه دیگران رسانم ششم
آنکه تا هر دو قدم خویشتن را در بهشت حضرت کریم نه بینم از عذاب ملک قهار
ایمن نشوم و طریق عشرت و فراغت نورزم و هنوز در دار دنیایم و بدام نفس
گرفتارم حضرت عیسی علیه السلام بغایت خوشحال شد فرمود ای برادر رحمت
خدای بر تو که علم اولین و آخرین منحصر باین شش چیز است که تو خوانده
و شعار خود ساخته و ترا هیچ علم و عمل و کسب و کمالات احتیاج نیست والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

نصیحت نامه خلافت شاه ظل الهی نورالدین جهانگیر پادشاه عادل خلد الله

ملکه ابدی که بفرزندان و مریدان عنایت میفرمایند باید بگوش
هوش بشنوند و هرکه نشنود زیان کرده باشد اول انکه هر چه
بکاری بدروی و هرچه کنی بخود کنی گر هفت گیتی و به کس نگذاری نماید ات
هرچند در طلب ان کمر کوشی بهتر و بیارا بخورش از انکه ترا بگرد عمر
اگر صد سال است چون عاقبت مرگست هیچ انگاران نبود هند که کرده
بایی که ازاری و برده باری اختیار کنید بهتر خود ان کنید که از بهتر خود
چشم دارید اگر همه جهان بگیری سرانجام مرگست هر که پادشاه است کامران
و هر گرا درم نیست مروت بیت هر گرا فرزند نیست دل خوش نیست
و هر گرا این هر سه نیست غم نیست چند پایا بخور و بده که چند روزه نیست
باز پایا که تو برجوی روایا چون بخوری دیگر اید و انچه از تو بازماند زیان کنی
و بشیمانی سود ندارد و کارها را بکاردانان فرمائید و از بلا بکریزید خویشتن را
بر بلا عرضه نکنید کارها را از وقت در نگذرانید در پس و پیش کارها نگاه کنید
بکاری که در خواهید شد راه بیرون امدنش به بینید بهر زور مردم را
میازارید همه کس را خوشنود نتوانید بمردم اراری فخر نکنید دل مرس را
نگاهدارید اندر کارها مشورة با عاقلان کنید از موده را میازمائید بمردم
ناز مکنید پادشاه مجوئید حوالت را فردای جان کنید و خواسته را فردای
دین کنید خویشتن را بجوانی بنکنام کنید و خود را بپیری معروف کردانید
تواگری جاهید حریص مشوید و قناعت پیشه گیرید بر شکسته و ریخته و دوزده
و سوخته غم مخورید و در خانه کسان پا فرمان مروید نان خویشتن خورید
و سخن خویشتن گوئید و سخن دیگران مگوئید با کودکان و نادانان بد مکنید
زن بیرون بخانه راه در خانه راه مدهید از مکر زنان ایمن مباشید و حوره را
اسیر زنان مگردانید و بر مرگ دختران غم مخورید و از دزدان عطا
چند برید و از همسایه بد و مردم بد بگریزید و پا ادب را خدمت مکنید
با مردان و شیطان رنج بهم مبرید و زنان کسان گم مکارید و در خدمت

نشاید بهر کرده مردم میان مبندید از نوکیسه وام مستانید از بد اصلان
دختر مخواهید با پاکدامت و پا شرم منشیند از مردم غماز و پا شرم
چشم وفا مدارید با معیوبان و دوستی مکنید هر که از سر زشت و ملامت
خلقان نترسد از و بترسید با ناپدیده و نشناخته صحبت مکنید
جنگ با مردم مکنید بیگناهان را از خویشتن ایمن دارید بد لان را بجرب
مبرید بهر تندرست و نوخاسته اعتماد مکنید و بپیران اغار مدارید در همه
کارها پیران را حرمت دارید و از سلطان بر حذر باشید و سلطان
اگر ضعیف بود بزرگ دارید با پادشاهان اگرچه نزدیک باشید دوری
نمائید از کهنه مردم بپرهیزید و بخشم خود را بزرگ دانید فرزندان خویشتن را
بدانید و بشناخت بپذیرید خداوندان نعمت کینه مورزید خداوندان
علم را خوار مدارید از عیب چوبان بترسید عیب کسان مجوئید کار مستان را
بتاستان کنید کارام روز را بفردا میندازید ناکرده بکرده حساب مکنید
زن جوان گیرید از مکر زنان بپرهیزید در پس مردان چون مکوشید
مکوئید از خداوندان بلا و محنت عبرت گیرید با مردان مکوشید خویشتن را
خوش دارید غم بهم مخورید بدخویی سرمایه مسازید و بر هر چه خدا داده است
خرسند باشید و شکر کنید و چشم و زبان و شکم و عورت را نگاه دارید
زبان بهنگام بهتر از سود و بهنگام جایگه مدار اندیشه مند باشید با همه کس
با شیبی باشید در کارها تعجیل مکنید سایه بهتر از انبکو دارید در جنگ
جایگاه نشستن را نگاه کنید خرج را بمقدار در آمد کنید نا شمرده را بکار مبرید
نانهاده را بر مگیرید اول در خت نوبنشانید بعد ازان کهنه را ببرید
با بداندازه کلیم دراز کنید و از کارها نا شایسته دور دور باشید اندر جایی
بد نشینید تا بد نام نگردید هر چه بخویشتن نپسندید بمردم نپسندید
با همه بدی فخر میارید و بزیرکی فخر آورید هر که از مادر ابله زاید بد
کی ضایع نکند و ابله و دیوانه و مست را نباید مدهید بندگان را

در سالی بیست و چهار روز نحس است در ماهی دو روز چنانکه هر موجود بر وجود آید نزیبد
هر کس که بیمار شود برنخیزد و جنگ رود کشته شود هر درخت بنشاند خشک شود و هر کاری بنیاد
باتمام رسد

محرم چهارم و یازدهم	صفر یکم و سیم	ربیع الاول دهم و بیستم	ربیع الآخر یکم و هیجدهم	جمادی الاول دویم و پانزدهم
جمادی الآخر دویم و چهاردهم	رجب المرجب سیزدهم و پانزدهم	شعبان المعظم سیم و چهارم	رمضان المبارک ششم و بیستم	شوال سیم و هشتم
ذوالقعده دویم و بیست و پنجم	ذوالحجه الحرام سیم و هشتم			

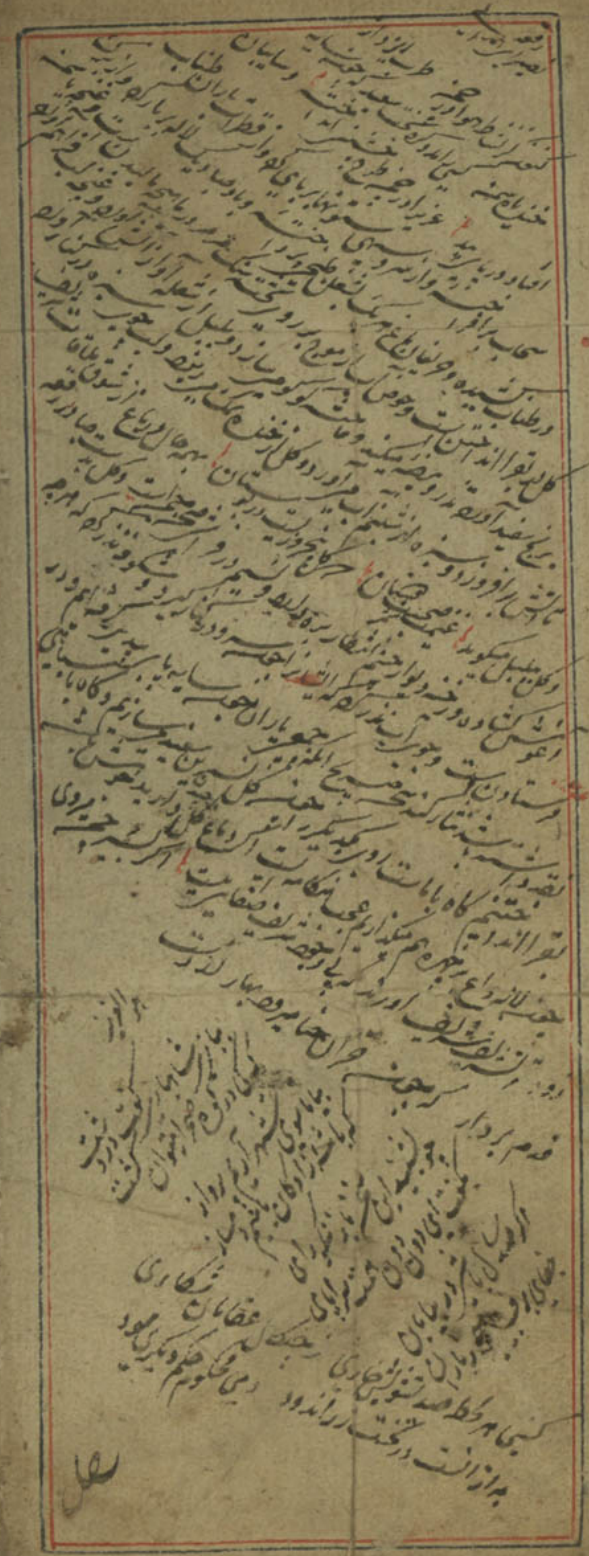

دویست و چهار من و سه جاریکست مهر سنت که پانصد
درهم شرعیست بحساب ما سه تومان و نیم است و بحساب شیخ محمد
سه تومان و چهار هزار دینار است و کافور سنت که سیزده
درهم و ثلث درهم شرعیست و هفت مثقال و نیم و دو ثلث
نخود است و احتیاط آنست که برین عمل شود و حاجت بذکر
حساب شیخ محمد نیست و دیه نفس که دو هزار درهم است
بحساب ما هفتاد تومانست و بحساب شیخ محمد شصت و
سه و تومانست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما من عرف نفسه فقد عرف
ربه حق سبحانه و تعالی در وجود شما چهار عناصر آفریده است
که آن چهار چیز در شما موجود است خاکی و بادی و آبی و آتشی
و نیز شش جهت شما را داده فوقی و تحتی و یمینی و یساری
و جنوبی و شمالی و دیگر ده خواص داده است پنج ظاهری
و پنج باطنی اول مشام دوم ذوق سیم لمس چهارم سمع
پنجم بصر و خواص باطنی نیز پنجست اول خیال دوم وهم
سیم فکر چهارم فهم پنجم نظر و شما را هفت اعضا داده است
سر و دو دست و دو پا و سینه و دیگر روح و عقل و عشق و
نفس و چهارم قسمش اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم
مطمئنه چنانکه در قسمت عناصر باد تعلق بروح دارد و آب تعلق
بعقل دارد و آتش تعلق بعشق دارد و خاک تعلق به نفس دارد

و اماره تعلق باتش دارد و لوامه تعلق بآب دارد و مطمئنه تعلق
بخاک دارد چنانکه حق تعالی هر چه در آفاق آفریده در انفس
آفریده به نص آیه قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
پس هر چه در آفاق آفریده در انفس نیز آفریده و دیگر در آفاق دوازده
برج است و در انفس نیز بهمین دستور است حمل سر ثور گردن
جوزا دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله روده میزان ناف
عقرب ذکر قوس رانها جدی زانو دلو ساق حوت پای همچنانکه هفت
کواکب در دوازده برج در سیر است در انفس نیز در سیر است
دل خورشید مشتری جگر قمر شش زهره گرده مریخ زهره زحل سپرز
عطارد دماغ و سالی سیصد و شصت و شش روز است
فلک نیز سیصد و شصت و شش درجه دارد و تن آدمی نیز سیصد
شصت و شش پاره استخوانست و سیصد و شصت و شش
پاره پی است و سیصد و شصت و شش پاره رگست و سیصد و
شصد و شش پاره گوشت است و سیصد و شصت و شش
پاره پوست است چنانکه خدای تعالی میفرماید که لترکبن طبقا
عن طبق استخوانهای شما مثل کوهها است میوهای شما مثل درختهاست
و شکم شما دریاها است و رگهای شما مثل جویهاست و پشت شما
مثل ویرانهاست و روی شما مثل عمارتهاست و دیگر چهار اخلاق
شما مثل چهار فصل است بهار مثل طفل تابستان مثل جوانی خزان مثل
مثل پیری و زمستان قطع روحها از بدن و دیگر آواز مثل رعد است
و جستن شما برق است و گوش شما آب از زهره میخورد از آن
تلخست و چشم شما آب از جگر میخورد از آن شور است و بینی شما
آب از شش میخورد و از آن سبب گنده است و زبان شما

آب از دل میخورد از آن سبب شیرین است و دیگر عقل در دماغست
و حیا در چشم است و فهم در گوش است و علم در سینه و فکر در دل
چنانکه حق تعالی جل جلاله هفت فلک آفریده است فلک زحل فلک عطارد
فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره و فلک مشتری و فلک الافلاک است که
مانند بدنست چنانکه روح آفریده است روح نباتی روح حیوانی
روح انسانی و روح ملکی و روح نباتی باب زنده است قوله تعالی
مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ و روح حیوانی بامر زنده است قوله تعالی
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و روح انسانی
به نفخه زنده است قوله تعالی فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا و روح ملکی
قدس است و روح نباتی صورت است و روح حیوانی نفس است
و روح انسانی عقل است و غالب بمثابت سر کار و روح نباتی
که در جگر است زوجلایحه است و روح حیوانی که در دلست بمثابت
فتیله است و روح انسانی که در دماغ است بمثابت روغنست
پس از غایت صفای لطافت میخواست که شما را روشنائی
بدهد و بداند که این آلات من روح بتافت پس نور محمد با نور علی
نور شد در نفس ملهمه و در نفس اماره که باتش نسبت است که
او پادشاه ظالم است و هر حکمی که میکند به بدی قوله تعالی إِنَّ
النَّفْسَ بِالسُّوءِ الْإِشَارَةُ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبِّي و او ده مراتب دارد
اول جهل دوم خشم سیم نفس چهارم قهر پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد
هشتم بخل نهم کفر دهم نفاق گویند که این خاصیتها در اماره است
و فعلهای او است اماره مراتب که در لوامه است او را نسبت
به باد کرده اند و او هم لطافتی دارد و هم کثافتی حق سبحانه و تعالی
میفرماید که فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و او نیز دوازده مراتب دارد

اول

اول زهد دوم تقوی سیم ورع چهارم بندگی پنجم نماز ششم روزه هفتم
حج هشتم زکوة نهم عمره دهم جهاد این خاصیتها در وی است و او را نفس
ملهمه گویند و الهام تدبیر است و او نیز ده مراتب دارد اول عقل دوم حکمت
سیم دانش چهارم وحی پنجم کرم ششم هفتم کمال هشتم فضل نهم
احسان دهم خلق بر جمال محمد صلوات بر عمر بن الخطاب لعنت باد

حکایت

آورده اند که در باغی بلبلی بر شاخ درختی آشیانه داشت اتفاقا مور
ضعیف در زیر آن وطن ساخته و از بهر خویشتن چند روزی مقامی
پرداخت بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده بنغمات
دلفریب آواز بر آورده و مور بنفحات لیل و نهار مشغول شده هزار
دستان در چمن دلکش با آواز خوش غره شده بلبل با گل رمزی
میگفت و با صبا در میان غمازی میکرد چون مور ضعیف ناز گل و
نیاز بلبل بدید گفت ازین قیل و قال چه گشاید کار در وقت دیگر بدید
آید چون فصل بهار گذشت و طراوت چمن رفت و موسم خزان در رسید
خار جای گل گرفت و باغ مقام بلبل نزول کرده باد خزان در وزیدن
آمده برگ درختان در ریزیدن آمد رخسار برگ زرد گشت و نفس
هوا سرد شد و کیله ابر در میریخت ناگاه بلبل در باغ آمد نه رنگ گل دید
و نه بوی سنبل شنید زبانش با هزار دستان لال بماند نه گل که
جمال وی بیند و نه سبزه که در کمال وی نگرد از بی برگی طاقتش
طاق شد و از بینوائی فرو ماند یادش آمد که آخر روزی موری
در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع میکرد امروز حاجت بدر او
برم و سبب قرب حق جواری که دارد چیزی طلب کنم که بلبل گرسنه
دو روز بدر مور بدریوزه رفت و گفت ای عزیز سخاوت نشان

بختیاریست و سرمای کامکاری من عمر عزیز را بغفلت میگذاشتم و تو
زیرکی میکردی و ذخیره میکردی چه شود اگر امروز ما را از آن نصیبی بخشی
مور گفت تو روز و شب در قیل و قال بودی و من در حال تو لحظه بطراوت
گل مشغول بودی و دمی بنظاره بهار مغرور و نمیدانستی که هر بهاری را
خزانی و هر راه را پایانی باشد ای عزیز قصه بلبل بشنوید و صورت
حال خود بدان حمل کنید و بدانید که هر حیاتی و هر وصالی را فراقی
در پی است و صاف حیات بی درد نیست و اطلس بقا بی درد نیست
اگر قدم در راه طاعت نمی نهید ان الابرار لفی نعیم برخوانید که جزای
شماست و اگر رخت بوادی معصیت میکشید و ان الفجار لفی جحیم
برخوانید که سزای شماست در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید و در
مزرعه دنیا و زراعت اجتهاد نمایید که الدنیا مزرعة الآخرة تا صرصر خزان
موت در رسد چون مور با دانهای عمل صالح بسوراخ گور در آیید کارتان
فرموده اند بیکار مباشید تا در آن روز که شهباز اذا وقعت الواقعة
پرواز کند و پر و بال لیس لوقعتها کاذبة باز کند و کوس القارعة ما القارعة
بجنبانند و از تپش آفتاب قیامت مغزها در جوش آید و از هیبت
نفخ صور دلها در خروش معذور باشی و پشت دست تحیر بدندان
تفکر و تحیر نگزی که چنین روزی در پیش است جهد کن که درین دو روزه
مهلت زادی حاصل کنی و ذخیره بنهی که روز قیامت روزی باشد
که خلایق زمین و آسمان متحیر و متفکر باشند انبیا ترسان و لرزان
و مقربان حضرت حق مستمع بیت گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا
را چه جای معذرتست پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا
را امید مغفرتست اگر امروز از مزرعه دنیای فانی توشه
طاعت برداری فردا در بهشت باقی فرود آیی که من

یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری تم المجلس الاول والحمد لله علی نعمائه
حکایت نوح را علیه السلام هزار و دویست سال عمر بود از آن
پرسیدند که یا اطول الانبیا فی عمرا کیف وجدت الدنیا قال کذا رایتها
بابان دخلت من الاول و خرجت من الآخر یعنی ای دراز عمرترین
پیغمبران چه گونه یافتی دنیا را گفت این دنیا را همچو خانه دو در یافتم
که از دری در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم حکایت روزی ابراهیم
ادهم بر در سرایی نشسته بود و غلامان پیش او صف زده بودند
ناگاه درویشی در آمد با عصای و انبانی و خواست که در سرای
ابراهیم درون رود غلامان بانگ بروی زدند که ای پیر کجا
میروی گفت درین خوان میروم گفتند این خوان نیست این
سرای پادشاه بلخ است ابراهیم بفرمود تا او را آوردند گفت
ای درویش این سرای منست نه خوانست گفت ای ابراهیم
این سرا اول از آن که بود گفت از جدم گفت چون جدت در
گذشت گفت از آن پدرم گفت چون او در گذشت گفت از آن
من گفت چون تو در گذری از آن که باشد گفت از آن پسرم گفت
ای ابراهیم جای که یکی درون شود و دیگری بیرون رود خوان
باشد نه سرای هیچکس را از آدمیان عمر چندان عمر لقمان نبوده
سه هزار سال عمر او بود چون عمر او بآخر رسید ملک الموت بیامد
دید در نیستانی نشسته زنبیل میبافت گفت ای لقمان سه هزار سال
عمر یافتی چرا خانه نساختی گفت که کسی را چون توی در پی است
چه پروای خانه ساختن بود بیت انما الدنیا کظل زایل او
کضیف بات لیلا فارتحل او حکم قدر ما ماهم فانا ما ذهب
اللیل بطل تمت

پس چون تلاوت کنی باید که دران فکر و تدبر نمائی و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت شده که لا خیر فی قراءة
لا تدبر فیها یعنی نیست خیر و خوبی در قرائتی که تدبر دران
نباشد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که آیات
القرآن خزاین کلما فتحت خزانة ینبغی لک ان تنظر فیها
یعنی آیات قرآنی خزانهاست پس هر خزانه که بگشائی سزاوار آنست
که دران نظر تامل نمائی و باید چون بآیه رسی که دران ذکر
جنت باشد دعا کنی و از حق تعالی بهشت را طلب نمائی
و چون بآیه رسی که دران ذکر دوزخ باشد استعاذه نمائی
و دعا کنی که ارحم الراحمین ترا از شر جهنم که اعظم شرورست
در پناه خود گیرد و باید که تلاوت از روی خضوع و خشوع کنی
زیرا که از حضرت الصادق مصدق صلوات الله علیه روایت
شده که من قرأها القرآن و لم یخضع له و لم یرق قلبه و لم
یلتثم حزنا و وجلا فی سره فقد استهان بعظم شان الله
و خسر خسرانا مبینا یعنی هر که قرآن بخواند و از برای آن خضوع
نکند و دلش رقت بهم نرساند و حزن و ترس در باطنش بهم
نرساند پس خاری رسانیده خواهد بود بعظمت شان الهی و زیان
کرده خواهد بود زیان مبین و بدانکه تحصیل خضوع و خشوع و حزن
و ترس و رقت قلب چنانست که قبل از تلاوت دل را بفکر
آگاه نمائی باین عنوان که فکر کنی که خدای تعالی چگونه ترا از کتم
عدم بصلب پدر آورد و از صلب بچه عنوان نطفه را برحم نقل
نمود و نطفه را چگونه علقه گردانید و علقه را چون مضغه ساخت
و بعد از آن مضغه را چگونه دویست و چهل و هشت پاره استخوان
گردانید و بران گوشت رویانید و چگونه همگی اسباب ضروری
سفر دنیا و آلات تکلیف از چشم و گوش و زبان و دست و پا

العباد

امام جعفر

وغیران تو اعطا نمود و بعد از ان چگونه ترا سالم از ظلمت
خانه رحم بفضای دنیا آورد و چگونه دو چشمه شیر از دو پستان
از برای پرورش تو جاری ساخت که یکی بمنزله طعامست و یکی
بمنزله آب و چگونه محبت ترا در دل والدین و اقربا جای داد
تا انکه زحمتها و بیخوابیها کشیدند و ترا تربیت نمودند و چگونه ترا از ظلمت
جهل بنور دانش رسانیدند و بعد از ان فکر کنی که چگونه همسایگان
و مصاحبان و آشنایان از تو مفارقت نموده در ظلمت کده
قبر و تنگنای لحد قرار گرفتند و با مار و مور همخوابه گردیدند و زنانرا
بیوه و فرزندانرا یتیم گذاشتند و مالهای ایشانرا دیگران در میان
خود قسمت نمودند و جای ایشان در مجالس و محافل خالی ماند
و مصاحبان و یاران ایشانرا فراموش ساختند و بعد از ان
فکر کنی که عنقریب حال تو نیز مثل حال ایشان خواهد بود و بعد ذالک
فکر کنی که تو بنده و نه آزاد و ان خدائی که تو و پرا بنده ترا باین
دنیا از برای معرفت و خدمت و طاعت و عبادت فرستاده و این
قران که تو انرا تلاوت مینمائی کلام خداست در بیان معرفت
و طاعت و عبادت پس باید باین قصد تلاوت کنی که بمضمونش
عمل نمائی و باید که در وقت تلاوت تصور نمائی که خدای عز و جل
بر تو حاضر و ناظر است و تصور کنی که حضرت باری سبحانه و تعالی
ترا مخاطب ساخته تکلم میکند و بخیر و صلاحت امر مینماید و از شر
و فساد نهی میفرماید شک نیست که چون در هنگام تلاوت این
نوع افکار از تو واقع شود کمال خضوع و خشوع و ادب ترا حاصل گردد
و دیده ات گریان شود و تلاوتت مقبول و پر ثواب گردد
اولی اونست که قرانرا باواز حزین تلاوت نمائید در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که بدرستی
قران بحزن نازل شده باید اورا بحزن تلاوت نمائید اما باید

که بعنوانی

که بعنوانی که مغنیان ترجیع و تحریر مینمایند تلاوت ننمائید و
در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که بخوانید قرانرا بالحان
و اصوات عرب و حذر کنید از آهنگ اهل فسق و اهل کبایر عنقریب
بیایند بعد از من طایفه چند که در قران ترجیع و تحریر کنند
ان ترجیع و تحریری که مغنیان و مطربان و نوحه گران و رهبانان
کنند و در روایت دیگر بجای اهل کبایر اهل کتابین وارد شده
یعنی یهود و نصاری و مناسب اینست که قبل از تلاوت این دعا را
بخوانی و تصور معنیش نمائی که موجب خضوع است و از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایتست که خواندن این دعا موجب زوال
نسیان و فراموشی قرانست اللهم ارحمنی بترک معاصیک
ابدا ما ابقیتنی و ارحمنی من تکلف ما لا یعنینی و
ارزقنی حسن النظر فیما یرضیک عنی و الزم قلبی حفظ کتابک
کما علمتنی و ارزقنی ان اتلوه علی النحو الذی یرضیک
عنی اللهم نور بکتابک بصری و اشرح به صدری
و فرج به قلبی و اطلق به لسانی و استعمل به
بدنی و قوتی علی ذالک و اعنی علیه انه لا معین علیه
الا انت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوئی و ترجمه اش
اینست که پناه بخدا میبرم از شیطان الرجیم بدانکه معنی پناه
بردن خدا را بدل یاد کردن و بسوی خدا گریختن است پس
اگر کسی بزبان اعوذ بالله بگوید و بدل بخدا متوجه نشود این گفتن
او را فایده نبخشد و از شر شیطان ایمنش نسازد مانند کسی که در
صحرائی گرفتار شود و شیری در ان صحرا بوی دوچار گردد و
در ان نزدیکی حصاری باشد و تواند که بدان حصار گریزد و از شر شیر
خود را برهاند و با اینحال از جای خود حرکت ننموده هر لحظه گوید که پناه

میبرم از شر این شیر باین حصار شک نیست که این گفتن او را سودی
ندهد و از شر شیرش نرهاند **فصل** در فضل و ثواب قراءت
قران بر سبیل عموم در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت شده که هر که تلاوت قران در نماز ایستاده بجای
آورد حق تعالی از برای او بهر حرفی صد حسنه مینویسد و اگر در نماز
نشسته بجای آورد از برای او بهر حرفی پنجاه حسنه مینویسد و اگر
در غیر نماز بجای آورد بهر حرفی از برای او ده حسنه مینویسد ای عزیز
من پس باید که تلاوت کتاب الله بسیار نمائی و خود را ازین ثواب
عظیم محروم نسازی و در شب قبل از انکه بخواب روی اقلش یکسوره بخوانی
در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که اگر
کسی پیش از انکه بخواب رود سوره از قران بخواند نوشته میشود از
برای او بعوض هر آیه ده حسنه و محو کرده میشود از وی ده سیئه
و باز درین کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که هر که بخواند ده آیه در شبی
او را از غافلان نمی نویسند و هر که بخواند صد آیه را نوشته می شود
از قانتین و بهتر انست که چون تلاوت نمائی از روی مصحف تلاوت
نمائی زیرا که درین حال توجه خاطر بیشتر است در کتاب ثواب الاعمال
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت شده که نیست چیزی
دشوارتر بر شیطان تلاوت از روی مصحف و در کتاب مذکور از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که فرمود که مرا خوش می اید که
در خانه مصحفی باشد و ببرکت ان مصحف الله تعالی براند شیطان را
و در کتاب مذکور از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت شده
که هر که بخواند صد آیه از قران از هر جا که خواهد و بعد از ان هفت بار
بگوید یا الله پس از ان اگر دعا کند بر سنگی از جای خود کنده شود
ان شاء الله و در کتاب مکارم از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت شده

که اگر

که اگر ترسی از چیزی پس بخوان صد آیه از قران از هر جا که خواهی
پس بگو اللهم اکشف عنی البلاء سه نوبت باز در همین کتاب از
حضرت ابی ابراهیم علیه السلام روایت شده که انحضرت گفت که هر که
طلب کفایت و محافظت کند بآیه از قران از مشرق تا بمغرب کفایت
کرده شود اگر بیقین باشد این دو حدیث در کتاب کلینی نیز موجود است
و در کتاب مذکور از عالم علیه السلام روایت شده که در قران شفا از
هر درد است و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که استماع نماید حرفی از کتاب الله بدان قرائت مینویسد
الله تعالی از برای او حسنه و محو میکند از وی سیئه و بلند میگرداند
از برای وی درجه و هر که بخواند بنظر بدون صوت مینویسد الله تعالی
از برای او بهر حرفی حسنه و محو میکند از وی سیئه و بلند سازد
از برای وی درجه و هر که بیاموزد از ان حرف ظاهری مینویسد
الله تعالی از برای او ده حسنه و محو میکند از وی ده سیئه و بلند
میگرداند از برای وی ده درجه و نمیگویم که هر آیه این ثواب دارد
بلکه بهر حرفی این ثواب دارد مثل یا و تا و شبیه ان و گفت که هر که
بخواند حرفی از ان در نماز نشسته مینویسد الله تعالی از برای او
پنجاه حسنه و محو میسازد از وی پنجاه سیئه و بلند میگرداند از برای
وی پنجاه درجه و هر که بخواند حرفی از قران در نماز ایستاده می
نویسد الله تعالی از برای وی صد حسنه و محو میگرداند از وی صد سیئه
و بلند میگرداند از برای وی صد درجه و هر که ختم نماید قران را او راست
دعائی مستجابی پس ای عزیز من باید که نزد ختم قران که هنگام
اجابت دعاست مطالب دنیوی و اخروی خود را بحضرت باری
عز شانه طلب نمائی و حق تعالی را حاضر و ناظر دانی و دل خود را یکباره
متوجه سازی و اگر توانی خود را گریان کنی و اگر نتوانی خود را
گریان بهیئت گریه کنندگان در آری و فاتحه و خاتمه دعای

خود را صلوات بر محمد و آل محمد گردانی و اگر توانی دعای ختم قرآن
صحیح کامله بخوانی و تصور معنیش نمایی و اگر نتوانی این دعا را مختصر
از آن دعای شریف بخوانی اللهم انک اعنتنی علی ختم کتابک
الذی انزلته و فضلته علی کل حدیث قصصته و جعلته
نورا لمن اهتدی به من ظلم لضلالة باتباعه و شفاء لمن
انصت لفهم التصدیق الی استماعه اللهم صل علی محمد
و آله و جعلنا ممن یعترف بانه من عندک حتی
لا یعارض فینا الشک فی تصدیقه و لا یختلجنا الزیغ عن
قصد طریقه و اجعلنا ممن یحتصم بحبله و یهتدی بضوء
صباحه و لا یلتمس الهدی فی غیره و جعله لنا فی ظلم
اللیالی نورا و من نزغات الشیطان و خطرات
الوساوس حارسا و هون به علینا کرب السیاق و جهد الانین و نزاع
الخارج اذا بلغت النفوس التراقی و قیل من راق و بدا لنا ملک الموت
لنقبضها من الصعوبة و ریحها بالبسها مهام و حشته الفراق و دنا
منا الی الاخرة رحیل و الطلاق و صارت الاعمال قلائد فی
الاعناق و بارک لنا فی حلول دار البلی و حلول المقابر بین
اطباق الثری و اجعل الصور لنا بعد فراق الدنیا خیر منازلنا
و افتح لنا بابا الی جنتک فی ضیق ملاصنا و اروبه فی موقف
العرض علیک ظمأ هواجرنا و اکسنا به حلل الامان یوم فی
النشور و ثبت به عند اضطراب جسر جهنم زلل اقدامنا
و لا تفضحنا فی حاضر القیمة بموبقات آثامنا اللهم صل علی محمد
و آل محمد و اجزه بما بلغ من رسالاتک و ادی من اوامرک
و نصح لعبادک و لا حول و لا قوة الا بک و سزا آنست که
چون فراغت ختم نمائی باز در همان مجلس ابتدا نموده آیه چند از اول

قرآن بخوانی زیرا که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که
این عمل افضل اعمالست و حدیث فضل این عمل در کتاب شیعه و سنی
موجود است و اولی اینست که اقلش هر روز یک جزو قرآن بخوانی
و بهتر اینست که همه روزه بعد از فراغ از جزو لبزالیط مذکوره دعا بکنی
که امید استجابت دعاست **فصل** در فضل خواص آیات متفرقه
در کتاب کلینی حدیثی نقل شده که حاصل مضمونش اینست که حضرت
امیر المومنین علیه السلام گفت که قسم بان خدائی که محمد را بحق فرستاده
و اهل بیتش را کرامی ساخته که هر زنی طلب بخشیدن از حرق و غرق و دزد
شدن دابه و گم شده و بنده گریخته که در قرآن نباشد پس هر که اراده
کند از من به برسد پس برخاست مردی و گفت یا امیر المومنین خبر ده
مرا از چیزی که ایمن گرداند از حرق و غرق پس حضرت گفت بخوان
این آیات را هو الذی ینزل الکتاب و هو یتولی الصالحین
و ما قدروا الله حق قدره تا این قول که سبحانه عما یشرکون
پس هر که بخواند این آیات را ایمن شود از حرق و غرق راوی گفته که
بخواند نیز این آیات را مردی و آتش افتاد در خانه ایشان یکبار
و خانه او در میان خانهای ایشان بود پس آتش بانخانه نیفتاد پس
مردی دیگر برخاست و گفت یا امیر المومنین دابه من سرکشی میکند و مرا از
در تر میکند پس حضرت گفت بخوان در گوش راستش و له اسلم من فی
السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون پس بخواند
الم ذلک پس ملایم و هموار شد دابه اش و برخاست مردی دیگر که یا
امیر المومنین زمینی که در آنجا میباشم محل درندگان است و سباع
بخانه من میآیند و نمیروند تا شکار نکنند حضرت گفت بخوان
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا
هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم پس بخواند الم ذلک و دور شد

ازوی بسباع پس برخاست مرد دیگر و گفت یا امیر المومنین در بطن
من آب اصوهست اما شفایی ازین هست پس حضرت گفت اری پدرم
دو بنیار ولیکن هو پس برحمت آیه الکرسی و بشو و بیاشام از آب پس بیاشامید
و بهشد باذن الله تعالی پس برخاست مرد دیگر و گفت یا امیر المومنین
خبر ده مرا از دوا به کم شده پس گفت بخوان یاسین را دو دور گفت
و بگو یا هادی الضالة ردّ علی ضالتی پس این عمل را بجا آورد پس
برگردانید الله تعالی گم شده اش را مردی دیگر برخاست و گفت یا امیر المومنین
خبر ده مرا از غلام گریخته پس حضرت گفت بخوان او لنطمسن علی بصرها
یعنی ما میو میم بر فرقه میو ج تا این قول که من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
فما له من نور پس بخواند هفت این آیه را پس برگردید بسوی او غلام گریخته
پس برخاست مردی دیگر و گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از دزدی
که پوسته چیزهایی مرا میدزدند پس حضرت گفت که چون بخوابش
جواب رویس بخوان قل اعوذ الله و ادعوا الرحمن تا این قول که و کبره تکبیرا
پس ازان حضرت گفت که هر که در بیابانی شب را بروز آورد و
بخواند این آیه ان ربکم الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش تا این قول تبارک الله رب العالمین
ملایکه او را حراست کنند و شیاطین ازوی دور شوند پس امر دزد رفت
ناگاه بده خراب رسید و شب در ان ده خراب بماند و بخواند این
آیه را و شیاطین او را احاطه کردند شیطانی دماغ او را بگرفت و
رفیقش گفت که او را مهلت ده پس بیدار شد و آیه را بخواند پس شیطان
برفیقش گفت که خدا دماغ ترا بگاک مالید پس او را حراست و نگهبانی
کن تا صبح شود پس امر دزد برگردید و بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام
آمد و آنحضرت را خبر داد و گفت که دیدم در کلام تو شفا و صدق

فصل

در فضل فاتحه و در کتاب مجمع البیان از ابی بن کعب روایت شده
که گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر مسلمی که بخواند

فاتحة الکتاب را داده میشود از اجر مثل اجر کسی که دو ثلث قرآن را خوانده
باشد باز در مجمع البیان از حضرت امیر المومنین علیه السلام در فضل فاتحه
حدیثی نقل نموده که بعضی ازان اینست که هر که بخواند فاتحه را در حالتی
که معتقد باشد بموالاة و دوستی محمد و آل محمد و مقر ان باشد و مومن باشد
بظاهر و باطن امید هد او را خدای عزوجل بهر حرفی ازان حسنه که هر حسنه
افضل باشد از برای او از دنیا و ما فیها و هر که متوجه شود و بشنود از قاری
که قرائت فاتحه میکند او را خاهد بود ثلث ثواب قاری پس باید که بسیار
تحصیل نمایید این خیر را که غنیمت و فرصتش نگذرد و حسرتش در دلهای شما بماند
باز درین کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که هر که الحمد
او را از مرض خلاص نسازد هیچ چیز او را از مرض خلاص نسازد و در کتاب
مکارم الاخلاق از علی علیه السلام روایت شده که هر که بوی علتی برسد
باید که در گریبان خود هفت بار فاتحه بخواند و اگر ساکن نشود هشتاد بار
بخواند که ساکن میشود و در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که انحضرت گفت که اگر بخوانی الحمد را و شاد
بار بر میتی پس روح او در تن او در آید عجب نخواهد بود و از امام جعفر
علیه السلام روایت شده که اسم اعظم در ام الکتاب است و در کتاب
کلینی حدیثی از حضرت امام جعفر علیه السلام نقل شده که مضمون بعضی ازان
اینست که هر که بخواند از آل محمد و شیعه ایشان در رعفت فریضه فاتحه
و آیه شهد الله و آیه الکرسی و آیه الملک را نظر کند بسوی او الله تعالی
در هر روز هفتاد بار و بر او در هر نظری هفتاد حاجت او را قبول کند
او را الله تعالی با وجود معاصی که در وی باشد و در کتاب جامع الاخبار
از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت شده که گفت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله که هر گاه از شما احدی اراده حاجتی داشته باشد
باید که از در باد او بجنبد طلب نماید و باید که چون بطلب حاجت بیرون
رود از منزل خود بخواند آخر سوره آل عمران و آیه الکرسی و آمنا بما انزلت

وام الکتاب که در قرائت اینهاست قضای حوایج دنیا و آخرت
فصل در فضل سوره البقره و آل عمران در کتاب ثواب
الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که سوره البقره
و آل عمران را بخواند در روز قیامت سایه بر سر او خواهند انداخت
و باز درین کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که بخواند چهار آیه
از اول البقره و آیة الکرسی و دو آیه بعد از آیة الکرسی و سه آیه از
آخر بقره نه بیند در خود مکروهی و شیطان بوی نزدیکی نکند و قرآن را
فراموش نسازد و باز درین کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند در وقت خواب آیة الکرسی را بروی
ترس از فالج نباشد و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده با این زیادتی که هر که آنرا بخواند در عقب هر فریضه ضرر بوی
نرساند صاحب زهری و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام نقل شده که هر که بخواند آیة الکرسی را یکبار بگرداند
الله تعالی از وی هزار مکروه از مکروه دنیا و هزار مکروه از مکروه
آخرت که کمترین مکروه دنیا فقر باشد و کمترین مکروه آخرت عذاب
قبر و باز درین کتاب بعد ازین حدیث مذکور است که حضرت علیه السلام
گفت که هر که بخواند بر اثر وضوء خود آیة الکرسی را یکبار بدهد بوی
الله تعالی چهل حور باز در کتاب مذکور از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله روایت شده که هر که آیة الکرسی را در عقب هر نماز بخواند مانع
او نیست از دخول بهشت مگر مرگ و هر که بخواند آنرا در وقت
خواب ایمن گرداند الله تعالی او را و همسایه او را و اهل خانهائی که
در جوار اویند فصل در فضیلت سوره النساء در کتاب مذکور
از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که هر که سوره
النساء را در هر جمعه بخواند ایمن شود از فشار قبر فصل در فضیلت

سوره المایده در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
شده که هر که سوره المایده را در هر پنجشنبه بخواند ایمان ملتبس بظلم و
شرک نشود هرگز فصل در فضیلت سوره انعام در کتاب مذکور
از ابن عباس نقل شده که هر که بخواند سوره انعام را در شب خواهد
بود از جماعتی که در روز قیامت ایمن باشند و هرگز آتش را بچشم
خود نه بیند باز درین کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که سوره انعام بالتمام یکبار نازل شد و مشایعت این سوره کردند
هفتاد هزار ملک پس تعظیم و تبجیل این سوره بجای آورید که اسم اعظم در هفتاد
موضع این سوره است و اگر مردمان بدانند که درین سوره چه چیز است
هرگز آنرا ترک ننمایند در کتاب مکارم الاخلاق از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت شده که گفت که هرگاه باشد در تو علتی و از آن
علت بر خود ترسی پس بخوان سوره انعام را که بتو نمیرسد از آن
علت مکروهی فصل در فضل و ثواب سوره اعراف
در کتاب ثواب الاعمال مذکور است که حضرت امام جعفر علیه السلام گفت
که هر که بخواند سوره اعراف را در هر ماه خواهد بود در روز قیامت
از آن جماعتی که بر ایشان خوفی نباشد و هر که آنرا بخواند در هر جمعه خواهد
بود از کسانی که حساب کرده نمیشوند در روز قیامت فصل در فضل
و ثواب سوره براءت در کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره براءت را در هر ماه هرگز نفاقی
در وی داخل نشود و باشد از شیعه امیر المومنین علیه السلام فصل
در فضل ثواب سوره یونس در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره یونس را در هر
دو ماه یا سه ماه بروی خوف این نیست که باشد از جاهلان و در
روز قیامت خواهد بود از مقربان فصل در فضل و ثواب سوره
هود در کتاب مذکور از حضرت امام ابی جعفر باقر علیه السلام روایت شده

که هر که بخواند سوره هود را در هر جمعه حق سبحانه و تعالی او را برانگیزاند
در روز قیامت در زمره پیغمبران و شناخته نشود در روز
قیامت از برای وی گناهی فصل در فضل سوره یوسف در کتاب
مذکور نقل شده که هر که بخواند سوره یوسف را در هر روز یا در هر شب
حق تعالی برانگیزاند او را در روز قیامت و جمال او مثل جمال یوسف
باشد و بوی نرسد فزعی در روز قیامت و باشد از خیار بندگان
صالح خدا فصل در فضل و ثواب سوره رعد در همین کتاب
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بسیار بخواند
سوره رعد را هرگز حق تعالی بصاعقه اش گرفتار نسازد و اگر چه
انرا فراموش کرده باشد و اگر مومن باشد بی حساب داخل بهشت
شود او را مرتبه دهند که از برای هر که می شناسد از اهل بیت و برادران
شفاعت تواند کرد فصل در فضل و ثواب سوره ابراهیم و حجر
باز در همین کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
سوره ابراهیم و حجر را با هم در دو رکعت بخواند در هر جمعه هرگز بوی نرسد
فقر و جنون و بلا فصل در فضل و ثواب سوره نحل باز در همین
کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
نحل را در هر ماه حفظ کرده میشود از عزامت دنیا و از هفتاد نوع از بلا
که سهلترش جنون و جذام و برص باشد و باشد مسکن وی جنت عدن
که وسط جنات باشد فصل در فضل و ثواب سوره بنی اسرائیل
در همین کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره بنی اسرائیل را در هر شب جمعه نمیرد تا دریابد قایم را
و باشد از اصحاب وی فصل در فضل و ثواب سوره کهف
درین کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت
شده که هر که بخواند در وقت خواب این آیه را قل انما انا بشر

مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا نوری از برای
وی ظاهر میشود کشیده تا مسجد الحرام و این نور پر از ملایکه باشد و استغفار
کنند از برای وی تا صبح باز درین کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هیچ بنده نیست که بخواند آخر کهف را در وقت
خوابیدن مگر آنکه بیدار شود در ساعتی که میخواهد و درین کتاب از
حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
کهف را در هر شب جمعه نمیرد مگر شهید و برانگیزاند الله تعالی
او را در قبر شهید و با شهیدانش روز قیامت رفیق گرداند فصل
در فضل و ثواب سوره مریم در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که مداومت بخواندن سوره مریم نماید نمیرد تا آنکه
برسد بچیزی که او را غنی گرداند در نفس و مال و فرزند و در آخرت باشد
از اصحاب عیسی بن مریم علیه السلام و داده شود در آخرت
مثل ملک سلیمان فصل در فضل و ثواب سوره طه درین کتاب
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که وا مگذارید
قراءت طه را که خدا دوست میدارد او را و دوست میدارد
کسی را که آنرا میخواند و هر که مداومت بخواندن این سوره بنماید
میدهد خدای تعالی در روز قیامت کتاب او را بدست راست
او و حساب نمیکند خدای تعالی او را بآنچه در اسلام کرده است
و داده میشود از اجر آنمقدار که راضی شود فصل در فضل و ثواب
سوره انبیا در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که بخواند سوره انبیا را از روی محبت با این سوره خواهد
بود مثل کسی که با جمیع پیغمبران در جنات نعیم رفاقت نموده باشد
و در چشمهای مردم در دنیا مهیب باشد فصل در فضل و ثواب
سوره حج در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده

که هر که بخواند سوره حج را در هر سه روز پیرون نمیرد و سال تا انکه به
بیت الله الحرام رود و اگر پیرد در سفرش داخل بهشت میشود
فصل در فضل و ثواب سوره مومنین در کتاب از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره مومنین را
ختم میکند الله تعالی عمر او را بسعادت و اگر مداومت نماید بقرائت
این سوره در هر جمعه خواهد بود منزل او در فردوس اعلا با انبیاء و
مرسلین فصل در فضل و ثواب سوره نور در کتاب مذکور
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که گفت حفظ کنید
مالها و فرجهای خود را بتلاوت سوره نور و باین سوره محفظ نمایید
زنان خود را که هر که مداومت نماید باین سوره در هر روز و در
هر شب زنا نکند کسی از اهل بیت او و هر گز تا انکه پیرد و چون پیرد
مشایعت او کنند تا بقبر هفتاد هزار ملک و همه او را دعا کنند
و از برای وی استغفار نمایند فصل در فضل و ثواب سوره
فرقان در کتاب مذکور اسحق بن عمار از ابی الحسن علیه السلام
نقل نموده که انحضرت گفت که ابن عمار و انکه از قرائت تبارک
الذی نزل الفرقان علی عبده غافل نشود که بدرستی هر که بخواند او را
در شب عذاب نکند خدای تعالی او را هرگز و او را حساب نکند
و خواهد بود منزل او در فردوس اعلا فصل در فضل و ثواب
سوره شعرا و سوره نمل و سوره قصص در کتاب مذکور از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سه طاسین را
در شب جمعه خواهد بود از اولیاء الله و در جوار خدا و در پناه خدا
خواهد بود و هرگز بوی بدی نرسد و در آخرت حق تعالی
بوی بهشت از دا بی فرماید و از وی راضی شود بلکه مرتبه بالاتر از
رضا او را حاصل شود و بعقد وی در آورد حق تعالی صد زوجه
از حور العین فصل در فضل و ثواب سوره عنکبوت و روم در کتاب

مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که انحضرت گفت
که هر که بخواند در ماه رمضان سوره عنکبوت و روم را در شب اول
سیم ماه رمضان وی و اللدای ابو محمد از اهل بهشت است و نمیگویم
گر انشاء الله هرگز نمیرد مگر آنکه حق تعالی بر صورت نبی در باب این
قسم که خوردم بنویسد یعنی احتمال این دارد که این شخص بهشتی نباشد
و بدرستی این دو سوره در پیش الله تعالی قدر عظیم دارند فصل در فضل
و ثواب سوره لقمان در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره لقمان را در هر شب موکل میسازد
الله تعالی بوی ملایکه را تا او را حفظ نمایند از ابلیس و لشکر ابلیس تا
صبح و اگر بخواند او را در روز پیوسته او را حفظ نمایند از ابلیس و لشکر
تا بشام فصل در فضل و ثواب سوره سجده در کتاب مذکور
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
سجده را در هر جمعه بدرستی که حق تعالی کتابت او را بدست راست
وحساب نکند او را و او از رفقاء محمد و اهل بیت محمد باشد فصل
در فضل و ثواب سوره احزاب در کتاب مجمع البیان از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بسیار تلاوت نماید سوره
احزاب را خواهد بود در روز قیامت در جوار محمد و آل محمد و از دوستان
فصل در فضل و ثواب سوره سبا و فاطر در کتاب مذکور
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره سبا
و فاطر را در یک شب پیوسته در آن شب در خطر و حرست الهی خواهد بود
و هر که بخواند او را در روز بوی نمیرد و بی خبر نخواهد شد خیر دنیا و خیر
آخرت از انچنان چیزی که هر گز خطور نکرده باشد در خاطر وی فصل
در فضل و ثواب سوره یاسین در کتاب مجمع البیان از حضرت امام
جعفر علیه السلام روایت شده که گفت که هر چیز را دلیست و دل قرآن
یاسین است هر که بخواند او را در روز پیش از انکه شام شود خواهد بود در روز

از محوطین و مرزوقین تا شام و هر که بخواند او را در شب پیش از آنکه بخوابد
موکل سازد بوی الله تعالی هزار ملک را که او را حفظ نمایند و از شر هر
شیطان رجیم و از هر آفت و اگر در آن روز بمیرد الله تعالی او را در بهشت
داخل سازد و در غسل وی حاضر میشوند سی هزار ملک و جمیع آن برای استغفار
مینمایند و مثل این او نیست مگر مانند استغفار و چون او را داخل لحد سازند
خواهند بود در جوف قبر او و عبادت خدا خواهند کرد و ثواب عبادت
ایشان از برای وی خواهد بود و فراخ خواهد شد از برای وی قبر بمقدار
مد نظر و ایمن خواهد شد از فشار قبر و پوشیده در قبر وی نوری تابان خواهد بود
تا باطراف آسمان تا آنکه حق تعالی او را از قبر بیرون آورد و پوشیده ملایکه مقربین
او کنند و با او تکلم کنند و در روی وی خندند و او را بشارت دهند
بهر خیر تا آنکه او را از صراط و میزان بگذرانند و او را در محلی بدارند که در آنجا
اقرب خلق باشند بخدا مگر ملایکه مقربون و انبیا مرسلون و این محل موضع
داود باشد چه ایشان واقف خواهند بود در پیش خدا محزون نگردد و با جمعی که محزونند
و مهموم نگردد با کسانی که مهموم شوند و جزع نکند با کسانی که جزع کنند بهواران
پروردگار گوید که شفاعت کن ای بنده من قبول کنم شفاعت ترا در باب
هر که شفاعت کنی و طلب کن ای بنده من تا آنکه بدهم تو هر چه طلب نمایی
پس طلب میکند و داده میشود و شفاعت میکند و قبول شفاعت او میشود
و او را احساب نکنند با کسانی که حساب کرده میشوند و او را با نذارند
با کسانی که باز داشته میشوند و خواری نکشد با کسانی که خواری میکشند و
او را سیر ترش و ملامت نکنند بگناه پس جمیع مردم گویند سبحان الله این
مرد را یک گناه نبوده و نباشد از رفقای محمد صلی الله علیه و آله و در کتاب
ثواب الاعمال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره ولیس را در عرش یکبار بوسیله حق تعالی بعدد هر یک از خلق
دنیا و آخرت و آسمان آنها برای وی ده هزار حسنه و محو کند از وی ده
هزار هزار سیئه و بلند میشود قدر او عزت صد انبیا و نه تعب و نه جنون

و نه خبط امر و نه وسوسه و نه دردی که ضرر بوی رساند و آسان سازد وی
حق تعالی بر وی سکرات مرگ و هولهای مرگ را و خود قبض روح وی
نماید و باشد از کسانی که حق تعالی ضامن این شده که ایشان را در آن روز
فراخ گرداند و در وقت لقاء الله ایشان را شاد گرداند و ایشان را از آفت
بثواب راضی سازد و حق تعالی بگوید بجمیع ملایکه آسمان و زمین که من راضی
شدم از فلان پس استغفار کنند از برای وی **فصل** در فضل و ثواب
سوره والصافات در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که بخواند سوره والصافات در هر روز جمعه پیوسته محو خواهد بود
از هر آفت و دفع شود از وی هر بلایی که باشد در حیات دنیا و فراخ کرده
شود روزی او و بغراغت ترین روز بهشت وی سبحانه و تعالی بر ساند بمال و فرزند
و بدن وی و ایمن گرداند او را از شیطان رجیم و نه از جبار و جبابنده و اگر خیابکه در
امروز یا در آن شب بمیرد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند او را شهید
و با شهید انش داخل بهشت سازد **فصل** در فضل و ثواب سوره ص
در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره ص را در هر شب جمعه داده شود از خیر دنیا و آخرت آنچه
امیدی را نداده و اند کر نبی مرسل و ملک مقرب و داخل گرداند حق تعالی
او را در بهشت و هر که او را دوست داشته باشد از اهل بیتش حق تعالی حادثی
که او را خدمت میکند و اگر چه در حد عیال او داخل نباشد و او کسانی که در
شفاعت ایشان داده شده باشد **فصل** در فضل و ثواب سوره زمر
در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند
سوره زمر را امید بدارد او را حق تعالی از شر دنیا و آخرت و او را عزیز میگرداند
بجمال و بی قوم و عشیره تا آنکه هر که او را ببیند میبیند از وی در پیش انقدر و احترام
کرداند حق تعالی مجد او را بر انش جهنم و نا کند از برای وی در بهشت هزار
شهر در هر شهری هزار قصر و در هر قصری صد حور و در آخر حدیث دیگر
نعمتهای عظیم مذکور است **فصل** در فضل و ثواب سوره حوامیم بر سبیل

عموم در کتاب مجمع البیان از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که آنحضرت گفت که حوامیم ریحان قرآنست پس چون کنید خدا را و شکرش بجا
آورید بسبب خطوط حوامیم و تلاوتش بدرستی چهل زخیزد و بخواند حوامیم را
پرون آید از دهن او خوشبوی تر از مشک اذفر و عنبر و بدرستی الله تعالی
رحم کند هر تلاوت کننده و خواننده آن و رحم کند برهیالکان و یارانش
و برآشنایان و جمیع خویشان و نزدیکان و همسایگان و هر دوستی در قیامت طیب
امرش میکنند از هر ولی عرش و کرسی و ملائکه مقربون **فصل** در فضل
و ثواب سوره حم مومن در کتاب مجمع البیان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند در هر سه روز سوره حم مومن را امر فرماید الله تعالی
کتابان مقدم و مؤخر او را و ملازم گرداند کلمه تقوی را و میکرداند او را آخرت را
از برای وی بهتر از دنیا **فصل** در فضل و ثواب سوره سجده در کتاب
مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
حم سجده را در قیامت نوری خواهد بود او را مقدار مدت نظر و سروری
او را خواهد بود و وزند کاپ گند بر وجهی که سوده و محزون باشد
فصل در فضل و ثواب حم عسق در کتاب مجمع البیان از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره حم عسق را پروردگار
زنده میدارد او را در روز قیامت و روی او باشد مثل ماه بدر تا انکه در پیش
الله تعالی بایستد و الله تعالی بگوید که ای بنده من مداومت کردی بخواندن
حم عسق و ندانستی که ثوابش چیست و اگر چنانچه میدانستی که ثوابش چه خواهد
بود هرگز از خواندنش ترا ملالت حاصل نمیشد و لیکن زود باشد که ترا جزای
که مستحق شده به هم پس بفرماید که او را داخل بهشت سازند و او را
در بهشت قصری باشد از یاقوت سرخ و در و یاقوت و کنکره ها و بر و بامهای
از یاقوت باشد ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهر دیده شود و او را
بهشتیان قصر دوحوری از حور عین و هزار جاریه و هزار غلام از
غلمان مخلده در بهشت که الله سبحانه و تعالی وصف ایشان فرموده **فصل**

در فضل و ثواب سوره زخرف در کتاب ثواب الاعمال از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که مداومت نماید بخواندن
حم زخرف ایمن میگرداند او را الله تعالی در قبر از جانوران زمین و
از تاریکی قبر تا انکه در پیش پروردگار بایستد و حاجتهایش را برآورد
تا انکه داخل بهشت شود **فصل** در فضل و ثواب سوره دخان در
کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره دخان را در نمازهای فریضه و نافله خود پروردگار او را
در قیامت ایمن و مبعوث گرداند و در سایه عرش او را جای دهد
و حسابش را آسان کند و کتابش را بدست راست او دهد **فصل**
در فضل و ثواب سوره جاثیه در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره جاثیه را ثوابش این
باشد که نبیند آتش جهنم را هرگز و نشنود آواز زفیر و شهیق آتش را
هرگز و با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد **فصل** در فضل و ثواب
سوره احقاف در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که هر که بخواند سوره احقاف را پروردگار او را در روز قیامت ایمن سازد
و او را ایمن گرداند از هر ترس روز قیامت **فصل** در فضل و ثواب
سوره محمد صلی الله علیه و آله در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره الذین کفروا را هرگز زیب و شکی
او را در دین هم نرسد و خدای تعالی او را مبتلا نگرداند و همچنین مبتلا
نسازد او را بترس از سلاطین نشود و بیوسته از تنگ و کوتاه خوابها باشد تا وقت
مردن و چون بمیرد خدای تعالی موکل سازد بوی در قبر هزار ملک را که
در قبر او نگارند و ثوابش از برای او باشد و این ملائکه او را مدایحت
نمایند تا انکه او را در محلی امن نزد خدای تعالی بدارند و در امان محمد
صلی الله علیه و آله بوده باشد **فصل** در فضل و ثواب سوره فتح
در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که آنحضرت

فرمود که حفظ نمائید و نگاه دارید از تلف مالها و زنان و کنیزان و غلامان
خود را بخواندن سوره انا فتحنا و اگر کسی مداومت نماید بخواندن این
سوره منادی در روز قیامت ندا کند تا آنکه جمیع خلایق بشنوند که تو
از بندگان صالح منی او را برسانند به بندگان صالح من او را ساکن
جنات نعیم سازید و او را بخورانید از رحیق مختوم بمزاج کافور و رحیق
از شرابهای بهشت است فصل در فضل و ثواب سوره حجرات
در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند
سوره حجرات را در هر شب و در هر روز خواهد بود از زیارت کنندگان
حضرت محمد صلی الله علیه و آله فصل در فضل و ثواب سوره ق
در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که
مداومت نماید در فرایض و نوافل خود بقرائت سوره ق فراخ گرداند
خدای تعالی روزی او را و کتاب او را بدست راست دهد و حسابش را
بآسانی نماید فصل در فضل و ثواب سوره والذاریات در کتاب
مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
والذاریات را در روز یا در شب خدای تعالی اصلاح میکند معیشت
او را و میدهد او را روزی فراخ و قبر او را نورانی میسازد بچراغی
که نور دهد تا روز قیامت فصل در فضل و ثواب سوره والطور در
کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند
سوره والطور را جمع کند خدای تعالی خدای تعالی از برای او خیر دنیا
و آخرت را فصل در فضل و ثواب سوره والنجم در کتاب مذکور
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که مداومت نماید
بخواندن سوره والنجم در هر روز یا در هر شب زندگانیش در میان
مردمان ستوده باشد و در میان مردمان محبوب باشد فصل
در فضل و ثواب سوره اقتربت در کتاب مذکور از حضرت امام
جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره اقتربت الساعة را

خدای تعالی بیرون می آورد او را از قبر بر ناقه از ناقهای بهشت فصل در فضل
و ثواب سوره الرحمن در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که وا مگذارید خواندن سوره الرحمن را در نماز و غیر نماز بدرستی این
سوره قرار نمیگیرد در دلهای منافقان و در روز قیامت این سوره را خواهند
آورد بصورت آدمی و به بهترین صورتی و خوشترین بوئی تا آنکه بایستد
در محلی که نزدیک ترین مکانها باشد بخدای تعالی پس حق تعالی بوی گوید
که کیست آنکسی که قیام مینموده بقرائت تو در حیات دنیا پس در جواب
بگوید که فلان و فلان پس رویهای آن جماعت سفید شود پس گوید بایشان
که شفاعت کنید کسانی را که دوست میدارید پس شفاعت کنند
پس بایشان گویند که داخل جنت شوید و در هر محلی که خواهید ساکن
شوید باز در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره الرحمن را و چون هر مرتبه به فبای آلای ربکما تکذبان رسد
بگوید که لا بشیء من آلائک یا رب اکذب پس اگر در شب بخواند
و بمیرد شهید مرده خواهد بود و اگر در روز بخواند و بمیرد شهید مرده خواهد بود
فصل در فضل و ثواب سوره الواقعه در کتاب مذکور از حضرت امام
جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره الواقعه را در شب جمعه خدای
او را دوست دارد و او را محبوب جمیع مردمان سازد و نرساند در دنیا
بوی تنگدستی و فقر و فاقه و نه آفتی از آفات دنیا و باشد از رفیقان امیر المؤمنین
علیه السلام و این سوره مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام است و احدی با وی
درین سوره شریک نیست و باز در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که هر که مشتاق شود به بهشت و صفت بهشت
باید که بخواند الواقعه را و هر که دوست دارد که نظر کند بصفت جهنم
باید که بخواند سوره لقمان را و در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت شده که هر که بخواند الواقعه را در هر شب پیش از آنکه بخوابد
خدا را دریابد و رویش مثل ماه بدر باشد فصل در فضل و ثواب سوره

حدید و مجادله در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که هر که بخواند سوره حدید و مجادله را در نماز فریضه خود و بدان مداومت
نماید عذاب نکند الله تعالی او را تا آنکه بمیرد و نه بیند در خود و نه در اهل
خود بدی در کتاب مجمع البیان از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام روایت
شده که هر که مستجاب را همه پیش از آنکه بخواب رود بخواند نمیرد تا دریابد
حضرت قائم ع و اگر بمیرد در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله باشد فصل
در فضل و ثواب سوره حشر در کتاب ثواب الاعمال از ابی بن کعب روایت
شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که هر که بخواند سوره
حشر را باقی نماند بهشت و نه دوزخ و نه عرش و نه کرسی و نه حجاب
و نه هفت آسمان و هفت زمین و هوام و طیر و شجر و دواب و شمس
و قمر و ملائکه مگر آنکه صلاة و استغفار کنند از برای او و اگر در آن روز یا در آن
شب بمیرد شهید مرده است و در کتاب جامع الاخبار از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که هر که بگوید در هر بامداد
اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و بعد از آن سه آیه از آخر حشر
بخواند موکل سازد الله تعالی بروی هفت هزار ملک را که تا او را
محافظت نمایند و صلواة بروی فرستند تا بشب و اگر در آن روز
بمیرد شهید مرده است فصل در فضل و ثواب سوره ممتحنه در
کتاب ثواب الاعمال از حضرت علی ابن الحسین روایت شده که هر که
بخواند سوره ممتحنه را در فرایض و نوافل خود حق سبحانه و تعالی دل او را
بایمان امتحان نماید و دیده اش را منور سازد و فقر هرگز بوی نرسد
و جنون عارض وی و فرزندانش نشود ان شاء الله فصل در فضل و
ثواب سوره صف در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره صف را و بدان مداومت نماید
در فرایض و نوافل خود الله تعالی او را در صف ملائکه و انبیاء مرسلین
در آورد فصل در فضل و ثواب سوره جمعه و منافقین و سبح اسم

ربک الاعلی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که گفت واجب است
بر هر مومن هرگاه از شیعه ما باشد اینکه قرائت نماید در شب جمعه بسوره
جمعه و سبح اسم ربک الاعلی و در نماز ظهر جمعه بسوره جمعه و منافقین پس اگر این
کار کند پس گویا عمل کرده خواهد بود بعمل رسول الله صلی الله علیه و آله و جزا
و ثواب او بر خدا بهشت خواهد بود فصل در فضل و ثواب سوره
تغابن در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که
هر که بخواند سوره تغابن را در فریضه در روز قیامت خواهد بود شفیع
او و شاهد عدل نزد کسی که قبول میکند شهادت او را بعد از آن از وی
جدا نشود تا داخل بهشت شود فصل در فضل و ثواب سوره طلاق
و تحریم در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر ع روایت شده که هر که بخواند
سوره طلاق و تحریم را در نماز فریضه الله تعالی در پناه خود گیرد او را
از آنکه باشد در روز قیامت از کسانی که بترسند و غمگین باشند و عافیت
یابد از آتش جهنم و داخل گرداند او را ببهشت ببرکت تلاوت
و محافظت این دو سوره زیرا که این دو سوره بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله تعلق دارند فصل در فضل و ثواب سوره تبارک در کتاب
مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
تبارک الذی بیده الملک در نماز فریضه قبل از آنکه بخواب رود پیوسته
در امان خداست تا آنکه در صبح داخل شود و در امان خدا خواهد بود در
روز قیامت تا داخل بهشت شود ان شاء الله و در کتاب مجمع البیان
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که سوره ملک مانع است
مانع میشود از عذاب این سوره و در توریة سوره الملک مکتوب است
هر که بخواند این سوره را در شب پس بجا آورده خواهد بود عمل بسیار و نیکو
و نوشته نشود از غافلین و من این سوره را بعد از عشا در نماز نشسته میخوانم
بدرستی آنکسی که میخواند این سوره را در حیات خود در روز و شب
پس هرگاه داخل شوند بروی در قبر ناگر و نگیر از جانب پاهای او

پس پاهای بایشان گویند که شما را از جانب ما راهی نیست و این عبد بر ما
قیام مینموده و سوره ملک را میخوانده در هر روز و شب و چون ملکین
خواهند که از جانب جوف باو رسند جوف گوید که شما را از جانب من
راهی نیست این بنده در من حفظ نموده سوره الملک را و هرگاه خواهند
که بوی رسند از جانب زبان پس زبان گوید که شما را از جانب من
راهی نیست این بنده تلاوت مینموده بمن سوره ملک را در هر روز
و شب و این حدیث در کتاب کلینی نیز مذکور است **فصل** در فضل و ثواب
سوره ن در کتاب مجمع البیان از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که بخواند سوره ن و القلم را در فریضه یا نافله ایمن گرداند
خدای تعالی او را از اینکه بوی نرساند در حیاتش فقر و چون بمیرد حق تعالی
در پناه خودش گیرد از فشار قبر ان شاء الله **فصل** در فضل و ثواب سوره
الحاقه در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که بسیار بخوانید سوره الحاقه را که بدرستی قراءت این سوره
در فرایض و نوافل از ایمان بخدا و رسول است زیرا که این سوره نازل
شد در شان امیر المومنین و معاویه و از قاری این سوره سلب دین نشود
تا وقتی که بخدا رسد **فصل** در فضل و ثواب سوره سأل سائل در کتاب
ثواب الاعمال و مجمع البیان از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که بسیار بخوانید سأل سائل را که هر که بسیار بخواند این سوره سؤال نکند
الله تعالی در روز قیامت از گناهی که کرده باشد و داخل گرداند
و ساکن گرداند او را در بهشت با حضرت محمد صلی الله علیه و آله ان شاء الله
فصل در فضل و ثواب سوره نوح در این دو کتاب از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که ایمان بخدا داشته باشد و قاری
کتاب خدا باشد باید که وا نگذارد خواندن سوره نوح را که بدرستی
بنده که بخواند این سوره در حالتی که طالب اجر و ثواب باشد و صابر
باشد در فریضه یا نافله خود ساکن میگرداند او را الله تعالی در بهشت در مساکن

ابرار

ابرار و عطیه میکند بوی سه بهشت را با بهشتی که او راست و این کرامت
که از خدا نظر بوی واقع میشود و تزویج میکند با وی دویست حور را
و چهار هزار ثیب را ان شاء الله **فصل** در فضل و ثواب سوره جن در
کتاب مجمع البیان از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بسیار کند قراءت سوره قل اوحی را نرسد بوی چشم جن و نفث
ایشان و سحر ایشان و کید ایشان و باشد با محمد و آل محمد و گوید
پروردگارا نمیخواهم بدل ایشان کسی را و نمیخواهم جدائی و دوری
از درجه که مراست **فصل** در فضل و ثواب سوره المزمل در کتاب
ثواب الاعمال از حضرت امام علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره المزمل در نماز عشا یا در آخر شب و روز خواهند بود از برای
وی دو شاهد با این سوره و الله تعالی زنده خواهد داشت او را زندگی
خوشی و خواهد میرانید او را مردن خوشی **فصل** در فضل و ثواب
سوره المدثر در کتاب ثواب الاعمال و مجمع البیان از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند در فریضه سوره
المدثر را حقست بر خدا که بگرداند او را با محمد صلی الله علیه و آله در درجه اش
و در نیابد او را در حیات دنیا شقاوت هرگز ان شاء الله **فصل**
در فضل و ثواب سوره القیامه در کتاب جوامع الجوامع از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت شده که هر که مداومت بقراءت
سوره لا اقسم نموده باشد و بدان عمل کرده باشد مبعوث سازد این
سوره را با او در قبرش در بهترین صورتی و بشارت دهد او را
و خندان و شاد باشد در رویش تا آنکه از صراط و میزان بگذرد
فصل در فضل و ثواب سوره هل اتی در کتاب ثواب الاعمال
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
هل اتی علی الانسان را در هر صبح پنجشنبه تزویج نماید الله تعالی بوی
از حور العین یکصد یکر و چهار هزار ثیب و باشد با محمد صلی الله علیه و آله

فصل در فضل و ثواب سوره والمرسلات و عم والنازعات
در کتاب مجمع البیان از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که
هر که بخواند سوره والمرسلات را آشنائی خواهد انداخت الله تعالی
در میان او و محمد صلی الله علیه و آله و هر که بخواند سوره عم یتساءلون را
سال بیرون نرود تا به بیت الله رود و اگر همه روزه بدان مداومت
نماید ان شاء الله و هر که بخواند سوره والنازعات نوشته نشود گناه
کار و نمیرد مگر سیراب و مبعوث نگردد مگر سیراب و داخل بهشت
نشود مگر سیراب فصل در فضل و ثواب سوره عبس والشمس
کورت در کتاب جوامع الجامع حدیثی نقل شده که هر که بخواند دو
سوره را باشد در جنت در سایه و کرامت الهی و این بر خدا عظیم
نیست ان شاء الله فصل در فضل و ثواب سوره اذا السماء انفطرت و
اذا السماء انشقت در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر ع
روایت شده که هر که بخواند این دو سوره را و بگرداند آنرا نصب
العین خود در نماز فریضه و نافله در میان و الله تعالی چیزی حاجب
و مانع نباشد پیوسته الله تعالی بر وی نظر کند تا آنکه از حساب
مردمان فارغ شود یعنی پیوسته الله تعالی بنظر رحمت بر وی بنگرد
فصل در فضل و ثواب سوره ویل للمطففین در کتاب ثواب
الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند
سوره ویل للمطففین را در فریضه خود بدهد الله تعالی او را در روز
قیامت امنیت از آتش جهنم و جهنم او را نه بیند و او جهنم را نه بیند
و گذر او بر جسر جهنم نیفتد و الله تعالی در قیامت او را حساب نکند
فصل در فضل و ثواب سوره بروج در کتاب ثواب الاعمال
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
بروج را که سوره پیغمبرانست در فریضه خود محشر و موقف او
با پیغمبران و مرسلین و صالحین خواهد بود فصل در فضل و ثواب

سوره

سوره طارق در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که باشد قرائت او در فرایض بسوره والطارق باشد او را
در روز قیامت نزد خدا جاه و منزلت و باشد از رفقاء پیغمبران
در بهشت فصل در فضل و ثواب سوره الاعلی در کتاب ثواب
الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
سبح اسم ربک الاعلی را در فریضه یا نافله خود در روز قیامت بوی
گفته شود که به بهشت داخل شو از هر دری از درهای آن که خواهی فصل
در فضل و ثواب سوره الغاشیه در کتاب ثواب الاعمال از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره هل اتیک را
در فریضه یا نافله رحمت الهی شامل حال او شود در دنیا و آخرت و بدهد
او را الله تعالی در روز قیامت امنیت از عذاب آتش فصل
در فضل و ثواب سوره الفجر در کتاب مجمع البیان از حضرت امام
جعفر علیه السلام روایت شده که بخوانید سوره الفجر را در فرایض
و نوافل خود که سوره حسین بن علی علیه السلام است هر که بخواند این
سوره را در روز قیامت باشد با حسین علیه السلام در درجه که حسین را
هست در بهشت فصل در فضل و ثواب سوره لا اقسم
در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که باشد قرائت او در فریضه به لا اقسم بهذا البلد باشد
در دنیا معروف باینکه از صالحین است و در آخرت باینکه او را نزد
خدا مکان و منزلت است و باشد در روز قیامت از رفقاء انبیاء
و شهداء و صلحا فصل در فضل و ثواب سوره والشمس واللیل والضحی
والم نشرح در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که بسیار بخواند والشمس والضحیها واللیل والضحی والم نشرح را
در روز یا در شب نماند در حضور او چیزی مگر اینکه شهادت دهند از
برای او در روز قیامت حتی شهادت دهند از برای او موی او

و پوست او و گوشت او و خون او و رگهای او و پیهای او و استخوانهای
او و آنچه از او بر زمین قرار گرفته و پروردگار گوید شهادت شما را از برای
عبد خود قبول نمودم و آنرا جاری ساختم ببرید او را بجنات تا اختیار کند
از جنات هر جا که خواهد و بدهید بوی بی منت ولیکن این رحمت و فضیلت
از من بروی گوارا باد از برای بنده من **فصل** در فضل و ثواب سوره
والتین در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که هر که بخواند سوره والتین را در فرایض و نوافل خود داده میشود از بهشت
جائی که راضی شود ان شاء الله **فصل** در فضل و ثواب سوره اقرا در
کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره اقرا باسم ربک را بعد از آن بمیرد در روز یا در شب
شهید مرده است والله تعالی او را شهید و باشد چون کسی که شمشیر
زده باشد در راه خدا با رسول الله صلی الله علیه و آله **فصل** در فضل و ثواب
سوره انا انزلناه در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بلند باشد
چون کسی که شمشیر در راه خدا برهنه ساخته باشد و هر که بخواند آنرا آهسته
باشد چون کسی که در راه خدا بخون آلوده شده باشد و هر که بخواند
آنرا ده بار محو کرده شود از وی هزار گناه از گناهانش و باز درین
کتاب از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره
انا انزلناه را در فریضه از فرایض ندا کند منادی که ای عبد الله آمرزیده
شد گناهانت پس از سر گیر عمل را و در کتاب مذکور از اسمعیل بن سهل
روایت شده که گفت که بحضرت ابی جعفر علیه السلام نوشتم که مرا تعلیم
کن چیزی که چون آنرا بگویم باشم با شما در دنیا و آخرت پس حضرت بمن
نوشت بخط خود و من خطش را می شناسم که بسیار تلاوت کن انا انزلناه را
و لب را تر و تازه دار باستغفار **فصل** در فضل و ثواب سوره لم یکن
در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که

بخواند

بخواند سوره لم یکن را باشد بری از شرک در دین محمد صلی الله علیه و آله
و مبعوث گرداند او را خدای عز و جل مؤمن و حساب کند او را حساب سهل
آسان **فصل** در فضل و ثواب سوره اذا زلزلت از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که اهمال مکنید در خواندن سوره اذا زلزلت پس
اگر کسی بخواند آنرا در نوافلش بزلزله گرفتار نشود هرگز نمیرد بزلزله و صاعقه
و نه بآفتی از آفات دنیا پس اگر بمیرد امر شود که او را به بهشت برند پس
الله تعالی بگوید که ای بنده من مباح کردم بر تو بهشت خود را پس ساکن
بهشت شو هر جا که خواهی و میل کنی نه تو ممنوعی از آن و نه مدفوع و در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که گفت صاحب ملال مشوید
از خواندن اذا زلزلت الارض زلزالها پس بدرستی هر که باشد قراءت
او بسوره اذا زلزلت در نوافلش نرساند الله تعالی بوی زلزله هرگز
و نمیرد بزلزله و نه بصاعقه و نه بآفتی از آفات دنیا تا وقتی که بمیرد و هرگاه
بمیرد نازل شود بروی ملک کریم از پیش پروردگارش تا بنشیند در پیش
سرش پس بگوید ای ملک الموت ملایمت کن با ولی خدا که بسیار یاد میکرده
مرا و یاد میکرد تلاوت این سوره را و این سوره نیز با وی این نوع تکلم نماید
و ملک الموت بگوید که پروردگار من مرا امر فرموده که سخن او را بشنوم
و اطاعتش کنم و روح او را بیرون نکنم تا مرا بدان امر کند و هرگاه مرا امر
کند روحش را بیرون کنم و پیوسته ملک الموت نزد او باشد تا امر کند
بقبض روحش هرگاه پرده از پیش برخیزد و منازل خود را در بهشت
بیند پس روحش بیرون رود به آسان ترین وجهی پس از آن مشایعت
کنند روح او را هفتاد هزار ملک تا به بهشت **فصل** در فضل و ثواب
سوره العادیات در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که مضمون بعضی از آن اینست که هر که بخواند سوره العادیات را
و مداومت بر قراءت او نماید مبعوث سازد او را الله تعالی با امیر المؤمنین علیه السلام
فصل در فضل و ثواب سوره القارعه در کتاب مذکور از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که بسیار بخواند سوره القارعه را
ایمن گرداند او را الله تعالی از فتنه دجال از آنکه ایمان بدجال آورد
و از فیح جهنم در روز قیامت انشاء الله **فصل** در فضل و ثواب سوره
الهیکم التکاثر در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره الهیکم التکاثر در فریضه خود بشمرد
الله تعالی از برای او ثواب صد شهید و هر که بخواند از برای او نافله خود
او را خواهد بود ثواب پنجاه شهید و صلاة بجامی آورد با دیگر
جهل صف از ملائکه که اشاعه از در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر
روایت شده که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که
هر که بخواند سوره الهیکم التکاثر را نزد عذاب محفوظ شود تا وقت قبر
فصل در فضل و ثواب سوره العصر در کتاب مذکور از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره والعصر را
در نافله مبعوث خواهد شد در روز قیامت و حال آنکه در پیش نور او
باشد و خندان و شاد باشد تا داخل بهشت شود **فصل** در فضل
و ثواب سوره همزه در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بخواند سوره ویل لکل همزة در فریضه خود در روز
گرداند الله تعالی از وی فقر را و روی را الهوی او خلاب نماید و دفع کند
از وی مردن بد را **فصل** در فضل و ثواب سوره الفیل و لایلاف
در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند
در فریضه خود الم ترکیف را شهادت دهند از برای وی در روز قیامت
هر کوه و زمین هموار و کلوخ بر اینکه او از نمازگذارندگان بوده و منادی
ندا کند در روز قیامت که بر راستی شهادت داده و قبول کنید
شهادت شما از برای او و بر او داخل گردانید بنده مرا بهشت
و حساب نکنید او را که او از کسانیست که دوست میدارم ایشان را
و دوست میدارم عمل ایشان را باز در کتاب مذکور از حضرت

امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بسیار کند تلاوت لایلاف
قریش را مبعوث گرداند او را الله تعالی بر مرکبی از مرکبهای بهشت تا آنکه
بنشیند بر مایده‌های نور در روز قیامت مشهور نزد علمای شیعه است
که این دو سوره اند پس بنا بر قول بوجوب سوره جایز نباشد که در نماز
اکتفا بیکی از این دو سوره واقع شود **فصل** در فضل و ثواب سوره ارایت
در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند سوره ارایت الذی یکذب بالدین در فرایض و نوافل خود باشد
از کسانیکه قبول میکند الله تعالی نماز و روزه ایشان را و حساب کرده
نشود با کسی که او دست از زنا و خیانت در دین **فصل** در فضل و ثواب
سوره انا اعطیناک الکوثر در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که هر که بخواند انا اعطیناک را در فرایض و نوافل خود بشناسد
او را الله تعالی از کوثر در روز قیامت و باشد جای او نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله در اصل طوبی **فصل** در فضل و ثواب سوره قل یا ایها
الکافرون و قل هو الله احد در کتاب مذکور از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره قل یا ایها
الکافرون و قل هو الله احد را در فریضه از فرایض خود بیامرزد الله تعالی
والدین او را و فرزندان او را و اگر شقی باشد محو شود از دیوان اشقیا
و ثبت شود در دیوان سعدا و بگوید الله تعالی او را شهید و زنده
بدار او را شهید در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
شده که قل هو الله ثلث قرآنست و قل یا ایها الکافرون ربع قرآن
باز در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
بخواند هر گاه بخوابش رود قل یا ایها الکافرون و قل هو الله
احد را بگوید الله تعالی از برای او برائت از شرک **فصل**
در فضل و ثواب سوره النصر در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که هر که بخواند سوره اذا جاء نصر الله

نصر الله والفتح را در فریضه یا نافله خود نصرت کند او را الله تعالی بر جمیع
دشمنانش و بیاید در روز قیامت و باشد با وی نوری که ناطق باشد
حق تعالی بیرون آورده آنرا از قبر وی و در آن امان باشد از جسر
جهنم و از آتش جهنم و از فریاد جهنم و نمیگذرد در روز قیامت بر چیزی
مگر اینکه بشارت دهد او را بهر خیر تا آنکه داخل بهشت شود و گشاده شود
از برای در دنیا اسباب خیر چیزی که هرگز آرزوی آن نکرده باشد
و در خاطرش نگذشته باشد **فصل** در فضل و ثواب سوره تبت
در کتاب مجمع البیان از ابی روایت شده که هر که این سوره را
بخواند امید دارم که الله تعالی او را جمع نماید با ابی لهب در یکخانه و
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هرگاه بخوانید سوره
تبت را باید که نفرین کنید بر ابی لهب زیرا که از تکذیب کنندگان
نبی صلی الله علیه و آله بود و آنچه نبی از نزد خدا آورده بود **فصل**
در فضل و ثواب سوره قل هو الله در کتاب ثواب الاعمال از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که یکروزش بگذرد و در آن روز
در پنج نماز قل هو الله نخواند با وی گفته شود که نبوده از نمازگذارندگان
و در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که
هر که بگذرد جمعه و نخواند قل هو الله احد را و بعد از آن بمیرد و مرده خواهد
بود بر دین ابی لهب و در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بوی برسد و مرضی یا شدتی پس نخواند در آن
مرض و شدت قل هو الله احد را پس او خواهد بود از اهل نار و در
کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که
ایمان بخدا و روز جزا دارد پس باید که وا نگذارد قل هو الله احد را
در عقب فریضه زیرا که هر که بخواند آنرا جمع میکند از برای وی الله تعالی
خیر دنیا و آخرت را و می آمرزد او را و والدین او را و اولاد او را
و در کتاب مذکور از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده

که هر که

که هر که بخواند قل هو الله احد را در هنگامی که بخوابگاه خود رود صد نوبت
می آمرزد الله تعالی گناهان پنجاه ساله او را و در کتاب مذکور از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت شده که چون سعد بن معاذ فوت شد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بر وی نماز گذارد و خبر داد که نود هزار ملک حاضر
شده اند و در میان ایشان جبرئیل است و نماز میگذارند بر سعد و حضرت
گفت که بجبرئیل گفتم که بچه چیز سعد مستحق نماز شما شده در جواب گفت که سعد
قل هو الله احد میخواند ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در حالت
رفتن و در حالت آمدن و در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت شده که هر که بفراش خواب خود رود که بخوابد یازده نوبت قل هو الله
احد بخواند محفوظ شود خانه او و خانه جمعی که در حوالی وی اند و در کتاب
مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر که بخواند قل هو الله
احد را یازده نوبت در عقب نماز صبح لاحق وی نشود در آن روز گناهی
و بر خاک مالد دماغ شیطان را و در کتاب مذکور از حضرت ابی الحسن علیه السلام
روایت شده که هر که مقدم دارد قل هو الله احد را در میان خود و جباری
ایمن گرداند الله تعالی او را از آن جبار بخواند از جانب پیش و از جانب
عقب و از جانب یمین و از جانب شمال پس هرگاه قل هو الله را اینچنین
بخواند بوی برساند خیر آن جبار را و منع کند از وی شر او را و باز حضرت
گفت که گاه بترسی از کسی بخوان صد آیه از قرآن از هر جا که خواهی
پس از آن بگو اللهم اکشف علی البلاء سه نوبت و این حدیث نیز در
کلینی مذکور است و در کتاب مذکور از حفص بن غیاث روایت شده
که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام بمردی گفت که آیا زندگانی
دنیا را میخواهی گفت آری گفت چرا زندگانی دنیا را میخواهی گفت از
برای خواندن قل هو الله احد پس خاموش شد پس از آن بعد از ساعتی بمن گفت
که ای حفص هر که بمیرد و از دوستان و شیعیان ما و بداند قرآن را تعلیم کرده
کرده میشود در قبر تا آنکه بلند کرده شود درجه او و زیرا که درجات بهشت

بقدر عدد آیات قرآن است پس گفته میشود بقاری قرآن که بخوان
و بالا رو و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده
که هر که بخواند قل هو الله احد را یکبار برکت الهی شامل حال او شود و هر که
بخواند قل هو الله احد را دو بار برکت الهی شامل حال او و اهل او شود و
هر که بخواند قل هو الله احد را سه بار برکت الهی شامل حال او و اهل او
و همسایگان او شود و هر که بخواند قل هو الله احد را دوازده بار بنا کند
از برای وی الله تعالی دوازده قصر در بهشت پس ملایکه حفظ گویند
که ما را ببرید بقصرهای برادر ما فلان تا ببینیم آن قصرها و هر کس آنرا صد نوبت
بخواند آمرزیده شود گناهان بیست و پنج ساله او سوای خون و مالهای مردم
و هر که بخواند او را چهار صد بار او را باشد اجر چهار صد شهید
که در راه خدا پی کرده باشند اسبان ایشان را و ریخته باشند خون
ایشان را و هر که بخواند آنرا هزار بار در یک روز و شب نمیرد تا آنکه ببیند
جای خود را **فصل** در فضل و ثواب معوذتین در کتاب مذکور از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که هر که وتر را بمعوذتین و قل هو الله
احد بگذارد گفته شود بوی که ای عبد الله بشارت باد ترا که قبول کرد الله تعالی
وتر را **فصل** در بیان چند فایده فایده اول بدانکه در کلام رب العالمین
اختلافی نیست و اختلافی که نقل کرده اند از قرا ناشی شده و در کتاب
کلینی از فضل بن یسار روایت شده که بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که
مردمان میگویند که قرآن بر هفت حرف نازل شده پس حضرت علیه السلام گفت
که دروغ گفته اند دشمنان خدا و لیکن قرآن نازل شده بحرف واحد از پیش
خدای واحد باز در کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که قرآن واحد است
و نازل شده است از پیش واحد و لیکن اختلاف می آید از جانب راویان
و بدانکه راویان قرآن بسیارند و در تواتر آنچه قرا خلاف در آن نکرده اند
شک در بینی نیست و آنچه خلاف کرده باشند و در صورت خطی متواتر است
مثل حتی یطهرن بتخفیف و حتی یطهرن بتشدید در این صورت جوهر حروف

یی طه رن متواتر است و غالب اختلاف قرآن ازین بابت است
بدانکه نزد مخالفین ده قاری معتبرند و در میان این ده قاری هفت
قاری در غایت اعتبارند و هر یک ازین هفت قاری راویان بسیار
دارند و از جمله راویان دو راوی معتبر و مشهورند عاصم و حمزه و کسائی
از اهل کوفه اند عاصم در سال صد و بیست و هفت یا هشت از هجرت وفات
یافت و حمزه در سال صد و پنجاه و شش وفات یافت و کسائی در
سال صد و هشتاد و نه وفات یافت و دو راوی عاصم شعبه است و حفص
و دو راوی حمزه خلف است و حماد و دو راوی کسائی لیث است و دوری
نافع اصلش از اصفهانست و در مدینه در سال صد و شصت و نه وفات یافت
و راویانش قالون است و ورش ابن کثیر مکیست در مکه در سال صد و
نود و هفت وفات یافت و دو راوی او قنبل است و بزی ابو عمرو بصریست
در کوفه در سال صد و پنجاه و چهار وفات یافت راویانش دوری
و سوسیست ابن عامر شامیست قاضی دمشق بوده در دمشق در سال صد و
هیجده وفات یافت راویانش ابن ذکوانست و هشام کسائی کوفیست
در سال صد و هشتاد و نه در ری وفات یافت راویانش ابو عمر بن عمر است
و لیث بغدادی و آنچه از آثار اهل البیت علیهم السلام ظاهر است
اینست که ما بقراءت هر یک از قرا تلاوت میتوانیم کرد چرا که ما را
ترغیب بتلاوت قرآن فرموده اند و قرائی تعیین نکرده اند که
شیعه ایشان بدان تلاوت نمایند و ازین معلوم میشود که ما مخیریم در اینکه
بهر قرائتی که خواهیم تلاوت نمائیم و در کتاب کلینی حدیثی وارد شده
که مضمونش اینست که تلاوت کن بر وجهی که مردمان تلاوت میکنند تا
آنکه حضرت قائم علیه السلام قیام نماید و حدیث دیگر وارد شده که
مضمونش اینست که سفیان سمط گفت که پرسیدم از حضرت امام
جعفر علیه السلام از تنزیل قرآن آنحضرت گفت که بدانچه آموخته اید تلاوت
نمائید اولی اینست که تلاوت قرآن بقراءت کوفیین واقع شود زیرا

که اهل کوفه اعرفند بحق از اهل سایر بلاد زیرا که ایشان از خدمه و شاگردان
اهل البیت علیهم السلام بوده اند و نقل شده که اهل شام بقرارت قراء
کوفه تلاوت نمیکرده اند بنابرین که ایشان شیعه و اهل بیتی بوده اند
پس سزاوار انست که تلاوت بقرارت قراء کوفه واقع شود خصوصا
عاصم که سند قرارت او بعلی بن ابی طالب علیه السلام میرسد
و سند قرارتش به ابی نیز میرسد و قرارت ابی موافقی با قرارت
اهل البیت دارد زیرا که در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر ع
روایت شده که گفت که ابن مسعود بقرارت ما تلاوت نمیکرد
پس او کمراهست و ما تلاوت میکنیم ابی و اولی اینست که در صورتی
که حفص و شعبه که دو راوی عاصمند در قرارت کلمه مختلف باشند
بقرارت هر کدام که موافق حمزه و کسائی باشد تلاوت واقع شود صاحب
مجمع البیان گفته که حمزه قرانرا نزد حضرت امام جعفر علیه السلام
خوانده و کسائی قرانرا نزد حمزه و ابان بن تغلب که از عمده علما
و محدثین شیعه بوده گذرانیده فایده دوم بدانکه حضرت حق سبحانه
و تعالی در کلام مجید فرموده که و رتلوا القران ترتیلا و از حضرت علی
بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که الترتیل حفظ الوقوف
و بیان الحروف پس اگر ترتیل مستحب باشد میتواند بود که مراد از وقوف
وقف تام باشد یا در موضعی که نفس تنگ شود زیرا که حسن غیر
این دو وقف معلوم نیست و وقف تام در موضعیست که کلام تمام
شود و در لفظ و معنی تعلق بلاحق نداشته باشد و بعضی از فقها وقف
حسن را مستحب شمرده اند ولکن وجهش ظاهر نیست بلکه ظاهر است
که رعایت تمام این وقوف کلام را از سلاست بیرون میبرد و وقف
حسن وقف در موضعیست که کلام مابعد بحسب معنی تعلق بکلام
سابق نداشته ولیکن بحسب لفظ تعلق داشته باشد و در فاتحه چهار
وقف تام است اول در الرحیم دوم در الدین سوم نستعین چهارم در آخر

سوره

سوره و درین سوره ده وقف حسن است اول در بسم الله دوم در الرحمن
سوم در الحمد چهارم در رب العالمین پنجم در الرحمن ششم در الرحیم هفتم در
ایاک نعبد هشتم در المستقیم نهم در انعمت علیهم دهم در غیر المغضوب علیهم و بیان
بر تقدیر استحباب ترتیل بیان حروف و حرکاتست بعنوانی که متمیز باشند از
یکدیگر ولیکن افراط در اظهار نکنند بحدی که حرکت مبدل شود بحرفی که از جنس
حرکت باشد و اگر چنانچه ترتیل واجب باشد میتواند بود که مراد از وقوف
وقفی باشد که بترک آن معنی فاسد شود و مراد از بیان اخراج حروف باشد
از مخارج فایده سوم در بیان مخارج حروف بدانکه هر حرفی را موضعی هست
که از آنجا بیرون می آید و آن موضع را مخرج الحرف میگویند مخرج هفت حرف
حلقست بترتیب مخرج همزه منتهای حلقست نزدیک بسینه و مخرج عین و حاء
بی نقطه میان حلقست و مخرج عین و خاء با نقطه اوایل حلقست و شانزده
مخرج در دهن است و از آن مخارج هیجده حرف بیرون می آید مخرج قاف
مابین پنج زبانست و آنچه در برابر اوست از حنک اعلی و مخرج کاف
مابین پنج زبانست و آنچه در برابر اوست از حنک اسفل و سه حرف
که جیم و شین و یاست مابین وسط زبان و حنک است و مخرج
ضاد بنابر ظاهر عبارت شاطبیه و شافیه کنار اول زبان و اقصای
اوست و آنچه در پهلوی اوست از اضراس ولیکن جابردی شارح شافیه
که از محققین علما صرفست گفته که مخرج ضاد کنار زبانست مقابل مخرج کاف
اندکی به پیش دهن نزدیکتر و آنچه در پهلوی اوست از اضراس و این کلام
بصواب اقربست و بدانکه اخراج ضاد از جانب راست و چپ
هر دو ممکنست ولیکن از جانب چپ آسانتر است از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله نقل شده که گفت انا افصح من تکلم بضاد نماید بعضی
این کلام را اینچنین فهمیده اند که من ضاد را از همه کس فصیح تر ادا میکنم
و ظاهر اینست که معنیش اینست که من افصحم از همه عرب زیرا که غیر عرب
کسی تکلم بضاد نمیکند و مخرج لام طرف زبانست نزدیک مخرج ضاد اندکی از

مخرج ضاد به پیش دهن نزدیکتر و آنچه محاذی اوست از حنک اعلی در بالای
ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه گفته اند که مخرج لام از جمیع مخارج حروف
فراختر است و ازین کلام در بیان مخرج لام مخرج ضاد واضح تر شد و دانسته شد
که مخرج ضاد در میان محاذی مخرج کاف و مخرج لام است بدانکه چهار دندان
پیش را دو از بالا و دو از پایین ثنیه میگویند جمعش ثنایاست و بعد از ثنایا
چهار دندان را دو از بالا و دو از پایین رباعیه میگویند جمعش رباعیات
بفتح را و تخفیف یا و ناب چهار دندان است از عقب رباعیات دو دندان
از بالا و دو دندان از پایین جمعش انیابست و ضرس بیست دندان است
در عقب انیاب از هر جانبی ده و جمع آن اضراس است و ازین اضراس
چهار دندان که در عقب انیابست آنرا ضواحک میگویند و دوازده دندان
بعد از ضواحک را طاحن میگویند و جمعش طواحن است و چهار دندان
آخرین را دو از دو جانب از بالا و پایین نواجذ میگویند و آنرا ضرس الحلم
و ضرس العقل نیز میگویند و مخرج نون و را سر زبانست و بالای ثنایا
و جماعتی از نحویین گفته اند که مخارج حروف چهارده است و مخرج نون
و لام و را یکیست اما تحقیق اینست که این حروف هر کدام مخرجی دارند
ولیکن بهم نزدیک اند و هرگاه طبع سلیم این حروف را ساکن سازد و بدان
ناطق شود میباید که هر یک ازین حروف مخرجی دارند علیحده ولیکن
با کمال قرب و نزدیکی و مخرج طا و دال و تا طرف زبان است و پنج دو ثنیه
فوقانی و مخرج صاد و زا و سین طرف زبانست و اندکی بالای دو ثنیه
تحتانی و مخرج ظا و ذال و ثا طرف زبانست و طرف دو ثنیه فوقانی
این هیجده حرف را لسانیه میگویند باین اعتبار که زبان مخرج اینهاست
بمشارکه غیر و مخرج فا باطن لب پایین است و مخرج با و میم و واو مابین دو لب
است و این حروف را شفویه میگویند باین اعتبار که مخرجشان شفه است
و بدانکه مجموع مخارج مذکوره پانزده است از برای بیست و نه حرف و یک
مخرج دیگر بهم رسانیده اند از برای نون خفیه که خیشوم باشد که در فارسی

آنرا بینی میگویند که مجموع مخارج شانزده باشد فایده چهارم در بیان مد بدانکه هرگاه
که همزه با حرف مد که الف باشد و واو ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور در یک کلمه
جمع شود همزه بعد از حرف مد باشد جمیع قرا اتفاق نموده اند که درین صورت
یک مقداری از مد زیاده از مد طبیعی اضافه مد طبیعی باید کرد و این مد را متصل
نامیده اند و آنرا واجب شمرده اند ولیکن شرعا این مد واجب نیست بلکه
مستحسن است از برای اینکه ادای همزه باسانی توان کرد و اگر حرف
مد در آخر کلمه باشد و همزه در اول کلمه دیگر باشد درین صورت در اضافه مد قرا
اختلاف نموده اند بعضی اختیار قصر کرده اند و بعضی اختیار مد نموده اند
و این مد را مد منفصل میگویند و از جمله مواضعی که شیخ شاطبی نقل کرده
که قرا اتفاق نموده اند بر مد آن موضعیست که بعد از حرف مد حرف
ساکن باشد خواه حرف ساکن مدغم باشد مثل دابه و الحاقه و الضالین و
خواه غیر مدغم باشد مثل حروف اوایل سورها و اگر حرف بعد از مد موقوف
ساکن شده باشد بعضی از قرا مد کرده اند و بعضی نکرده اند و دیگر از مواضعی
که اختلاف کرده اند در مد آن موضعیست که حرف مد بعد از همزه واقع شود
مثل امن و درین صورت مد وجه ظاهری ندارد پس اولی ترک مد است و دیگر
از مواضعی که بعضی از قرا ذکر کرده اند که مقدار یک الف مد باید کرد لفظ الله است
و این مد را مد تعظیم نامیده اند و این مد نیز وجهی ندارد و بعضی این مد را در
رحمن نیز اعتبار کرده اند فایده پنجم در بیان احوال نون ساکنه و تنوین بدانکه
قرا اجماع کرده اند بر اینکه نون ساکنه و تنوین چون به را و لام رسند ادغام
بی غنه باید کرد و باز اجماع کرده اند که چون بمیم و نون رسند ادغام با غنه باید
کرد و غنه آوازیست که در خیشوم که آنرا بفارسی بینی گویند ظاهر شود و اختلاف
کرده اند در صورتی که به یا و واو رسند مثل من یقل و یومئذ یصدعون و من
وال فیومئذ واهیه و امثال آن خلف درین صور ادغام میکنند بی غنه و باقی
قرا ادغام میکنند با غنه و بنابرین ممتنع است که قلب شود نون و تنوین بواو
و یا قلب تمامی و همچنین اجماع کرده اند بر اینکه چون بشش حرف حلق رسند

اظهار باید کرد و حروف حلق همزه است و ها و حا و عین و خا و غین
و درین باب کسی مخالفت نکرده سوای ورش که بیان خواهد شد
که چون نون و تنوین به همزه رسند ورش نقل حرکت همزه را بنون و
تنوین میکند و در چهار کلمه که صنوان و قنوان و بنیان و دنیا باشد قرا
اظهار کرده اند با آنکه نون بحرف حلق نرسیده از برای اینکه مشابهت
بمضاعف بهم نرسانند و همچنین اجماع کرده اند بر قلب نون و تنوین
بمیم در صورتی که به با رسند و همچنین اجماع کرده اند بر اینکه نون و تنوین
که بغیر این حروف رسند اخفا باید کرد و اخفا حالتیست در میان اظهار و ادغام
ولیکن از تشدید عاریست فایده ششم در بیان میم ساکن اگر چنانچه
میم ساکن بمیم رسد ادغام باید کرد و اگر بعد از وی با باشد اولی اخفاست
و اگر بحروف دیگر رسد اظهار باید کرد فایده هفتم هرگاه دو همزه در یک
کلمه جمع شوند خواه هر دو مفتوح باشند مثل أأنذرتهم و خواه اول مفتوح باشد
و دوم مکسور مثل أأنذا اولی آنست که بتحقیق همزتین خوانده شود و این
مذهب اکثر قراست خصوصا کوفیان همچنین و اگر در دو کلمه جمع شوند
مثل هؤلاء ان کنتم و جاء اجلهم و اولیاء اولئک و السفهاء الا درین صور
قراءتهاست ولیکن این رساله گنجایش ذکر آن ندارد فایده هشتم همزه
مفرموده خواه ساکن باشد و خواه متحرک مثل یاخذ و یوده در آن نیز
اولی تحقیق است و این مذهب همه قراست سوای ورش که آنرا
تسهیل نموده فایده نهم هرگاه همزه در اول کلمه باشد و قبل از آن در
آخر کلمه دیگر حرف ساکنی باشد غیر حرف مد ورش نقل میکند حرکت همزه را
بساکن و همزه را می اندازد و خواه حرف ساکن تنوین باشد که مثل شیء
الا و کفوا احد و خواه لام تعریف باشد مثل و الآخرة و الآزفة و خواه سایر
حروف باشد مثل من آمن و من استبرق و غیر آن و باقی قرا تحقیق همزه
کرده اند اولی تحقیق جمیع همزه است مگر همزه در به الآن و الآن و
قد عصیت و قل الله اذن لکم و الذکرین و الله خیر که جمیع قرا همزه ثانیه

تسهیل

تسهیل کرده اند بخلاف نافع که به الآن و الآن قد عصیت بفتح لام خوانده
و همزه را اسقاط نموده و اولی تسهیل همزه است چنانچه مذهب سایر
قراست فایده دهم ابو عمرو همزه ساکن را ترک مینماید در مثل یؤمنون و یؤلون
و بئس و امثال آن و اولی و احوط آنست که همزه را ترک ننمایی چنانچه
مذهب سایر قرا و نحاة است فایده یازدهم بدانکه قرا اختلاف کرده اند
در ذال اذ چون بشش حرف رسد و آن جیم است و زا و سین و صاد
و تا و دال حرمیان و عاصم اظهار ذال میکنند و اولی اظهار است و جمعی
دیگر از قرا ادغام کرده اند ولیکن در موضع ادغام مختلفند فایده دوازدهم
بدانکه در دال قد اختلاف کرده اند که چون بهشت حرف رسد ادغام
باید کرد یا اظهار اولی اظهار است چنانچه مذهب عاصم و قالون است و این
هشت حرف جیم است و سین و شین و صاد و زا و دال و ضاد و طا
فایده سیزدهم بدانکه قرا در اظهار و ادغام تاء تانیث متصل بفعل چون
بشش حرف رسد خلاف کرده اند و این حروف جیم است و سین و صاد
و زا و ثا و ظا و اولی و احتیاط درین صور اظهار است چنانچه مذهب
عاصم و ابن کثیر و قالون است فایده چهاردهم بدانکه قرا اختلاف کرده اند
در لام هل و بل نزد هشت حرف این حروف تا است و ثا و سین و زا و طا
و ظا و ضاد و نون و اولی و احتیاط درین صور اظهار است چنانچه مذهب
اکثر قراست فایده پانزدهم ابو عمرو و خلاد و کسائی ادغام میکنند
باء ساکن را در فا و خلاد در خصوص این قول که و من لم یتب فاولئک
قایل به تخییر شده و اولی و احوط اظهار است فایده شانزدهم کسائی فاء
ساکن را در با ادغام میکند و اولی و احوط اظهار است چنانچه سایر قراست
فایده هیجدهم بدانکه عاصم و حرمیان اظهار کرده اند ثا را در لیث و بشتم
و دال را در و من یؤد ثواب الدنیا و غیر آن و باقی قرا ادغام کرده اند
و اولی و احتیاط اظهار است فایده نوزدهم بدانکه ابو عمرو و حمزه و کسائی
ادغام کرده اند ذال را در تا در فنبذتها و انی عذت و باقی قرا اظهار کرده اند

و اولی و احوط اظهار است چنانچه مذهب باقی قراست فایده سیم
بدانکه ابن کثیر و حفص اظهار کرده اند دال ساکنه را در مثل اتحدتم و امثال
آن و باقی قرا ادغام کرده اند درین صورت اگرچه اشهر ادغام است
لیکن احوط اظهار است فایده چهارم بدانکه قرا ادغام کرده اند تارا
در ذال در یلهث ذلک الا ابن کثیر و ورش و شام که اظهار کرده اند و
بر روایتی قالون نیز اظهار کرده و درین صورت نیز احوط اظهار است
فایده پنجم بدانکه ابو عمرو ادغام کرده راء ساکنه را در لام
مثل یغفر لکم و احتیاط اظهار است چنانچه مذهب باقی و است فایده ششم
سیوم بدانکه قرا ادغام کرده اند یا را در میم در یابنی ارکب معنا
مگر ورش و ابن عامر و حمزه که اظهار کرده اند و بر روایتی قالون و خلاد و یزیدی
نیز اظهار کرده اند و احوط اظهار است فایده پنجم و چهارم بدانکه قرا ادغام
کرده باد را در میم در مثل یعذب من یشاء مگر ورش که اظهار کرده و بر روایتی
قنبل و یزیدی نیز اظهار کرده و احتیاط اظهار است و وجه این که در مواضع
اجماع احتیاط اظهار است اینست که این حروف در قرآن مکتوبند و متواترند
پس غلبه این حروف بحرف دیگر و ادغام کردن محتاج بدلیلیست فایده
پنجم و پنجم بدانکه ابو عمرو ادغام حرف متحرک در مثلش میکنند هرگاه در
دو کلمه باشند بشرطیکه اول تا خطاب و تا متکلم و مشدد و ممنون نباشد
و اگر در یک کلمه مثلین جمع شوند دو وجه در موضع ادغام میکنند و ان دو
موضع مناسککم است در بقره و ما سلککم در مدثر و اگر متقاربین در دو
کلمه جمع شوند درین صورت ادغام نکرده است مگر قالون را در کاف نخصمهم
جمیع مثل خلقکم و امثال ان و اگر متقاربین در دو کلمه باشند ادغام میکنند
شانزده حرف را که درین کلمات جمع شده اند ستة محتک بذل ابرص
قنم زیره طی جد گر این رساله گنجایش ذکر ان ندارد و این ادغام متحرک را
ادغام کبیر نامند و احتیاط چنانست که کسی این ادغام را بجا نیاورد
زیرا که مخالف قاعده جمیع کفاة قراست فایده ششم در بیان احوال لام

فتح و امالة بدانکه امالة در اصطلاح قرا مایل کردانیدن و نزدیک ساختن الف است
بیا بدانکه السنه عرب در ین باب مختلف است شارح قصیده شاطبی نقل کرده
که امالة در لسان اهل نجد است و فتح در لسان اهل حجاز پس بنا بر ین عمل بامالة
و فتح هر دو جایز است و لیکن چون خاتم النبیین صلی الله علیه و آله حجازیست و غالب
قرآن بلغت اهل حجاز نازل شده پس عمل بفتح اولی است فایده پنجم و هشتم
در بیان تفخیم و ترقیق را بدانکه تفخیم بمعنی تغلیظ کردانیدن است و ترقیق بمعنی
نازک ساختن بدانکه چون بعد از راء مفتوح و مضمه باشد خواه در میان را و فتحه
و ضمه حرف ساکنی باشد و خواه نباشد و را خواه فتحه داشته و خواه ضمه داشته
باشد و خواه ساکن باشد باجماع قرا تفخیم باید کرد مثل صدر الموت و ترددون
و همچنین باجماع قرا تفخیم باید کرد بعد از راء ساکنه حرکت عارضه یا
حرف استعلا مثل صاد و ضاد و طا و ظا و قاف مثل أم ارتابوا و یا
بنی ارکب معنا و ارصاد و مرصاد و فرقة و قرطاس و اگر فصل از کسره
لازمه باشد خواه بعد از ان حرف استعلا باشد و خواه نباشد را را
ترقیق باید کرد مثل مریه و شرعة و همچنین اگر را مکسور باشد خواه
کسره اش لازمه باشد و خواه عارضه جمیع قرا در حال وصل ترقیق
کرده اند هرگاه راء طرف کلمه باشد و ساکن باشد یا فتحه و ضمه داشته
باشد چون وقف بران واقع شود از التفخیم باید کرد اگر در وصل حکمش
تفخیم باشد و ترقیق باید کرد اگر حکمش در وصل ترقیق باشد خواه وقف
بروم و اشمام واقع شود و خواه بسکون مگر انیکه بعد از راء کسره لازمه
یا یا باشد که درین صورت مشهور نزد قرا اینست که تفخیم باید کرد
در حالتی که وقف بروم واقع نشود ترقیق باید کرد و اگر کسره داشته
باشد پس در حال وقف دران دو وجه است اگر وقف بروم کنی
حکمش ترقیق است مثل حالت وصل و اگر وقف بسکون کنی حکمش
تفخیم است مگر انکه قبل از راء کسره باشد یا یا ساکنه که درین حال حکمش
ترقیق است مثل منهمر و نذیر فایده بیست و ششم در بیان احوال لام

بدانکه قرا اتفاق کرده اند بر تفخیم لام در اسم الله یا فتحه و ضمه ما قبلش مثل
قال الله و رسل الله و قالوا اللهم و امثال ان و اتفاق کرده اند بر ترقیق
لام یا کسره ما قبلش مثل یا الله فایده بیست و نهم در بیان وقف بدانکه عادت
قرا اینست که وقف میکنند بر اخرهای کلمات متحرکه بسکون و نقل کرده اند
از کوفیین و ابی عمرو که ایشان وقف بروم و اشمام کرده اند و روم
اواز را بحرکت ضعیف کردن است تا انکه عمده ان حرکت بر طرف
شود و اندکی از ان بماند و ان اندکی که از حرکت باقی ماند اعمی بقوة
سمع ادراک ان تواند کرد و اشمام بهم گذاشتن لبهاست بعد از
سکون حرف و زوال حرکت بالتمام و ادراک اشمام را اعمی نمیتواند
کرد زیرا که از حرکت چیزی باقی نمی ماند که بقوه سمع ادراک ان تواند
کرد و بصری ندارد که بر هم گذاشتن لبها را تواند دید فایده سیم ام بدانکه
مجموع وقفهای قران چنانچه بعضی از قرا نقل کرده اند پنجهزار و نود و
هشت است و از انجمله هفتاد و هفت وقف لازم است و ده وقف
غفران است و این ده وقف را وقف غفران ازین جهت میگویند
که اداء ان وسیله امرزش و غفران است زیرا که اهل قراءت حدیثی
نقل کرده اند از سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ترجمه اش اینست که
هر که ضامن شود وقف را در ده موضع ضامن میشوم از برای وی بهشت را
و وقف لازم را ازین جهت لازم گویند که ترکش موهم فساد معنی کفر است
فایده سی و یکم در بیان سکته اندک سکوتیست که در اخر کلمه واقع میشود
کمتر از سکوت وقف با بقای حرکت اگر اخر کلمه متحرک باشد و مجموع
سکته چنانچه بعضی از قرا ذکر کرده اند یازده است هفت در سوره فاتحه
است و یازده در غیر فاتحه فایده سی و دوم بدانکه قرا از برای انواع وقفهای
و سکته و منع از وقف این رمزها تعیین نموده اند لا رمز نهی از
وقف است م رمز وقف لازم است ج رمز وقف جایز است
ز رمز قله جواز وقف است ص رمز رخصت وقف است ق رمز

اینست

اینست که بعضی باین وقف قایلند قف رمز وقف است در موضعی
که قاری گمان کند که در ان موضع وصل باید کرد س رمز سکته ایست
که قف رمز سکته ایست که بوقف نزدیک باشد قلا رمز اینست
که بعضی نهی از وقف کرده اند صل رمز وصل است صلی رمز
اینست که وصل اولاست کب رمز اینست که مثل سابق است

بعضی این کلمه در حکم کلمه مرموزه
سابقه است تمت الرساله
بعون الله تعالی
فی تاریخ شهر رجب
المرجب سنه ۱۰۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی
اسئلک زیادة فی العلم و
برکة فی الرزق و توبة قبل الموت
و راحة عند الموت و مغفرة بعد الموت
و نجاة من النار و دخولا فی الجنة و عافیة
فی الدنیا و الاخرة و صلی الله علی نبینا محمد و آله
اجمعین

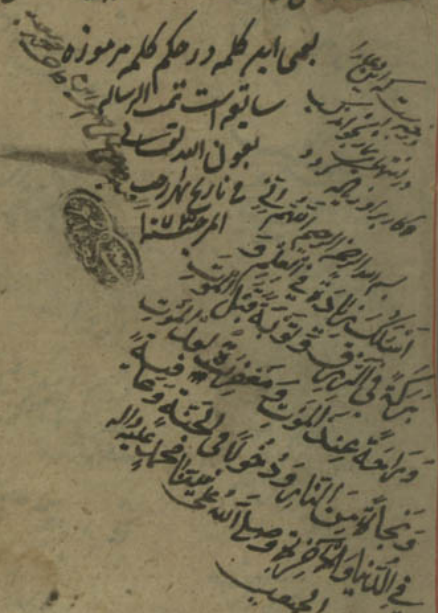

فرهاد و شیرین مولانا وحشی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی سینه‌ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست
کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد
دلم پر شعله گردان سینه پر دود / زبانم کن بگفتن آتش آلود
بسوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را زبان آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب ازو آبی ندارد
دل افسرده دارم سخت بی نور / چراغی زو بغایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده‌ام را / فروزان کن چراغ مرده‌ام را
ندارد راه فکرم روشنایی / ز لطفت پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز / کجا فکر و کجا گنجینه راز
ز گنج راز در هر کنج سینه / نهاده خازن تو صد دفینه
ولی لطف تو گر نبود بصد رنج / پشیزی کس نیابد زان همه گنج
چو در هر کنج صد گنجینه داری / نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
براه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو میباید دگر هیچ

در توحید گوید

بنام چاشنی بخش زبانها / حلاوت سنج معنی در بیانها
شکر پاش زبانهای شکر ریز / بشیرین نکتهای حالت انگیز
بلندی داد خوبانرا شکرخند / که دل با دل تواند داد پیوند
نهاد از آتشی بر عاشقان داغ / که داغ آن زند صد طعنه بر زاغ
یکی را ساخت شیرین کار و طناز / که شیرینی تو شیرین نازکن باز
یکی را تیشه بر سر داد و فرهاد / که جان میکن تو فرهادی تو فرهاد
بهر ناچیز چیزی او دهد او / عزیزی را عزیزی او دهد او
مبادا آنکه او کس را کند خوار / که خوار او شدن کاریست دشوار
گرت عزت دهد رو ناز میکن / وگرنه چشم حسرت باز میکن
چو خواهد کس بسختی شب کند روز / ازو راحت رمد چون لیل از نور
وگر خواهد که با راحت فتد کار / نهد پا بر سر بخت از سر دار
بلند آن سر که او خواهد بلندش / نژند آن دل که او خواهد نژندش
بسنگی بخشد آن سان اعتباری / که بر تاجش نشیند تاجداری
بخاک تیره بخشد عطایش / چنان قدری که گردد دیده جایش
ز گل با سنگ و ز گل گیر تا خوار / ازو هر چیز با خاصیتی کار
بآن خاری که در صحرا فتاده / دوای درد بیماری نهاده
نروید از زمین شاخ گیاهی / که ننوشتست بر برگش دوایی
در نالش بسته وا احسان گشاده است / بهر کس هر چه بایست داده است
ضروریات هر کس از کم و بیش / مهیا کرده و بنهاده‌اش پیش
ترتیبی نهاده وضع عالم / که نه یک موی باید بیش و نه کم
تماشا بخش هر سرکش هواییست / جرس جنبان هر دلکش نواییست
چراغ افروز ناز جانگدازان / نیاز آموز طور عشقبازان
کلید قفل بند آرزوها / نهایت بین راه جستجوها
اگر لطفش قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد
وگر توفیق او یک سو نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای
در آن موقف که لطفش رو بهیچست / همه تدبیرها هیچست و هیچست
خرد را گر نبخشد روشنایی / بماند تا ابد در تیره رایی
کمال عقل این باشد درین راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه

در مناجات گوید

خداوندا نه لوح و نه قلم بود / حروف آفرینش بی رقم بود
ارادت شد بحکمت تیز خامه / بنام عقل نامی کرد نامه
ز حرف عقل کل تا نقطه خاک / بیک جنبش نوشت این کلک چالاک
ورش خواهی همان نابوده نایاب / شود نابودتر از نقش بر آب
اگر نه رحمتت کردی قلم تیز / کجا دیدی آنچه نقش و لا و نیز
نقوش کارگاه کن فکانی / بلطف غیب بودی جاودانی
که دانستی که چندین نقش بر هیچ / کسی داند نمود از هیچ بر هیچ
زهی رحمت که کرده تیز دستی / ز روی نیستی نیرنگ هستی

هران صورت که در هر دلش بر نگاشت
زدش صد بوسه بر پایش ز شادی

زهر پرده که آرزو کردیش باز
هفتی صد هزاران چهره راز

کشیدی پرده‌ای بر چهره وچون
که از پس پرده نیمند راز پس پرون

زهر پرده که بستی باز کشادی
دو صد راز از درون پرده بنهادی

در توحید گوید

اگر پرون پس پرده درونست
بتو از تو خود ترا هم تو نه تو نست

نشانا گر نیکوی خود را
که انعام فرق کردی نیک و بد را

تفاوت باکشیدی از میانه
یکی بودی بدو نیک زمانه

همای دلوم بودندی بهم جفت
بیک بیضه درون هم خاب و هم خفت

زبا اقبال از کار بودیی
ز این راطعنه ادبار بودی

ز تو امد و خسته عقل این ملک را
کرمی سنجد عیار نیک را

ز چندین زاده قدرت که داری
کفی برداشتی از خاک خواری

طراز پیکری بستی بران کل
که آمد عاشق او جان بصد دل

بده جا خاد مانش داشتی باز
که گفتی خاکث و چندین قدر اعزاز

بخاک این قدر دادن رمز کار یست
که عزت پیش ما در خاکساریست

چه شد کو باشش از جمله در پس
نشن برداشتم این غرتش بس

برآن خادمان کش داشتی پیش
دو اندی بخدمت صد حشر پیش

همه فرمان بران کار فرمای
همه در راه خدمت پای برجای

ازان ده خادمان ده جاسناد
مهیا هر چه فرمایید اراده

چه ده خادم کرده مخدوم عالم
مباد از سر ما پایه اش کم

نشاندی پنج اریشان بر دبار
ز احوال همه عالم خبر دار

گذر دار این جسم عالم جسم
بر ایشان راه صور تهاد بر چشم

ز خواصان پنج با او گاه و بیگاه
ندیده هیچگه بیرون خرگاه

شده هر یک بشغل خاص مامور
بیکجا جمع لیک از یکدگر دور

یکی آینه ایشان را بپردی
که خود دانی که چون رنگش ترا دی

ز بیرون هر چه بر قع برگشاده
دران آینه عکسش او فتاده

چنین آینه او را گر بپشست
اگر خود بین شود بر جای خویشست

دماغش را بمنز آراستی پوست
دلی دادیش کین خلوتکه اوست

ز دل راهی گشادی در دماغش
فکندی آتش دل در چراغش

چه اغش را خرد پروانه کردی
ز رشکش عالمی دیوانه کردی

اگر عقلت اگر طبعت اگر هوش
لوای خدمتش دارند بر دوش

بخدمت عقل و نفس و چرخ اخضر
همه پیشش نهاده دست بر سر

چه لطفت الله الله با کف خاک
که بر بستی سر چرخش بفتراک

اگر جمایند از خجلم باکند
همه در خدمت این منت خاکند

همه از بهر ما بهر یک بکاری
در یغا منت رسم اعتباری

زما کر اشکه کار اد رنهایت
ز لطف در حمت شرح دپایت

بکردیم از تمام هستی خویش
بنیاید هیچ جز لطفت فرا پیش

اگر لطف تو دامن بر فشاند
ز ما جز نیستی چیزی نماند

بود بی رحمت اجزای مردم
صفتهای بد اندر نیستی کم

ره هستی سراپا کر بپویند
عدم مانند را گر بجویند

عدم بلک از عدم هم نیستی اسوی
بدیهها عدم تنهفته از روی

کسی کو کریه بر خود کن شب روز
که بگذاری بهد اتش بد آموز

زبد نا ید بجز بد نیک دایم
تو ما را نیک کن ما نیک ایم

ولی آن کریه را سودی نباشد
که از تو در جگر دودی نباشد

شراری باید از تو در میانه
که دوزخ سوخت بتوان زو زبانه

بدیها در خودی خس پوش دارم
بده برقی کزو از خود برآریم

درخشی شمع راه ما کن از خود
تو خود ما را شو و ما را کن از خود

کسی کو راز خود کردی بخوشحال
بر د کو بر نلک زن کوی دنبال

خوشا حال انکس درین کوی
که چوگان تو اش میکرد چون گوی

ملک کوی سرمیدان انست
که گویش در خم آن صولجانست

بچوگان هوا داریم کویی
هوس کرد اندش هر دم بسویی

بکش از دست چوگان هوا را
نکن بر سر هوس چندین ما را

بیر از ما هوا را دست بسته
که ما را سخت دارد دست بسته

هوا یای که او ما را بتا بند
بهشت و چشم دوزخ تاب چا بند

دلی چون کعبه را بتخانه مپسند / حریم تست با بیگانه مپسند
کنشت پر صنم شد دل صد افسوس / درو با کش پر از زنار و ناقوس
هوس بت شد هوا زنار ما را / ازین زنار و بت بازار ما را
بت و زنار این کیشست باطل / بت ما بشکن و زنار بگسل
زبان مزدور ذکر تست زشتست / که خدمتکار ناقوس کنشتست
فکن سنگی بناقوسش که تن زن / وگر بر جنبد او را بر دهن زن
بتاراج کنشت ما برون تاز / صلیب هستی ما سرنگون ساز
نه در بگذار نه دیوار این دیر / بسوزان هر چه پیش آید درو غیر
زما درکش لباس بت پرستی / هم این سوز هم زنار هستی
اشارت کن که انگشت ارادت / برآریم از پی عرض شهادت
بما تعلیم نفس ما سوی کن / شهادت ورد سر تا پای ما کن
شهادت غیر نفی ما سوی چیست / ز بعد لای نفی الا خدا چیست
باین خلوت کسی کو محرمی یافت / بتلقین رسول هاشمی یافت

نعت حضرت رسالت پناه صلعم

حکیم عقل کز یونان زمین است / اگرچه بر همه بالانشین است
بهر جا شرع بر مسند نشیند / کسش چیز در درون در بیند
بلی شرعیست ایوان الهی / نبوت مر ورا اورنگ شاهی
بساطی کش نبوت مجلس آراست / کجا هر بوالفضولی را درو جاست
خرد هر چند پوید گاه و بیگاه / نیابد جای جز بیرون درگاه
بکوشد تا کند بیرون در جای / چو نزدیک در آید گم کند پای
چو شد گامی که باشد تا در کام / چو پا نبود چو یک فرسخ چو یک گام
بسا کوری که آید تا در بار / چو چشمش نیست سر کوبد بدیوار
مگر هم از درون بانگی برآید / که چشمی لطف کردیمش درآید
درین ایوان که با طغرای جاوید / برون آرند حکم بیم و امید
بنوبت مسند آرایان تقدیر / درو اقلیم جان کردند تسخیر
بعالی خطبه الملک لله / زماهی صیتشان بر رفت تا ماه
جهان را در صلاح کار جمهور / بلطف و قهر تو کردند مشهور

نه شاهانی که تخت و تاج خواهند / ازین ده های ویران باج خواهند
ازان شاهان که کشورگیر جانند / ولایت بخش ملک جاودانند
عطاها را بهر بی برگ و بی ساز / هزاران روضه پر نعمت و ناز
بود ملک ابد کمتر عطاشان / اگر باور نداری شو گداشان
شهانی فارغ از خیل و خزانه / طفیل پادشاهیشان زمانه
همه از آفرینش برگزیده / همه از نور یک ذات آفریده
چه دانی عین نور لایزالی / چه نوری الله الله ذو الجلالی
ز نورش هر کجا آثار روحیست / بخدمت اندرش هر جا فتوحیست
جهان را علت غائی وجودش / وجود جمله موج بحر جودش
محمد تا جدا از تخت کونین / دو کون از وی پر از زیب و پر از زین
چراغ چشم چرخ انجم افروز / ز نامش حرز طومار شب و روز
فلک میدان سوار لامکان پوی / مجره صولجان آسمان گوی
شکست آموز کار لات و عزی / نگونسازی ازو در طاق کسری
شده ز آب وضوی او بیک مشت / بگردون دود از آتشگاه زردشت
شکوه او صلیب از پا درافکند / کزان هیزم بسوزد زند و پازند
عرب را زو برآمد آفتابی / که از وی صبح هستی بود تابی
فروزان تیری کاندر نقابست / دو عالم را سراسر آفتابست
ز شرع او که مهر انور آمد / جهان را مهر بالای سر آمد
چنان شد ظلمت کفر از جهان دور / که ناگه حال مهرویان شود نور
ز عزت مولدش با مکه آن کرد / که اندر هر شبانروزی زن و مرد
سجود از چار حد مرکز کل / برندش پنج نوبت در مقابل
هزاران راه را یک راه کرده / سخن بر رهروان کوتاه کرده
سپرده ره برهداران مقصود / همه غولان ره را کرده نابود
نداده با نفس یک حرف پیوند / که نقش زر نگشته سکه مانند
ز جنبش گیر از وی تا بآرام / نبود الا رموز وحی و الهام
چو بر قلب از مای آفرینش / بمعیاری که دانند اهل بینش
نخست آورد سوی آسمان دست / فلک را سیم و فلس ماه بشکست

زلقمهٔ خود چو دیدش تر و سیاری
درستی و ادبش و کمال عیاری

که یعنی آدم ای قلب کاران
بکامل کردن ناقص عیاران

نه در دوستیش عین شق قمر بود
بهر گفتت از پیش صد هنر بود

بخت هستی ار خاصت اگر عام
همه در خطبهٔ فرمان اورام

زمانه خانه زاد مدت اوست
ز خردی باز اندر خدمت اوست

ز رویش روز تابی وام کرده
زمانه آفتابش نام کرده

چه میگویم بکنجب جوهر عام
بود پهوده وام سنبت وام

لبش از گفتگو خود داده تاری
بروز شب کواکب را شماری

همه گنجینه رویش ستانند
گهرهائی که بر بویش فشانند

دو دیده آسمان عمری براهش
که کرده در دو دیده تکیه گاهش

چه مایه ابر کرده اشکباری
که حاصل کرده شغل خیرداری

ز رشک شغل او خورشید افلاک
زند هر شام چیز خویش بر خاک

سحابش بوده ها سر بر زمانه
چو دید آن حسن خلق بیکرانه

سپندی سوخت در دفع گزندش
به بالا جمع شد دود و پسندش

کسی از چشم بد خویشش باک
که خواندان دیگاوش آبزیک

دران عرصه که نور جاودانست
براق جان در و چابک عنانست

جلیبت تا لحدی پیش برده
که از پی سایه بر نعشش بازمانده

هر جا کافتاب آنجا نهد پای
پس دیوار باشد سایه را جای

فتادی سایه اش گر بر سر خاک
رهی پر برزدی از جیب افلاک

چه راه صدمتش نسپرده سایه
دران پستی که بودش ماند پایه

کرش سایه زمین بوسیدی ازدور
دریدی چون غلامان از پیش نور

بذوق قرب بزم وحدت انجام
بدانسان قالبی بودش بیک گام

که گر نه بر شکم می لیت سنگش
ندیدی کاس در جای درنگش

تعالی الله چه غالب اصل جاها
دوان در سایه لطفش روانها

رهی غالب نه غالب جان عالم
نه شهها جان و بس جهانان عالم

ز چشمش کو خرد اندازه بردار
حدیث جان جان در پرده بگذار

که تر سیم گر شود بی پرده این راز
نباشند پس حریف و همسم ناز

دران غالب کسی کین جانشینی
بگردون بر شدن آسانش باشد

در معراج نبوی صلی الله علیه وآله

شبی روشنتر از بر چیمهٔ نور
رخ شب در نقاب روز مستور

دمیده صبح دولت آسیما زا
زخواب انگیخته تخت جوزا را

بشنگ از روز مرغان شب آهنگ
خریده دشبیره در فرجه تنگ

میان روز شب فرق آنقدر بود
که هر سیاره خورشید دگر بود

شده از تخت اثری تا اوج افلاک
همه رخشان دلالی آسمانی

دوان کرد پیرای اهتمایا
همه روشن دلالی آسمانی

ملایک بافته پر در پر هم
ازان دولت پر اما عرش اعظم

علی بر بسته از انواع نوادر
زمانه چار دیوار عناصر

پر از در کرده راه کهکشانرا
زکوهرها که بودش سیمانرا

براقی جسته بر فرش از درعرش
رهی ارا سته از عرش تا فرش

زفرشش تا فراز عرش یک گام
براقی گرمی برق از تکش وام

پسوده دست و هم پس عنانش
ندیده نقش پا چشم گمانش

بمشرق بود هاجستی شراره
بمغرب نعلش ار آید بکاره

ازان سوی زمان جستی بیک خفر
ازین روی زمین بی رخم مهمیز

سخن در گوش تا زد پیش ازاواز
زاوصاف تک و پویش گهم ساز

زمین و آسمان طی بوده گوئی
بهر جا آمده در عرصه پوئی

بزیر پا درش هنگام رفتار
بمنکر دید موجی هفته پیدار

بنوده چون دل عاشق قرارش
گر خواهد جان عالم شد سوارش

میهمان درش پیگاه افلاک
جنیو عالم جان شاه لولاک

سوار روشنا عالم غیب
بساط آرای خلوتگاه لاریب

زمانرا نظم و عقد روز شب ده
محمد شب رو اسری بعبده

جهانرا پشنگ کفر از راه بردار
محمد جلد را سرخیل اسپردار

که یک ایزدش بو دی غا نگیز
زهی عز براق آن جهانگیز

که مینا سید اردی آن مه بر
سرای مهمانی رازی قدر

گه پرون آد برگون و گمان تاز
بزد جبرئیل بر در حلقه را ز

برون آ یا بنی الله برون آی — برون آ یا رخ چون مه برون آی
برون ز ما کرم را ول شکسته — ز شوقت بر سر آتش نشسته
عطار و ناز و حلت مرد بکشید — چو طفل مکتب اندر شب عید
برون تاز و بجال زهره پرداز — که چنگ ناهنش افتاده از ساز
فره وقت خور در آرزویت — تو باقی مانی و خورشید رویت
کند گر مهت حرمان از پیش — زند بهرام بر خود خنجر خویش
بزون نه گام و لطفی یارشان کن — نگاه رحمتی در کارشان کن
سریر افروز عرش از خواب بگاهش — برون آمد دو عالم خاکراهش
بیک عالم زمین داد و زمان داد — به یکریک حیوة جاودان داد
براقش پیش باز آمد بعجیل — دو بید و در رکاب او یکه جبرئیل
رکاب آراست پای اعتراش — عنان بپراست دست اهتمش
بسوی مسجدی اقصا عنان داد — ملک و پویا درخش آسمان داد
ز آدم تا مسیحا انبیا جمع — همه پروانه وار آمد شمع
پس آنگه خیزها دادند بسیا — براقش دور بر آو گیریا کرد
بزیر پی نخستین عرصه پیمود — تمرج در رکاب او نمودش
فروغی کامد از کردار کبکش — نداده در دو هفتم آفتابش
وزان منزل جهان دم گرد و لشکر — دو بستان دوم جا کرد چون تر
عطارد لوح خود آورد پیشش — که ایم هست کن فیکون خویشش
چه در بزم رسیوم آواز او داد — بجا در زهره ساز خود نهان ساخت
بنودی کز نهان در چادر او — شکستی ساز خود در بر بر او
بکاخ چارمین جا ساخت بر صدر — نهان شد خور ز شرم آن همه در
مسیح انجیل زیر آورده از طاق — که جلد مصحف این کهنه اوراق
بیک حمله گرفت او را بنا کام — در و مریخ را فرسود در تخر
شدش بهرام با تیغ و کفن پیش — که گر دم تو بر از خون کردن خویش
گذر بر داد شرع مشتری کرد — باحکام خود او را رهبری کرد
گرفت کن آلت نامید جنگی — زخون نشو نامع خورشید چنگی
وزانجا بر در بر زحل تاخت — چه او را پیر را هب دید لقبات

بگفتش داده بود ندم نشانی — تو می آن سید آخر زمانی
شهادت گفت و جان بر پای او داد — بلنگر خندهٔ حلوای او داد
توانت از دو جانب در رسیدند — دو شش در رج کهر پیش کشیدند
نظر در نکهشان نکشود در خیت — زپیش غیب شاه در دان بر اندا خت
گذر بر منتهای سدره فرمود — بسدره جبرئیلش کرد بدرود
عماری دار شد در ترف و ز آنجای — بصحن بارگاه قدس زد پای
قوی بر قع بر افکن از میانه — دو پی شد بهجو و حدت جاودانه
زبانی بیزبانی را زگر کرد — بگوش جان دانش بشنید و پر کرد
در انخلوت گرا نجا کم کند هوش — نگردد از جمع کم نامان فراموش
دران دیوان نبرد از یاد مارا — خطی آورد کز آزاد ما را
زبان بستم ز سر این حکایت — خدا میدا ند و دستاد ولایت

در منقبت شاه مردان علی علیه السلام

نه هر دل کاشف اسرار اسرا است — نه هر جان محرم راز خدا است
نه هر عقلی کند این راه را طی — نه هر دانش باین مقصد برد پی
نه هر کس در مقام انی مع الله — بخلوتخانهٔ وحدت بر د راه
نه هر کو بر فراز منبر آید — سلونی گفتن از وی در خور آید
سلونی گفتن از ذاتیست در خور — که شهر علم احمد را گشاده بود در
چه کرد و شه نهانی خلوت آرای — دران خلوت نه هر کس را بود جای
چه راه گنج خاصان را نمایند — نه بر هر کس که آید در گشایند
چه صحبت با حبیب افتد نهانی — نه هر کس راست راه همزبانی
کسی از یک نور ماید با محمد — که روشن کرد دش اسرار هر هد
بود نفس بنی نقش نگینش — سراید لو کشف نطق یقینش
جهان را طی کند چندی و چونی — کلامش را طراز آمد سلونی
تتاج انما کرد و سر افراز — بدین افسر شود از جمله ممتاز
بر او رنگ خلافت جاودش — گشند از انما رایت بلندش
ملک بر خوان او شد هل من ران — بود چرخش بجای سفری خوان
جهان مهمانسرا و میهمانش — مفضل آفرینش کرد خوانش

علی عالی الشان مقصد کل
بدینش جلد را دست توسل

جبین آرای شاهان خاک راهش
حریم قدسی و دربارگاهش

ولایش عروة الوثقی جهانرا
بدو نازش زمین و آسمانرا

زپیغامش نوزد ای طور
جبین او بود نور علی نور

دو انگشتش درخیبر چنان کند
که گیتی دست حیرت آسمان کند

پیرانگخت ارسوی بالا فشاندی
حصار آسمانرا درنشاندی

یقین ادرکرد خنک وطن پاک
کمانش برتراز او نام ادراک

رکاب دلدل او طوقی از نور
که گردنزابان زیور دهد حور

دو نوک تیغ او پرکار دانوی
زخطش دور ایجاز احصاری

دو لمعهٔ تیغ او زیک نور
دو بینا زا ازو چشم دو بین کور

شد آن تیغ دوسر کوتاه دربشت
برای چشم شرک سر دو انگشت

سر تیغش بحفظ خط اسلام
دمان اژدهای لشکر انشام

زلای نفی نونک ذوالفقارش
بگیتی نفی کفر و شرک کارش

سر شمشیر او در پروری داد
زلای لاالٰه الا علی یاد

کلامش نایب وحی الٰهی
گواه این سخن مه تا بماهی

لغت فهم زبان هر سخن سنج
طلسم آرای نقد راز هر گنج

وجودش زد اولین دم تا باخر
مبرا از قصایر و ز کبایر

تعالی الله زهی ذات مطهر
که آمد بفس او نفس پیمبر

دو نهر فیض از یک قلزم جود
دو شاخ رحمت از یک اصل مجود

بیک هیچو یک نور و دیده
که آمز اچشم کو تا بین دو دیده

دوی در جسم اما یک سیما
دو بین عاری زفکر این معما

بس این بینا بهد کو داند از دوئی نور
که احمد خواند با خویشش یکی راز

کز این یک نور برخ پرده بستی
جهان جاوید در رخ پرده بستی

نخستین نخل باغ ذوالجلالی
از و خرم ریاض لایزالی

ز اصل و فرع او عالم پدیدار
یکی گل شد یکی اصل و یکی بار

ورای اندیشش پایه او
نموده هرچه خبر دی پایه او

کمال ما بجا بردی
سخن اینجا بپایندم کلم علی

در تعریف سخن فرماید

سخن صیقل گر مرآت روحست
سخن مفتاح ابواب فتوحست

سخن کنجیست دل کنجور این گنج
وزو میزان عقل و جان گهرسنج

درین میزان عدل گنج بستان
که عقلش گفته شد کفهٔ جان

سخن در کفه ریز و انقدر در
که چون خالی کنند عالم شود پر

گهر را نه صدف نه حقه باید
نه از ترکیب عنصر فرید

صدف مادر نه عمان پدر نه
چو این دو هاشیم و در بدر نه

سخن در گفتار عمانی صدفیست
صدف را غیر بادی زو نه تهیست

درین فانی دیار خشک قلزم
مجو این در کز خود هم میشوی کم

ز شهر دیگر این عالم بدر شو
بشهر دیگر و بحر دیگر شو

دیاری هست نامش هستی آباد
در و بحری زخود موجش نه ازباد

دران دریا مجال غوص کس نیست
کنار و قعر و راه پیش و پس نیست

چه این دریا بجستند زو بناری
بامکان از قدم اروفتاری

ز در کامرانی هر مکانی
ز انبارش شود کوهی فشانی

بدان سرحد مشرف گر نهی پای
بدانی پایهٔ نطق گهرزای

سپهر گهنه و خاک کهن زاد
سخن نازاده دارد هر دو را یاد

سخن خورد است ابرند کانی
کمر دست و نمیرد جاودانی

اگر گفت در راهش غبارست
وگر چه چست پیشش پرده دارست

تو اریخ حدوثش با قدم یاد
که چون در بطن قدرت را بود ویک زاد

سخن گر شق کند وی نقطه عنبر
بگاهستی برآورد ی سر از جیب

سخن طغراست منشور قدم را
معلم شد سخن لوح و قلم را

دبستان ازل را اوستادست
قلم را لوح در دامن نهاده

جهان او را دبستانی پر اطفال
الف بی خوان او عقل کهن سال

سخن را با سخن گفت و شنود است
نمود و بود بی بود ی وجود است

سخن را رشته زان چرخست
که پایانش بال افشانش بشته

پر این رشته کم دارد خرد مند
که چون این رشته با جان نامزد مند

ازین پیوند یابد صد گهر پیش
خرد هر دم نثار حکمت خویش

نیارد سر برون مضراب و آهنگ — که پیوندد از نکاشتها این چنگ
نوای کاندرین کانون برآرست — ز مضراب زبانهای نیارست
درین موسیقی روحانی ارشاد — چه موسیقار صرف مابود و باد
ازین لحنی شده بر جان طرب بار — دلم رقصش جان کرزان خورد خار
ازان خاری که آید بوی آن گل — بعشق او نهد صد داغ بلبل
گل خود روست تا رست از نخل که — که داند تا زند پیرازدل که
همابر و ارتفاعات اشیا پست — زبانش چیز شاهی را نکاشت
گدائی گز پرش سرمایه یابد — به بالش هر که افتد پایه یابد
ز ابر بال او در پیرفشانی — به بارد ز اسمان تاج کیانی
کسی را کین همابر پیر نشیند — بهالا دست اسکندر نشیند
ز تاجش خسروی معراج یابد — جهان در سایهٔ آن تاج یابد
ملک در خطبه اش جائی نهد پای — که هست از منبرش صد خطبه بالا
منشوری که طغرا سند نباشش — نویسد از امیران کلاشش
سخن را من غلام خانه زادم — ولیکن اندکی کاهل بخدادم
بخدمت دیر دیر آیم از انست — که با من گاه گاهی چیر گرانست
کنم زان خدمت شایسته زین پس — که بنود پیش خدمت تر ز من کس
بر این اقتایم ایستاده — قرار زره کی با خویش داده
کمالیست او همه ما جمله تقصیم — قبولم کرده زان ابر قصیم
بدین خورشید اگر چه ذره مانند — بخواهیم یافت تا جاوید مانند
ولی این نام بس زین جست جویم — که در سلک هواخواهان اویم
چه شد گین کور طبعان نظر لست — کزین خورشید کوری دیده شان لست
کسندم زین هوا داری ملامت — من و این شیوه تا روز قیامت

تمثیل

بحر با گفت خاشی کی ماند — سوی خورشید بینی دیده بر کند
ازین پیکر کرسازد چشم خیره — چرا عالم کنی بر خویش تیره
ز شرم تابش کوالماس دیدست — بغیر از تیرگی چشمت چه دیدست
چه دیدی کاچنین بیتابی آزرد — طپان چون ماهی پستابی از درد

تراجاذر مغاک اورا در افلاک — برو کوتاه کن دست رفراک
چو پروانه طلب یاری که آن یار — کهی پیرامن خویشت دهد بار
چو نیلوفر درین آسوده پای باش — نمیدانم چه خواهی کرد حاصل
بکفش کوهی افسوس افسوس — تو پامالی و من بر طاق مپوس
تو شبهای سیه بینی چو دانی — فروغ این چراغ آسمانی
کرت روشن شدی این چشم شوزن — برو میدو وحق صد دیده چون من
تو می پنداشتی شام و بچور — نداری کفه میزان این نور
ترا زوئی که باشد بهر هفت — بود سنجیدن کافور را دشوار
همین بس حاصلم زین شغل ساری — که با خورشید دارم عشقبازی
ازین به دولتی خواهم در ایام — که تا خورشید باشد باشدم نام
بهای وحشی جبر بافی نه کم — که شد این نسبت و نامش مسلم
بخور شید سخن شوئیده دل — مشو خفاش ظلمت خانه گل
کزین نسبت بیابی نام جاوید — بماند سکه ات بر نقد خورشید

در منقبت شیخ فرماید

کی میسلت با هر ذره داش — کسان هر ذره را تا مقصد اعلی
رساند گلشنی را تا بگلشن — دواند گلخنی را تا بگلخن
اگر پوئی ز اسفل تا بعلا — نبینی ذره ذره زین مبسل جدا
ز اشش تا بباد از آب تا خاک — ز زیر ماه تا بالای افلاک
همین میلست اگر دانی همین میل — جنیبت در جنیبت خیل در خیل
سر این رشته های هیچ در هیچ — همین میلست باقی هیچ در هیچ
ازین میلست هر جنبش که بینی — بچشم آسمانی تا نبینی
همین میلست کاهن را در آهو — که جوذر را بر کوه برآهن ربا دو
بهر عضوی نهاده ارزوئی — تکاپو داده هر یک را بسوئی
همین میل آمد و باکاه پیوست — که محکم کاه را بر کهربا بست
برون آورده مجنون را ز هامون — بلیلی داده زنجیرش که میکش
ز شیرین کوهکن را داده شیون — فکنده بیستون بیتش که میکن
ز تاب شمع مجلس را برافروز — زده پروانه را تا کی بسوز

ز گل بربسته بلبل را پر و بال — شکسته خار در جانش گه منال

عرض کین میل چون کردو هوی شد — شود عشق و در آید در رگ و پی

وجود عشق عالم طفیل است — ز استیلای فیض و بسط میل است

نه بینی هیچ چیز میلی در اغراز — ز اصل عشق اگر جوئی نشان باز

اگر خود شعله در صد هزار است — باصلش باز گردی یک شرار است

شراری باشد اول آتش انگیز — گر استیلاست آخر آتش تیز

تف این شعله ما را در جگر باد — ازین آتش دل پر شرر باد

ازین آتش دل ار آگاه گشتست — اگر طوفان شود او را فراغت

کسی کش نیست این آتش مقرر است — بپرهیز اگر هر جا نشست مرد است

اگر صد آب حیوان خورده باشی — چه عشقی در تو نبود مرده باشی

هزار زندگان پر چیست بر عشق — بیخ پاینده کان در کیست بر عشق

رخود بگسل دلی ز نهار ز نهار — بعشق آویز و عشق از دست منگذار

بیان عشق آن کو دیده و رشد — هر عیب جهان پیشش هنر شد

هنر هیچ گنج پسندیده عشق — نه پیند عیب هرگز دیده عشق

قصه

بمجنون گفت روزی عیب جوئی — که بیدا کن کنون با را لیلی نکوئی

که لیلی گر چو در چشم تو حور است — هر جزوی ز حسن او صور است

ز حرف عیب جو مجنون برآشفت — دران آشفتگی خندان بشد گفت

اگر در دیده مجنون نیشی — بغیر از خوبی لیلی نه بینی

تو کی دانی که لیلی چون نکو نیست — گر خود چشمت همین ژرف و نکو نیست

تو مجنون بینی و مجنون جلوه ناز — تو چشم را و نگاه نادرانداز

تو سودائی و مجنون بخش سودا — تو ابرو او اشارتهای ابرو

دل مجنون بشکر خنده خوانست — تو لب می بینی و دندان کجانست

کسی کو را لیلی کرده نامم — نه آن لیلیست کز من برده آرام

اگر بیند دلیلی بدینی بود — نزاید گران او صدنی بود

مزاج عشق پس مشکل پسند است — قبول عشق بیحد جای بلند است

شکار عشق بود هر هوسناک — نه بند اعشق هر صیدی بفتراک

اول داستان راه محبت

دل کز کف داده خدا طلبی — داشت در دل ز تاب عشق تبی

شب عشقش که تاب سودا بود — همچو شعشش ز چهره پیدا بود

شب عشقش پر از شرار آتش است — پر از ری ز شعله منیت عجب

شمعدانش تنی بجان افتاد — شعله در گشت و بر زبان افتاد

پیدل از پیشان نشان میجست — دل کز کف داده بود ان میجست

داشت دیوانه هر طرف نظری — که بگیرد ز راه دل خبری

با جنون رو در بابان میکرد — شب بگیتی خفته بدو میگرد

که در ان کج کج پنهان بود — کاه مجنون بهر بیابان بود

داشت ویرانه پر از غم و رنج — چه غم و رنج کج بر سر گنج

کاه در خانه کرد مشق جنون — کاه مشقش رسید و جست برون

گوبکو در سراغ دل میگشت — پی گم کرده متصل میگشت

چند روزی ز تنگ رسوائی — داد در خانه تن بتنهائی

گرچه در گوشه بود و تنها بود — دل ز کف داده بود رسوا بود

بسکه تنها نشست شیدا شد — باز دیوانه سر بصحرا شد

حیرت راه رو در دیدگره

شور دیوانه تاب خانه نداشت — بهتر از دشت تاب خانه نداشت

رفت از شهر بند عقل بریون — تماشای بهن دشت جنون

راه میرفت ناله سر میکرد — از دل خود غمی بدر میکرد

باز میکرد هر طرف نظری — که از آن سو نگر رسد خبری

دید کوهی کشیده سر بفلک — در بیابان عشق مانده ز تک

در سر شش کوه کوه شور جنون — همچو مجنون نشسته همچو جنون

ناله زارش کشیده دشت بدشت — بیدلی با چراغها میگشت

اشکش گرده دامن تر — در دل سنگ گریه کرده اثر
پر ز خون کاسهٔ کاسهٔ لاله او — گرده گل نشاء پیاله او
کوه در کوه عشق اندل تنگ — همچو اشکش نشسته در دل سنگ
بسته عشقش بدوش کوه غمی — حوزده در راه عشق هیچ دمی
رفته از شهر بند عقل برون — تماشای بهن دشت جنون
گرچه رسوای این بیابان بود — واقف راز نهای پنهان بود
در دلش غم هفته منزل داشت — راز اصحاب کهف در دل داشت
تیغ عشقش هیبت سبز بود — در سرش جون هوای دیگر بود
برق او اره ز شورش — ابر هم پاره زدود دلش
گرده هیکل نخون پیاله او — داغ از ان گشته بود لاله او
ناگشد خار غم ز پای نگار — پند ماغ از میان گرفته کنار
از غم روزگار پیر شده — گشته درویش و گوشه گیر شده
سنگها بسته عشق بر جگرش — همه سنگ قناعت کمرش
گرده یاقوت و لعل جان افشان — شده در راه عشق سنگ نشان
بتمنای تاج و تخت و نگین — شده چون کیقباد گوشه نشین
فارغ از دام شهر و بند شده — گشته خورسند و سربلند شده

رفتن راه رو بدامن کوه

راه پیمای دل پر از امید — چون صدا رفت تا بکوه رسید
با دل داغدار پر اندوه — دست چون لاله زد بدامن کوه
تا مغز در کوه پای امید — خواند بر خود وان بیکاد دمید
گرد فریاد انهوایش بود — دامن کوه بود جایش بود
گفتای گوشه گیر هیچ ترا — هستین جنون هیچ دانی چرا
برادکه در جهان داری — که همی سر بر آسمان داری

سالها شد نشسته هیچ — گرده سیر این بیابانها
تو که رسوای این بیابانی — واقف راز نهای پنهانی
تا درین وادیت مکان دادند — چون نشانت ز پیشان دادند
رهنما شو مرا براه نجات — همچو خضرم رسان بآب حیات
شوم از غصهٔ چند فریادیی — خضر من شو تو هم درین وادیی

نمایش کوه از کرانهٔ غم

گفت انکوه با وقار و شکوه — بصدایی که رفت کوه بکوه
آه از دست عشق و کوه غمش — کوه از پا در اورد دستمش
کوه غم پا فشرده در کرم — لعل خونیست بسته در جگرم
از دم عشق برده طاقت و تاب — شده کبکی اسیر چنگ عقاب
انچنانم بدست عشق اسیر — که غزالی فتد بپنجهٔ شیر
چکنم با شکاف اندل تنگ — که نیاید بهم چو زخم پلنگ
تیر غم را ز بس هدف شده ام — سنگ سودا ز هر طرف شده ام
کرده را انگرده عشق کجاست — گریه ام را که میکند سیلاب
بسکه از دیده ام بدامن تر — میچکد کاسه کاسه خون جگر
لاله زارم ز مجلس زمکین — شده ز شنگ نگارخانه چین
غم عشقم ربوده طاقت و هوش — کوه البرز بسته ام بردوش
نشدم من ز فقر خاک نشین — کوه غم ذوحشه را بنه بین
کوه قافم من و خلافی نیست — غم دل کم ز کوه قافی نیست
در دلم این که عشق بی پروا — چون پلنگر نشسته در دریا
همتن خیز نم که ترک سپهر — میکشد تیغ بر سرم از مهر
سر بگردون زنم ز تیغ عشق در بغ — سنگم انا میت ماهی سر دیغ
در ره عشق تا مگر بستم — خیزم پا بپای بسته و هستم

خبر از شهر رود بحر او ان کوه

سر بر زکی نکرده کوه بلند — گفت با کرد راه آرزه پسند
تو درین جستجو مکن تقصیر — چون ترا پای هست در زنجیر
دست و پای ترا بسته کسی — جهد کن تا بمنزلی برسی
جهد کن جهد باش جویندرا — جزم جوینده مت یابنده
هر جا بان زبن چه میپرسی — مشکل تن زجان چه میپرسی
آنکه شهری جنون کند درپیش — عقل کوهی کجا رسد درپیش
مانده ام خشک لب درین ساحل — کشتیم بین که چون شکسته بگل
یاد این کشیده ام ناچار — که درین دشت گم نکردم خار
طالب گوهری ز دریا پرس — راز افلاک از ثریا پرس
با دل بحر شورشی دگر است — بحر از راز بحر با خبر است
نغمه بحر کن که کان سنی است — چون سفر کرده قطره هم دریاست
سفر بحر اگرچه نیست صواب — اشک ریزان برو گذر چو سحاب
تا مگر گریه ات کند اثر پی — از دل بحر میزند گهری
گریه کن پیش بحر بالب خشک — بر سفینه با ب مالب خشک
غزلی خواند کوه برسایل — که برد کوه کوه زنگ از دل

غزل عاشقانه گفتن کوه

ایکه دایم ندانم این سودا — که مرا داده سر باین صحرا
در میانم گرفته همچو نگین — یک بیابان جنون پی پروا
اخگرانم من از هوای جنون — که ندارد دسرم خبر از پا
پیشم افتاده یک بیابانی — که دگر نیست آنرش پیدا
در سرم عشق آتشی افروخت — که نماید نشانش از همه جا
اوست گفته اند یار همه ای — سالها شد نشسته ام تنها

پا بدامن کشیده ایم چو کوه — تا قدر راه و دست بر سر ما
ما هم از پا فتادگان توایم — قدری رنجه ساز بر سر ما
از سر کوه پا بکش محمد نب — این کهر را طلب کن از دریا

چنگ بجای راه رو با کوه

گفت با کوه راه رو بمثل — که مخوان معرفت بصوت و غزل
سرده آوازه ام بگوشه کنار — که درین پرده کار دارد کار
بسکه از کبر دل سیه شده ام — در رهم خویش سنگ ره شده ام
هر چه گفتند با توان گفتن — همچو طفلان تو هم همان گفتی
همرت این لاف هم معلوم — شهرت کوه قاف هم معلوم
بسکه ناوانیت بسر رفته — یال و بالت زهم بدر رفته
چه بزرگیت چیده بر خود — کوه بمعرفت نه نیم بخود
کوه هر معرفت کسی که لقب — کوه کوشش طلا و نعره بمعت
سخن اهل حال منزلت است — که بزرگی بنور معرفت است
کشته بمعرفت اگر نه برون — چاه ویل آخرش کند بدرون
تا مگر کز غرور روی تو بر تو — که تو بار ون بمیرسی تو دگر
چون تو بسیار کوشه گیر اند — که ز سیلاب جهل ویر اند
پون تو پر خرقه پوش حیرانند — کز لباس کمال عریانند
کوشه گیری که بی کمال بود — نظرش در یکی مال بود
کوشه گیری وره بخود بستن — هست میدان کشیدن جستن

مجلت راه رو زندی با کوه

گرچه بیجا جنون بخویش آمد — عشق تا هی زه بوش آمد
پیش انکوه سر فکنده بزیر — کوه مجلت شد از تلافی چو شیر
نفسی با دی آشنا شده بود — چون بدریش رهنما شده بود

کرده بود شش دمی نصیحت خیر — شده بودش کهی کویله سیر
گفت با جویش بان خطا کردی — شکر حقش یکا بنا دیدی
این نه نظر زمن خبر آنا نیست — حق شناسی نشان خویش انیست
هر که فارغ ز حق خلق نشست — حق فخلوق خجلت دو سراست
هر چه گویند در حق او هست — تا به پیند حق بجانب کیست
مینت چندان بر حق دوست — کفر حق ناشناس کشت سبب
الحذر الحذر ز حق الناس — که گشاید بحق شناسی دوست
حق باری بهانه جوی عطاست — معرفت یافت او بحق خدا
صحبت روز حشر ازان شده نیست — که حفایت کشید داد شیر
بود در خ هم ار کریم عجب — چون کنی شکر کرد کار غنی
شکر این خلق از انسبب نگذشت

موقف چهل خون باکوه

ره رو از خلق خویش تو دیه — دل کوهی شکسته تو دیه سنگ
بسکه بیجا بکوه جست جنون — بود خجلت ز کوه و دشت فزون
خجلتش از زبان عذر نبود — که تواند زبان بعذر کشود
جمع گشتند بهر عذر و گناه — غم عشق و جنون و خامی راه
همه با کوه خجلت و اندوه — عذر او خواستند از دل کوه
دلش از کوه ران ز سنگ آمد — گر قضا تیر او بسنگ آمد
چون صدایی که باز گشت ز کوه — طمعش کرد باز گشت بکوه
جگرش چرخ زد ز کوه نیافت — تشنه لب بر کنار بحر شتافت
با دل پر غبار راه بر ید — گرد بادی ز کوه سر بر ید
سفر بحر را مهیا شد — در ره عشق دل بدریا شد

راه

دیدن قطره‌شان دریا را

راه رو همچو ابر قطره زنان — قطرها کرد سوی بحر روان
چشمها در طلب ز چشم کشاد — تا که چشمش بروی بحر فتاد
نعره کرد پیش برد و کشید — فیض بحر بن او به بحر رسید
دید بحری فکنده شور بسر — همچو دریای عشق پر ز خطر
پر فضا همچو سینه دانا — متحیر نشسته ز همه جا
طرفه شوری ز عشق در سر داشت — عالم آب شور دیگر داشت
همچو دیوانه پر خروش نفیر — بال بالش ز موج در زنجیر
بر لب آورده کف ز شور جنون — برده عشق از دلش قرار و سکون
دیده از شور عشق بیداد دید — داشت دیوانه وار فریاد دید
خورده از جام عشق باده ناب — خود و صبر و هوش داده بآب
جگرش آب شور سوخته بود — چشم بر راه ابر دوخته بود
با دل بیقرار و چشم پر آب — شده حیران چه عاشق بیتاب
همه تن چشم گشته آینه وار — متحیر نشسته در ره یار
هر دم از خود بیک کنار افتاد — نظرش تا کجا بیار افتاد
شده از انتظار دیدن یار — گریه‌اش رفته رفته در یا بار
راه کرد ابر او دو دیده بسر — تا کند در وجود خویش سفر
کودکش در تکیج سلسله بود — قوتش از کهر پر آبله بود
همتش همچو چشم در ره دل — در بدر می‌فکنده بر ساحل
همچو دریا ز فیض دیده تر — دامنش گشته پر ز در کهر
ساحلش محو در ناب شده — همت او ز خجلت آب شده

راه بر قدم دیدم چاه مذلت — زانکه در سر هوای جاه مذلت
هر قدم سیل گریه می‌افزود — بود در بر و بحر می‌نمود

شده روشن ضمیر پاک نظر / قدرش افزوده همچو آب گهر
رفتن از خود بخویش آمدنست / جزر و مدش گواه این سخنست

راز دل جستن از دل دریا

راه رو چون شکوه دریا دید / باطنش چون گهر مصفا دید
گفت ای پر شکوه پاک گهر / دل دانا و چشم اهل نظر
پاک روشن ضمیر و پاک دلی / با محیط آشنا و متصلی
ابر را چشم بر عنایت تست / قطره در نظر حمایت تست
شور طوفان و شور هم داری / خبر از جای دور هم داری
ابر از دولت تو کان سخاست / همت بحر بحر همت ماست
بخشش دیگران اگر شد زر / همتت بخش کرده گنج و گهر
تو که دریا دلی و کان سخا / صیت جودت رسیده بر همه جا
واقفی گر ز گوهر نایاب / خبری ده بمن چو در خوشاب
عنبری کن عطا ز موج کرم / که شود قوت دل پر غم
مرهمی نه باین دل مجروح / که شود امن چون سفینه نوح

نالش بحر از تلاطم عشق

بحر از آن گفتگوی شور انگیز / چون دل از اضطراب شد لبریز
آنچنان از طپش بجوش آمد / که صدای دلش بگوش آمد
آهش از برق شد شرار فشان / کرد دریای آتشش طوفان
گفت ای ذره بیابان گرد / خبرت نیست ذره از درد
موج طوفان عشق خانه خراب / کرده از بیم زهره ام را آب
خونم از بیم عشق پنهانست / بگمانت که شاخ مرجانست
عشق تا کرده وسعتم را تنگ / منهم افتاده ام بکام نهنگ
در بیابان دلی ز بیم سراب / میطپم همچو ماهی بی آب

ناوک

ناوک عشق جسته از سپرم / همچو لنگر نشسته بر جگرم
نه حبابست اینکه در نظر است / سرم از تیغ عشق در خطر است
بسکه در هم شکسته سلسله ام / تنگ چون قطره گشته حوصله ام
همه تن دیده گشته آینه وار / که جمالی مگر نماید یار
رو نداد آن وصال و آب شدم / باز دریای اضطراب شدم
بسکه از موج عشق در خطرم / خار ماهیست سوزن جگرم
سر ز گرداب کرده ام در جیب / که مگر پی برم بعالم غیب
دل ز جائی نداد چون خبرم / بر نیامد دیگر ز جیب سرم
چون نکردم شراب وصل بجام / ساختم روز و شب بتلخی کام
گرچه با صد هزار گوش صدف / نشنیدم صدا ز هیچ طرف
یافت اما دلم ز سودائی / که منم قطره ز دریائی
صدفم گوش بر صدائی هست / ناخدا را یقین خدائی هست
گر ز می بود عشق دریا دل / که ربودی ز دست دریا دل
تو مرا هم درین جهان دو رو / قطره دان ز بحر قدرت او
بحر موجی ز بحر قدرت او / قطره دریای شرح حکمت او
موجه ام گر بساط بر میچید / ناخدا از خدا نمیترسید
غزلی بشنو از لب دریا / که درین بحر میکند انشا

غزل عاشقانه بحر گفتن

عشق تا کرده مستم از می ناب / خردم هرچه داشت داد بآب
عشق دارد بکف گریبانم / کی گذارد ز دست چون گرداب
نیست دریای عشق جای شنا / داده ام خویش را چه موج بر آب
گاه طوفان عشق شور انگیز / همه تدبیرهاست نقش بر آب
من چه دانم ز عشق چند یکم / قطره بحر را که کرده حساب

برق از آتش دلم شوریست / دود این بحر را نشست سحاب
بحر سر داده ام بآتش دل / مانده ام تشنه باز همچو سراب
شکر کز تلخ و شور باده عشق / وسعتم تنگ نیست همچو حباب
میکنم بیک موج گریه روان / نامه ام تا کجا رسد بجواب
دیده را بحر کرده ام مجذوب / تا دهم آب رو بدر خوشاب

خبر از شان آسمان دادن

بحر در بحر این غزل در سفت / پیش سایل فکند و با وی گفت
سر این غم ز چرخ اخضر پرس / خبر دل ز بحر دیگر پرس
مطلب خویش با سپهر بگو / گوهر از بحر جو نه از لب جو
آسمان را مگر نمی بینی / یا مرا پیش او نمی بینی
چرخ بحر است و بحر قطره او / راز دریا ز بحر باز مجو
رو بدرگاه آسمان بلند / تا خلاصت کند ازین بند
روی کن بر سپهر آینه رو / تا به بینی چه رخ نماید او
تحفه خویش کس درین درگاه / عجز و افتادگی و ذله و آه
تا نیفتی بخاک ره با دب / مطلب خویش را ازو مطلب
که دران در نمیکنند پسند / غیر افتادگی ز خاک نژند
با دب باش سجده ریز و برو / خاکساری کن و عزیز برو
پیش آن پاسبان درگه خاص / تحفه نیست بهتر از اخلاص
بر درش غیر سجده بحری نیست / پای کوه و کنار دریا نیست
سجده کن تا رعایت تو کنند / خاک شو تا حمایت تو کنند
خاک درویش آستانه اوست / بحر را چشم بر خزانه تست
آسمان است این و در نظر است / همتش از خودش بلندتر است
همتش بسکه دشمن پستی است / نظرش عاشق تهی دستی است

آب دریا زدن بر آتش خشم

گرچه بحر از سپهر داد خبر / گفت با قطره از صدف نه گهر
شد پر از خشم سایل شیدا / چین برابرو فکند چون دریا
روی در هم از آن جواب کشید / همچو گرداب خود بخود پیچید
تلخ آمد جواب بحر بوی / تا دهد تلخی همچو نشاء می
خواست با بحر هم عتاب کند / همچو کوهش ز خجلت آب کند
کوهش آمد بیاد و بود ضرور / سر راهی برو گرفت ز دور
یاد کوهش ز خشم کرد ستوه / چون صدایی که باز گشت ز کوه
شعله نار و خشم بود برو / دانه نار شد چو خورد فرو
خشم کوهیست سر کشیده بابر / شد یکدانه نقل بسته صبر
میکند خلق چون نسیم بهار / دشت پر خار خشم را گلزار
آتش خشم را چو کرد خموش / دیگ پر جوش او نشست ز جوش
در دلش نقش بست همچو نگین / نص والکاظمین والعافین
آتش خشم را سجود نکرد / پیش آیینه خانه دود نکرد
دل تنگش که غنچه بود ز غم / گشت خندان ز خلق همچو کرم
خشم را مطلقا مگو که بد است / خشم با خصم دین بجای خود است
تا بود اختلاف دشمن و دوست / خشم و کین گاه زشت و گاه نیکوست
همه خشمی ز عیب و نقصانست / خشم روز جهاد ایمانست
نقص اسلام خشم نقصانست / خشم با خصم دین مسلمانست
خلق با خصم دین خصم شکن / بی صلاح تقیه نیست حسن
خشم بیجا چنانکه بیدردیست / خشم تند شیوه مردیست

شکر احسان بحر دریا دل

گفت با بحر سایل از دل و جان / خانه همت تو آبادان

همتش از دری نشانم داد — که از و یافت هر که یافت مراد
تو مرا رهنما شدی بدریی — که از و نا امید نیست بیری
بدری رهنما شدی تو مرا — که از و شد کشاه و گدا
لطف کردی نشان درگاهی — که کلیدش بود همی آیی
گوهری را عطا نمود کفت — که ندارد قرین او صدفت
ابر و یافت زین کهر کهرم — بر فلک سود همت تو سرم
قطره را از تعب رهانیدی — ذره را بر فلک رسانیدی
چون کنم شکر این دلالت خیر — که رساندی مرا بکعبه زود
شدنشان تو مرهم دل ریش — همت داد جان بسایل خویش
صیت همت رسانده بفلک — در بلندی همت تو چه شک
تاج شاهنشهی کهی ز تو یافت — چو کدا فر ز بر تو شد نشافت
خوش بود رکانه بود این تعلیم — جرکرم سر نزد ز طبع سلیم
پاره زین معوله کفت و شنید — عرض کرد و سخن بسط کشید
جست باکریه وداع ز جا — کو هرش خواست همت از دریا

رو بدرگاه آسمان کردن

راه رو همچو ابر کریه کنان — کرد تسلیم بحر و کشت روان
بشد ز دریا کنار کیری چو موج — چند فاکرد رو بجانب اوج
تا نظر سوی آسمان افکند — حیرتش بند بر زبان افکند
دید بحری محیط در عالم — عالم فیض همچو بحر کرم
پر کهر همچو سینه دانا — خوش مصدر نشسته بر همه جا
لوح پر نقش کارکاه ثبات — پرده راز آنچه باهمه هست
روضه مهر و مه کل و سمنش — قاف تا قاف دهر یک چمنش
کوه و دریا برش سران و شکوه — قطره بحر بود و ذره کوه

خاک کردی بر آستانهٔ او — دهر یکسر کنج از خزانهٔ او
پاک بینانش تا نظر کردند — ربنا ما خلقت سر کردند
ساخته قبلهٔ کاه حاجتش — خالق الارض والسموا تش
برتر از هر چه هست و در نظر است — هر چه کویی از آن بلند تر است
قدر او را همین بس است رواج — که شده منبر شب معراج
تا که پرکار رضع دایره بست — عقل حیران در و چو نقطه نشست
شده پرکار عشق را در کار — کار عالم فتاده بر پرکار
زده عشقای دهم را بعکس — بسته راه خیال بر همه کس
طاقت دهم الفس و افاق — شده زین طاق لاجوردی طاق
فهم اکر صد هزار سال پوید — پی برین سیمکون بقش نبرد
در رهش دهم تا که از جاجت — پاش بر سنک خورد و سنک خورد
پایه بر پایه محکمش بسته — راه برهان سلمش بسته
مهر و مه زیب تاج و دولت او — روز و شب ابلق چنیبت او
پیش طاق درخزانهٔ عشق — کرسی صحن آستانهٔ عشق
مصدر فعل ثابت و سیار — بابت وجه این دو سه و چار
چمن قدسیان برم حضور — باغ کروبیان عالم نور
آب یکشت آب دادانهٔ او — بر یک چشمه خزانهٔ او
کردن عالمش اسیر کمند — زان کمندش نبود بطاق بلند
در ره عشق پیر زنده دلی — از تماشای فعل ها خجلی
دارد این طرفه پرماک نهاد — داستانهای طرفه طرفه بیاد
داستانها همه عجیب و غریب — خود عجیب تر ز هر عجیب و غریب
روز و شب سالک طریقت بود — کهکشش کمند وحدت بود
چشمه مهر اتش جکرش — کرده ماه توشه کرش

زور عشق کشیده تا بکمند — زده تقار بنا زبام بلند
بسکه با عشق ربط سابقه داشت — ناظرش کرد و بزر یابه گماشت
بر مگر ربط بسته منطقه اش — پیش جذبت نمود سابقه اش
ناظر براکه این حسب باشد — وای برانکه بی ادب باشد
شحنها دارد اسمان ملبند — که گذارند کار در بر سر بند
بسکه این شحنه زمرد رنگ — بر سر ره چو گوشه سنگ
در ره طرز این عباری نیست — که در و استخوان باری نیست
در طلب تا کمر بمردی نبست — اسمان بر زمین و گرد نشست
شده آگاه از سر شت همه — گشته طومار سر نوشت همه
بکشش بیند کم کمش بچند — آخر الامر در همش بچند
همه را اسمان دهد بر باد — خواهد این طشت هم زبام افتاد
تو همین استواری خجلش — بین کطی السجل للکتبش

زاری ذره در جناب مهر

ره رو عشق با کمال ادب — گرد لب زد بکنود عجب
گفت ای قبله گاه روی دعا — مدعا فهم از زوی دعا
سالها شد که سالک راهی — وز تو نهای راه آگاهی
در طلب برده ره برق سبق — در اخلاص چیده بطبق
ظاهرست اینکه پرده داری تو — راز ها را خزینه داری تو
گوهر اندر کجا کف و تو صدف — همه سر رشته ها ترا تکلف
جمله محتاج آب و دانه تست — بحر را چشم بر خزانه تست
شمه ده از چراغ نور تو شد — کل خورشید زیر پای تو شد
روزی از روز از تو شد نزدیک — نیم شب را تو داری از نزدیک
این شب و روز و سال هفته و ماه — از تو دارند جمله توشه راه

عید نوروز جار فصل جهان — یک پنک را تو میدهی سامان
شش جهت را محدد و دگر — همه از گردش تو شد طیار
خاک را در نظر حمایت تست — همه را چشم بر عنایت تست
سر و سر کرده جهانی تو — بنیت پوشیده اسمانی تو
فیض بخشی و صاف و روشن دل — اگهی از مراد هر سایل
گه بداری زکوی بو و سب — این چه راهست میروی تو پس
واقفی چون زعالم اسرار — خبری ده بمن ازان یکتا
نه نسیمی زعالم اسرار — خاک را زنده سازد هموار
قطره کن لطف ابر عطا — که دهد جان بخاک چون دریا
مطلبت زین سفر کجا ست بگو — سر این پرده چیست با یکو

راست

تندی اسمان بذره راه

همو خورشید سوی ذره راه — اسمان خیره خیره کرد نگاه
گفت ای مشت خاک سودائی — باد پیمای دشت جودائی
کیستی چیستی تو خود چه کسی — که وجود تو بسته بر نفسی
نفست چون شکسته تا کرد و — بند بندت زهم جدا کرد و
چون حبابت سر ریست پی زهوا — در گذرگاه موج این دریا
چکند سر به پیش موج حباب — که همی سر دروکند بشتاب
بر بن دست و پای خویش منار — که اجل عقربیست کشته دراز
در سر و پای خویشتن بنگر — که دو زنبور نیشدار کمتر
اولت نطفه بود ناپاک — اخرت جیفه بود در خاک
حاکم مصر و شام گر چیلی — در همت بشکند بتی بشی
تا این غصه دو روزه خواهی شد — طعمه مور و مار خواهی شد
چیست عزت درین سراچه غم — نفسی در میانه دو قدم

عبد

از کمین گاه مرگ شد شیر / اجلت گر امان دهد بگریز
مشت خاکی بده به تندی باد / عمر را بین که چیست بست و گشاد
در گشاد کمان و تیر نگر / که دهند از گشاد عمر خبر
عمر کوتاه تر ز منزل تیر / امل افزون تر از زمانه پیر
عمر صد سال هم ز روی حساب / نصفش البته صرف گشته بخواب
بیست سالش غرور نادانی / هست هم ضعف پیری و فانی
نودی آنچنان شود پامال / جز تأسف نباشدت ده سال
عمر اگر صد اگر هزار کنی / بهره چندان بری که کار کنی

قطعه کائنات چرخ بلند

ربع مسکون خاک شد بدو نیم / شد یکی زان دو نیم هفت اقلیم
بر اقالیم سبعه کن نظری / تا ترا از فلک دهم خبری
هست مقدار آفتاب یقین / سیصد و شصت مثل کل زمین
گنبد سر بلند چرخ دوتا / نصف پیدا و نصف ناپیدا
همه سقفش گر آفتاب شود / همچو خشت طلا حساب شود
آنقدر خشت میبرد بهوس / که حسابش خدای داند و بس
قدر هر خشت بود سیصد و شصت / که نماید ز دور یک کف دست
یک فلک را چه انقضا باشد / که علیمش همین خدا باشد
تو که یک مشت خاک نه فلکی / فکر کن تا که چند یکی
تا بدانی که کیستی بشمار / ذره خاک را برو بشمار

طعنه آسمان بدانش خاک

باز بر جهل بست خاک ضعیف / طعنه زن شد سپهر پاک و لطیف
گفت جایی که چرخ در دامست / خاک را لاف این هوا خامست
بر سر افتادت این هوا از کجا / تو کجا و هوای ما ز کجا

گر بگنجد دو کون در گنجد / این هوا بر سر تو هم گنجد
من که باشم درین چمن قفسی / تو ندانم درین میان چه کسی
آنچنان در میانه حیرانی / که ندانسته که نادانی
بخدا نیستی تو عارف خویش / بحسابی که دادمت زین بیش
تو که پی بر حساب حق نبری / مگذر از حق که پر زیاده سری
بشنو این بیت خوش ز طبع سلیم / که حکیمانه گفت با تو حکیم
تو که در علم خود زبون باشی / عارف کردگار چون باشی
نیست نسبت بعقل یک کف خاک / که به پرسد ز سر عالم پاک
خویشتن را کجا شناخته / که بگردون دو اسبه تاخته
خاک ره را چه کار با گردون / این غرور از دماغ کن بیرون
پیش ازین با فلک نبرد مکن / خاک هموار باش گرد مکن
گرد ره را همین بس است حسب / که نشیند بجای خود بادب

نالش آسمان ز آتش عشق

راه رو چون ز عشق گفت سخن / تازه شد درد آسمان کهن
آسمان هم کشید آه از دل / گفت از روی درد با سایل
منهم از ره روان راه توام / گرد آواره سپاه توام
عشق شاهست خاک راهش من / گرد سرگشته سپاهش من
بحرم و گشته قطره زن در عشق / کیست سرگشته تر ز من در عشق
سالها شد که میدوم شب و روز / این بیابان اولست هنوز
از نمکدار دور این هامون / در قیامت مگر روم بیرون
مانده ام در طلسم حیرانی / متحیر چو چشم قربانی
سالها شد که این طلسم بپاست / صاحبش را زمان هنوز کجاست
چه بگویم ز آتش غم دوست / غم هر کس بقدر طاقت اوست

زهر نوشان غم که دام منند / همه تن جرعه نوش جام منند
میخورم کاسه کاسه خون جگر / مینماید ترا شفق بنظر
مژده از من بده باهل جنون / که درین کاسه نیست غیر از خون
در دلم رازهای عشق کسی است / زیر این کاسه نیم کاسه بسیست
کی فتد آتش دلم از جوش / که منم دیگ عشق را سرپوش
عشق پیچیده در هم چو لغز / از محیطم گرفته تا مرکز
زین لغز هر کسی نشد آگاه / که نهانست اسم اعظم شاه
هستیم موج بحر تقدیر است / گردنم در کمند تسخیر است
بختی عشقم و گسسته مهار / گردن اما نمیکشم ز قطار
بنده عشقم و ستاده خموش / شده از مهر و ماه حلقه بگوش
تن سرگشته ام درین سر کو / شده چوگان عشق را چون گوی
که دواند ز شرق تا غربم / گاه آرد بجا به یک حربم
نیست آسایشم نه روز و نه شب / از تب عشق بوالعجب چه عجب
کرده عشقم چنین قرار و مدار / که بود بیقراریم بقرار
گشته از بار غم دوتا کمرم / آفتابست آتش جگرم
غم عشقست وسعت آفاق / طاقت آسمان از آن شد طاق
طاقتم طاق خاطرم جمع است / طوف پروانه بر سر شمع است
گره دام عشق شد ز رهم / منهم از دام عشق یک گرهم
گرهی نیست این که سوده شود / تا کجا این گره گشوده شود
همه تن عشق را گرو شده ام / چون قلندر جریده رو شده ام
هستم از ماه کهکشان خالی / زنگ و زنجیر بسته ابدالی
دارم از عشق داغها بجگر / به تنم بینهای داغ نگر
خانه پرداز چون جنون گردد / آسمان کاسه سرنگون گردد

آسمان هم بود درین سر کو / برگ سبزی ز باغ قدرت او
موج از بحر آفرینش یار / چون حبابی دوانده ام بکنار
نگذرد عمر این حساب بسی / که تو گویی نبود جز نفسی
عشق دریای بیکران خداست / آسمان یک حباب آن دریاست
تا تو چندی ازین بلند حباب / قطره بحر را که کرده حساب
غزلی خواند آسمان بلند / بهتر از حافظ و کمال خجند

غزلی وصف حال چرخ بلند

طرفه شوقیست در سرم سرکار / که مرا گرم کرده این رفتار
همچو پرگار میروم با سر / تا درین ره نیفتم از پرگار
چون نگردم بگرد خانه دل / لیس فی الدار غیره دیار
همه شغل منست و من محبوس / همه کار منست و من بیکار
آه من میکشم نه آتش برق / گریه من میکنم نه ابر بهار
عشق تیدست و پا از آنم ساخت / که ز دستم برآید این همه کار
دست عشقم کشیده پا بمیان / کی توانم کشید سر ز قطار
موج دریای عشق میبردم / گشتیم تا کجا رسد بکنار
در سرم فتنه قیامت گشت / که مرا کرده گرم این رفتار
سرسری گشته ام ازین مستی / در قیامت مگر شوم بیدار
همچو مجذوب میروم با سر / تا نهم سر بر آستانه یار

نشأ لطف آسمان بلند

فلک فتنه جوی صلح اندیش / گفت با سایل شکسته خویش
تو که داری هوای عشق بسر / دیده ام در سرت هوای دگر
من چه دانم تو راست میگویی / یا دلت آنچه خواست میگویی
بوالهوس مرد عشقبازی نیست / طاقت درد عشق بازی نیست

گلشنی را که من شدم قفسش / پر شکست است طایر هوسش
نیست رخصت مرا درین درگاه / که به تن پروران نمایم راه
ره رویرا کنم دلالت خیر / که کشد همچو من سر از در غیر
در مخلوق تا در معبود / بعد ما بین مشرقین نمود
سوی مغرب کنی تو هر چه عبور / آنقدر میشوی ز مشرق دور
دور آن شد که سوی غیر دوید / ورنه زین در کسی نشد نومید
که باین در ز روی صدق شتافت / که دلش هر چه خواست زود نیافت
که درین در بخاک عجز فتاد / که برویش هزار در بگشاد
که ز درگاه دوست چیست پناه / که نشد دست خصم از و کوتاه
که درین در بصدق شد طالب / که نشد بر عدوی خود غالب
که درین آستان فتاد بخاک / که نکردند از گناهش پاک
تو که رو کرده باین درگاه / از غم آورده بعیش پناه
این همه جذبه عنایت ماست / شیوه لطف بی نهایت ماست
جذبه ما همیشه یار تو بود / حفظ ما روز و شب حصار تو بود
دفع کردیم فتنه‌ها از تو / تو ز ما غافلی نه ما از تو
این همه یاری از که می آید / این سپرداری از که می آید
شوق این در ترا فتاده بسر / کی گذارم روی بجای دگر
دیده ام از تو گرمی آهی / ناله هم شنیده ام گاهی
ناله ات آشناس بر گوشم / کی شود آشنا فراموشم
دیده ایم از تو راستی و وفا / امتحان کرده ایم در همه جا
در ازل عشق آتشی افروخت / هر که خود را نزد بر آتش سوخت
آنکه مردانه زد بر آتش عشق / شد در آتش طلای بیغش عشق
این یکی خلق شد ز خاک بهشت / وان دگر از خمیر طینت زشت

جای نیکان از آن بهشت بود / دوزخست آنکه جای زشت بود
دل دیوانه تو روز الست / همچو پروانه زد بر آتش دست
همه آلایش تو عاریتیست / جنگ ما با تو جنگ مصلحت است
در ره دوست فرض شد آزار / تا نمانند از دعا بیکار
عشق از آن زهر در پیاله کند / که ترا گرم آه و ناله کند
عشق با آه و ناله خوش دارد / مست با هم پیاله خوش دارد
همه را مال و جاه در نظر است / پیش ما اشک و آه در نظر است
ما نخواهیم از رعیت شاه / تحفه جز سجود این درگاه
پیش ما گر گدا و گر شاهست / تحفه اش اشک و ناله و آهست
هر که اینجا بدرد آه کشید / حلقه در گوش مهر و ماه کشید

وعده کردن بپای تخت سحر

آسمان هم ز جنگ خود خجل است / عاشق خسته دل رحیم دلست
التفاتش باشنایی دل / گفت از روی درد با سایل
از طلب چون نمیشوی دل سرد / سازم آگه ترا ز چاره درد
همنشین شو باه و ناله و سوز / با رفیقان شبی برآر بروز
راحت و خواب کن بعیش حرام / تا کنی کارها چو من بنظام
فیض شب در کمین بیخوابیست / عاشق رنگهای مهتابیست
که کند با تو سیر مهتابی / تو که شب تا صباح در خوابی
فیض مرغیست آسمان پرواز / دیده باز اوست دیده باز
همه شب چشم باز بیدار است / صید را چشم باز در کار است
عمر شب خیز دولت بیدار / در دراز نیست همچو ابر بهار
در ره عشق چاه بسیار است / شمع این راه چشم بیدار است
بخت بیدار و چشم بیدار است / چاره کار تو همین کار است

نشاء دایمی که هشیاریست / با شراب طهور بیداریست
عجز کن عجز کن بناله و آه / که همینست باب این درگاه
باش امیدوار در سحری / هم درین در بما بکش تو سری
باشد این در ز عیب بار کنند / همچو من آگهت ز راز کنند
پی هر مطلبی امیدی هست / بند هر قفل را کلیدی هست

بردن انتظار شب تا شب

ره رو از راه ناتوان شده بود / خسته عشق و نیم جان شده بود
راه عشق است راه دکان نیست / سفر بر و بحر آسمان نیست
سر که در راه عشق سوده نشد / گره از کار او گشوده نشد
نفسش ناله تا بلب میبرد / تا بشب انتظار شب میبرد
جگرش روزه دار سوخته بود / چشم بر راه شام دوخته بود
بهر شب بسکه انتظار کشید / نظرش همچو روز گشت سفید
زلف شب تا نموده در نظرش / باز آمد سیاهی بسرش
شام از ره رسید تشنه جگر / جام خورشید را کشیده بسر
شام سرجوش نشاء سحر است / با سر شام نشاء دگر است
برده از دل همیشه رنگ و ظلام / بانگ الله اکبر از سر شام
شام روشن کن چراغ شب است / نورس میوهای باغ شب است
گر نباشد شرابخانه شام / صبح کی باده میکند در جام
شام از بهر ره روان طلب / شده درگاه گنج خانه شب
آنکه سودا گر ره طلب است / شام او قندهار هند شب است
با لب آه شام ناله او / بگذر از نشاء پیاله او
هر که او گفت شام را غمگین / شام تبریز را ندیده یقین
علت اینکه شام شد دلگیر / تا بدانی که کیست روزه بگیر

در عشرت گشودن شب قدر

ره رو راه راست جست ز جا / راست شد تا کند نماز ادا
گریه هم شد ز شام بی آرام / که مبادا رود فضیلت شام
دل تنگش ز گریه تا که شکفت / فال خیری برای خود زد و گفت
شب وصل آمدست بر سر دست / که بگیرد فتاده را سر دست
چشم بد دور باد ازین فیروز / شب قدریست در شب نوروز
رنگ مهتابش از صفا کاری / گسترانیده فرش زرتاری
ماهتابش بلند مرتبه بود / که مهش ماه چارده شبه بود
خلعت مه در آن شب فیروز / بود زرتاری شب اندر روز
شب ز مهتاب کرده پنداری / تخته آبنوس حل کاری
نور خورشید اگر چه بیشتر است / سیر مهتاب عالم دگر است
قدر شب را بدان که فیض در او / همه شب باز میشود در دوست
راحت و فیض و علم و عیش و طرب / روز قسمت شدند قسمت شب
در نهانخانه شب است نجات / ظلماتست جای آب حیات
صبح ته جرعه نوش جام شب است / رم آهوی فیض رام شب است
بزم شب را فلک بعیش آراست / از چراغان هر شبش پیداست
بزم شب بهتر است بهر طرب / بیشتر عیش رو دهد در شب
کاردانان عاقبت اندیش / کار فردا بشب برند از پیش
بینوایان قرب دوست طلب / در دل میزنند در دل شب
پیش بینان که روز خوش طلبند / همه در خدمت نماز شبند
محک فیض اشک و آه شب است / سرمه چشم صبحگاه شب است
شب بتعریف نیست پر محتاج / که ز خوبی رسیده بر معراج

خواب راحت نکردن عاشق

ره رو راه عشق خواب نداشت / تشنه وصل دوست آب نداشت
سوز دل گر بچشم خواب آرد / تب عشقست تا که تاب آرد
سفر دور دست این صحرا / خواب را در حضر گذاشت بجا
هر که را راه دور در پیش است / گر کند خواب ره زن خویش است
عشق را شعلهای آتش تب / مشعلست و چراغ راه طلب
میشود وصل رو دهد در خواب / گر کند خواب عشق خانه خراب
همه شب آن حزین محنت یار / بود چون بخت خویشتن بیدار
چشم بیدار شد چراغ رهش / راه دل گم نگشت از نگهش
بود روشن چراغ دیده و دل / ره رو دل نه چاه دید نه گل
دیده را کرد همچو ابر بهار / گشت امید را شده غمخوار
همه جا شمع ناله بود ضرور / تا نیفتد در راه راست بدور
یک آهش ز ره نمی افتاد / چرخ را میرساند وعده بیاد
با دل زار نالها میکرد / خسته خویش را دعا میکرد
در دل شب چه گریها که نکرد / بهر فریاد خود چها که نکرد
گاه با خون دل وضو میساخت / گاه از گریه ابرو میساخت
گاه برخاستی بقصد نماز / که فتادی بخاک عجز و نیاز
که نهادی سری بزانو غم / تا کند سجده و رکوع بهم
گاه میکرد در گریبان سر / که به بیند در آینه چیست خبر
گاه رویی بخاک مالیدی / گاه از روی درد نالیدی
گاه میشد شکفته از غم یار / گاه میکرد این غزل تکرار

غزل عاشقانه گفتن دل

ای نهان کرده رخ نیاز از من / سرکشی از تو و گداز از من
پادشاهی و کبر و ناز از تو / عجز و درویشی و نیاز از من

مهر را از نگاه ذره چه باک / مکن از ناز احتراز از من
خنده روزهای عیش از تو / گریهای شب دراز از من
هر چه دارم بگیر و باز مده / غم خود را مگیر باز از من
خاطر شاد خنده ناک از تو / آه جانسوز دل گداز از من
کرده ام رو بطاق ابروئی / که نخواهد بجز نماز از من
فکر غوغای رستخیز از تو / یاد آن سرو سرفراز از من
از تو باشد جهان و هر چه درو / غم آن یار دلنواز از من
از تو مجذوب صبر و شکر و دعا / گریه و ناله گداز از من

بر سر وعده رفتن عاشق

همه شب آن حزین محنت یار / بود با بخت خویشتن بیدار
همه شب آن حزین کوی نیاز / بود با اشک و آه سوز و گداز
راه دل را بسجده می پیمود / بسر این ره نرفت جز بسجود
سجده میکرد و خون دل میخورد / بسر این راه را بسر میبرد
بود مشغول سجده تا بسحر / بسر وعده گاه رفت بسر
تا سحر جلوه کرد در نظرش / آشنا دید گریه سحرش
چند وقت انتخاب وقت دعاست / خاصه وقت سحر که وقت عطاست
با سحر انس گیر طاعت او / که ریا نیست در عبادت او
تا سحر خیزی تو عادت تست / نور اخلاص با عبادت تست
در سحر ناله کن که وقت دعاست / در سحر گریه کن که محض رضاست
گشت امید را بچاره گری / تازه دارش بگریه سحری
کم ز مرغی مشو که وقت سحر / نکند غیر ناله کار دگر
آه شب زنده دار با خبر است / که کلید نجات با سحر است
در سحر بخت مرد صاحب هوش / نکند شمع ناله را خاموش

در سحر با چراغ دیدهٔ باز / میتوان رفت تا بمحفل راز
بر رخ حاجیان راه طلب / در سحر در گشوده کعبهٔ شب
داند آنکس که تاجر طلبست / که سحر پای تخت هندشبست
قدر اندازهٔ نالهٔ با اثر / میکند انتخاب وقت سحر
تیر سر راست نالهٔ سحر است / در سحر ناله کن که کارگر است
دیدهٔ باز دولت بیدار / در سحر میکند همیشه شکار

فتح صاحبقران آه سحر

همچنان بینوای خسته جگر / بود با آه و ناله تا بسحر
در سحر تا باه شد مشغول / تیرش افتاد بر نشان قبول
دم گرمش ز ناله شبگیر / بر هدف دوخت تیر از پی تیر
آتشم آه را چنان افروخت / که دل آسمان بحالش سوخت
چه بگویم ز ناله و اثرش / که فغان کرد ناله سحرش
تب پی تا پیش بجان آورد / باز رو سوی آسمان آورد
دید بزم پر از سرور و نشاط / از کران تا کران فکنده بساط
چمنی صد هزار باغ درو / محفلی یکجهان چراغ درو
سایه بانی بسر بلندی طاق / سایه افکنده بر سر آفاق
کعبه پر ز نور عیش و طرب / جامه کعبه اش سیاهی شب
طاق محراب خاکیان سجود / بیت معمور قدسیان شهود
صفهٔ دلکشانی خانهٔ عشق / صحن پر فیض آستانهٔ عشق
شام درگاه گنج خانهٔ او / صبح یکحجره خزانهٔ او
بسته تا عشق از گشاد درش / تتق نور سینهٔ سحرش
قبله گاه دعا و ناله و آه / عاشق ناله دل آگاه
خوش نمودی ز قدرت صمدیست / پیش کوته نظر از آن ابدیست

تا که چشمش بر آسمان افتاد / حیرتش بند بر زبان افتاد
تا از آن سجده سر بگردون سود / نالهٔ اش بار لب بعجز گشود
گفت ای خضر کاروان دعا / رهنما شو مرا براه خدا

چاره جستن بآبروی قسم

بسر رهنمای بسم الله / بدل پاک پای بسم الله
بدل افروزی کلام مجید / به بشیر و نذیر و عد و وعید
بخدا ستوتی که روز سیاه / نکشد تیغ کین مگر لله
بلب زهر نوش آن دریا / که لبالب بود ز نور خدا
بغبار دری که گرد احسان / بگدا آبروی هر دو جهان
بلبی کز دعا نشد بیکار / تا نشد ملک دین تمام حصار
بدلی کز فروغ علم یقین / گشته روشن چراغ محفل دین
برج آفتاب صدق و صفا / که شد آینه دار نور خدا
بکریمی که تا اشاره نمود / مهر مهرش در بهشت گشود
بسلیمان بارگاه رضا / خضر کوثر نمای راه رضا
بجوادی که از خزانه جود / درگهش آبرو دهد بسجود
بدل پاک پر ز نور خدا / روشن آینه حضور خدا
بشهی کز حمایت در او / شده خیل فرشته عسکر او
بجمال شهی که زیر نقاب / نه فلک را نموده روی شتاب
بسرشت محبت حضرات / به نشان درست راه نجات
بامیدی که کار آید از و / بطریقی که یار آید از و
بدلیلی که رهنما باشد / برفیقی که با خدا باشد
بوصالی که رو دهد ناگاه / بدلی کز طپش بود آگاه
به نگاهی که دل شکار کند / بخدنگی که خوب کار کند

بادائی که آب حسن انست / بحیاتی که رکن ایمانست
بخراباتیان پاک نظر / بمناجاتیان خسته جگر
بدعائی که مستجاب کنند / بسجودی که انتخاب کنند
بجبینی که سجده کرد آلود / به نشان نجات دولت سود
بدلی کز غمش خراب کنند / بهر آبادیش شتاب کنند
باسیری که از خود آزاد است / بشکاری که محو صیاد است
بتماشای دل ز دیده نهان / بادا فهمی نگاه بتان
بمی بیخمار هشیاری / بشراب حلال بیداری
بدم گرم ناله با اثر / بدل نرم گریهای سحر
بسرشکی که آبرو گردد / آسمان بر مراد او گردد
بجفائی که کوه نالد ازو / بگدازی که عشق بالد ازو
بنمازی که پر یا باشد / بنیازی که با خدا باشد
بجبینی که سر بسجده چو هشت / نه بیاد آتش آمدش نه بهشت
برکوعی که در مقام حضور / آسمان را دهد بیاد رکوع
بشکستی که فتح خیزد ازو / بزیانی که سود ریزد ازو
بنماز شب سحر خیزان / بصفای دل گهر ریزان
بتماشای چشم اهل نظر / بفروغ چراغ شمس و قمر
بمه و مهر انتظام شما / بشب و روز و صبح و شام شما
بره یاد شوق منزلها / بسراغ من از در دلها
بره عشق مقتدای همه / بسر شوق خاک پای همه
بدل دوستی بجان وفا / بسر راستی براه خدا
بخدائی که هر چه هست ازوست / که بلد شو مرا بخانه دوست
خانه دوست در کجاست بگو / بسر راستی که راست بگو

خنده دلگشای صبح وصال

همچنان ره نورد عالم صبح / در مناجات بود تا دم صبح
شب چو بر سر کشید چادر شب / روز بنمود رخ ز چادر شب
دل شب غنچه گشت روی نهفت / که بجایش گل صباح شکفت
شب هجران گذشت و آخر شد / اثر وصل صبح ظاهر شد
کرد فارغ ز هر غم و المش / خنده دلگشای صبحدمش
صبح میخانه ایست ربانی / پیر ز کیفیت خدادانی
صبح آئینه جمال و صفاست / خوش نمودن ز لطف عام خداست
صبح خوانیست پیر ز فیروزی / تا کرا بخت تا کرا روزی
شده تا بهر صبح بهر نجات / همچو آب بهشت و شط فرات
صبح را ساخته خزانه فیض / در بیقفل بند خانه فیض
صبح لطف نسیم فیروزیست / شکر کین لطف تازه هر روزیست
صبح آئینه جمال دلست / نقش صیقل ملال دلست
عقل کل بر بیاض صبح نوشت / که بود صبح ساعتی ز بهشت
صبح چون رزق را حساب کنند / بی نصیب آنکسان که خواب کنند
صحبت صبح چونکه نورانیست / خنده روی گشاده پیشانیست
دیده هر کس بروی صبح گشود / روی او بر همه مبارک بود
ایکه هستی همیشه طالب راز / برگ یکساله راه هندمساز
جز باقلیم صبح راه مجو / که بیک شب توان رسید باو

سجده شکر صبحگاه وصال

شام رهرو چو صبح دولت دید / دل شادش تمام رخت درید
اشک گرمی ز دیده ریخت فرو / بهمان آب تازه کرد وضو
تا وضو ابروی گریه فزود / غلط اشکش بگریه راه نمود

تا از آتش بلند کرد آواز / جمع شد خاطرش برای نماز
زد درون ابروی قامت او / آب بر آتش قیامت او
کرد رو نیتش بکعبه ز دیر / نیتش چون همیشه بود بخیر
در ره دل که غم گره شده بود / زور الله اکبرش بگشود
بر زبان تا که برد بسم الله / شد دلش از گشاد کار آه
سوره حمد گشت یاد دلش / آمد اخلاص دل بکار دلش
چون رکوعش تمام شد بخضوع / سجده سر کرده شد تمام خشوع
رکعت دیگرش باین دستور / شد بفتح فرج بعالم نور
تا تشهد شد اعتقاد پسند / آفرین خوان شد آسمان بلند
شد بدل جمعش نماز تمام / آمدش صد هزار دل بسلام
کرد با اشک و آه و سوز گداز / بجماعت در انصباح نماز
تا به تعقیب صبح شد مشغول / یافت توفیق مهر مهر قبول
از طپیدن دلش نداشت قرار / بود آیینه خانه اش طیار
دم بدم از دلش خبر میشد / طپش دل زیادتر میشد
دل بفیروزیش گواهی داد / شکرها کرد و سر بسجده نهاد

آگهی یافتن ز عرش خدا

راهرو در سجود بود سرش / که بسر رفت راه پر خطرش
آسمان بر سر حزین آمد / در فلک بود بر زمین آمد
گفت با آن شکسته عاجز / شاه من بد نباشدت هرگز
گویمت راست چون قسم دادی / با ادب هم بسجده افتادی
سجده گاهی نشان دهم بدرت / که بعرش خدا فتد نظرت
از جنابی رسانمت بنوا / که درو جبرئیل گشته گدا
سربلندت کنم از آن درگاه / که سلیمان بمهر او شده شاه

کنمت سجده دری تعلیم / که فلک در برت کند تسلیم
آستانی نمایمت از دور / که بود قبله گاه عالم نور
مژده درگهی کنم احسان / که نمایی بچرخ شوکت و شان
دهمت از همان جناب خبر / که فلک را نیاوری بنظر
سازم آگه ترا ز درگاهی / که درو هر گدا بود شاهی
خوش دلت سازم از گشاد دری / که نه بینی ز خود شگفته تری
آن نشانت دهم که چون دل من / گردد آیینه خانه ات روشن
از غبار دری دهم بتو جان / که شوی رو سفید هر دو جهان
سجده ریزت کنم درین درگاه / که شود آفتاب پیش تو ماه
منعمت سازم از گشاد دری / که ندانی چو من در دگری
دهم از آستانه خبرت / که نیاید فرو بچرخ سرت
کنمت زان سجود روی سفید / که چنینت شود به از خورشید
قبله گاهی دهم نشان تو من / که ز نورش فلک شود روشن
دهمت زان در گشاده نشان / که دهندت مراد هر دو جهان
رهنمایت شوم براه نجات / کامیابت کنم ز آب حیات
بخشمت آبروی آزادی / خضر راهت شوم درین وادی
کنمت رازدار این اسرار / آگهت سازم از حقیقت کار
گوش کن از رفیق روز نخست / بشنو از من باعتقاد درست
گوش کن گویمت به بانگ بلند / تا خلاصت کنم ازین همه بند
چشم بگشا و گوش دار بمن / تا شود همچو من دلت روشن
گویمت در کجاست درگه دوست / که دو عالم طفیل درگه اوست
رو سر بندگی نهاده بکف / راست بر آستان شاه نجف
همه جا حافظت خداست برو / راستی پیشه ساز و راست برو

یسر الله طوف مولاکم / کسر الله ظهر اعلاکم
از عدم تا رسیده ام بوجود / پیش این قبله رفته ام بسجود
بی جهت من نه آسمان شده ام / بر درش خاک آستان شده ام
نشدم سربلند در ره دل / یا علی تا نگفتم از ته دل
آسمان نام پیش خدمت اوست / شغل هر کس بقدر همت اوست
هنرم جز طواف این در نیست / در دلم آرزوی دیگر نیست
روز و شب طوف میکنم از دور / گرد این قبه سراپا نور
طوف پیوسته طرز و طور منست / طفلم و این طواف ورد منست
گر زیادم رود دمی این طور / همچو طفلم روان نگردد دور
چون بگردم بگرد او بسیار / اوست فردا قسیم جنت و نار
طوف این شاه واجب الطاعه / خوشدلم میکند الی الساعه
نرم رفتار و تند خوش راهم / ابلق سر طویله شاهم
گرد نعلم که روز معرکه جست / بر سر هر که خورد خورد شکست
اسد الله از آن بزد بجنگ / اسب تازی بزیر زین خدنگ
گر عدو هرگزش نبود گریز / با گریز عدو نکرد ستیز
آسمان چاکریست بر در او / مهر و مه گوشوار چاکر او
این هنر دارم و خداست گواه / کز ازل بوده ام نصیری شاه
بخدا هرگزم نرفت ز سر / نشاء مهر ساقی کوثر
شکر لله جهان جهان اخلاص / دارم و گشته ام ز تنگ خلاص
در دلم مهر دلگشای علیست / این سرافرازی از ولای علیست
بر سرم مهر شاه تاج گذاشت / آسمان را ز خاک این برداشت
آسمان بر جبین نوشته بزر / کز علی یافت این کمینه نظر
آسمان هم ز نور عشق بپاست / عشق نام محبت مولاست

سیزا

کنه وصفش نه حد امکانست / این هم از معجزات قرآنست
جز علی کیست شمع بزم حضور / جز علی کیست شمع عالم نور
بر و بحر جهان و پیش و کمش / مشت خاکیست در کف کرمش
پیش علمش علوم کل علیم / هست آن قطره ها که دید کلیم

در بیان حدیث فخر کلیم

روزی از وعظ خود کلیم خدا / کرد بر علم خویش فخر بجا
آمدش وحی هم در آن مابین / که رود سوی مجمع البحرین
یابد از خضر پی خجسته خبر / تا نیارد بعلم خویش دگر
رفت و برخورد و دید و ماند شگفت / که بعلمش سه بار نکته گرفت
ملزم خضر شد کلیم سه بار / بهر طفل و سفینه و دیوار
حیرتش چون وداع خضر نمود / بتماشای بحر دیده گشود
دید مرغی ز بحر شد طیار / چست شش قطره آبش از منقار
هر یک از قطره ها بیک صفتی / قطره زد بی جهت بیک جهتی
باز شد وحی بر کلیم خدا / که بیاب این اشاره ایست از ما
علم حصری که یافتی صفتش / با همه اهل علم شش جهتش
همه در پیش علم شیر خدا / همچو این قطره ایست در دریا

ارمغان نفیس درگه دوست

آسمان بار التفات نمود / گفت و درها بروی خاک گشود
منکه دادم نشان خانه دوست / بگشایم در خزانه دوست
تحفه چند با تو یار کنم / که دلت را ز تو نگار کنم
بدرستی بدان و باش آگاه / که یقین است باب این درگاه
فرد اول ز نورهای جلی / نور پاک محمد است و علی
تحفه اینجا نمیکنند قبول / جز ولای رسول و آل رسول

اول از خصم دین تبرا کن / تا ابد عیش با تولا کن
آن تولا که تحفه‌اش دانند / بی تبرا بمفت نستانند
بخدا نقد دین درین بازار / بی تبرا ز ریست قلب عیار
در تولای دل گواه دلست / نور ایمان که شمع راه دلست
بی تبرا نمیکند قبول / این گواهی از و خدا و رسول
این حدیث است حرف بیجا نیست / که تبرا کم از تولا نیست
گر عموم و خصوص در نظر است / در تبرا ثواب بیشتر است
آن دعاگوی وال من والاه / کرده نفرین عاد من عاداه
در ره دل که رهزنش هوس است / تبر لعن حربهٔ تو بس است
لعن اعدای دین نیکو رایست / این تبر لازم تبرائیست
خصم دین را که دل پر از کینست / غافل از فتح ره رو دینست
تبر لعن سازد آگاهش / نشود بند تا جگرگاهش

در بیان کلید اهل نجات

رستگاری بحکم روز نخست / نبود جز باعتقاد درست
باشد اما نجات عدل و کرم / شامل کفر منکر دین هم
دارد از عدل و جود رحم زبی / کفر نوشیروان و حاتم طی
با عدالت کرم چو یار شود / کرم دوست بیقرار شود
کرم و عدل و دین چه شد همراه / هر که باشد شود مقرب شاه
دل ز اندیشهٔ پاک باید شست / تا شود جای اعتقاد درست
اعتقاد تو صاف اگر باشد / کنهت کوه قاف اگر باشد
دل که از گرد شبهه باشد پاک / از گناه تمام عمر چه باک
کرده ما را امیدوار نجات / نص لا تقنطو بتاکیدات
ناامیدی ز آستان کریم / در دو عالم بود عذاب الیم

کنه

کنه آینه دار غفاریست / عیب برقع گشای ستاریست
کار خوب از ازواج خوش دارد / کرم از احتیاج خوش دارد
آنکه از وی گنه نشد معلوم / کیست غیر از چهارده معصوم
بشنو این مژده از حدیث صحیح / تا نه پیچی باین کلام صریح
ترس و بیم از گنه گنه باشد / چون امامت دوازده باشد

مژده دلگشای غنچه دل

پاک دینی ز شیعهٔ خانه قم / گفت دانسته با امام ششم
کای سر شیعه خاک پای شماست / یکجهان جان فدای جان شماست
شیعه یعنی همیشه پیرو شاه / نه گروهی که میکنند گناه
شیعه گر پیرو طریق شماست / هیچکس شیعه نیست شیعه نماست
شیعه گر این گناهکارانند / کم نباشند صد هزارانند
گفت آن حجت خدای همه / صادق القول رهنمای همه
نکند از گنه جماعت ما / پس چکار آید از شفاعت ما
ما شفیع گناهکارانیم / ما سپردار دوستارانیم
گفت سایل دگر جعلت فداک / پس کجا رفت عدل ایزد پاک
هم بحرف شما و عدل خدا / هر گنه را عقوبتیست جدا
گفت مولا که راست گفتی تو / دل ما آنچه خواست گفتی تو
شد مقرر برای شیعهٔ ما / که جفاها کشد درین دنیا
این جفاها که سنگ راه شماست / همه کفاره گناه شماست
شیعه را گر جفا نکرد خلاص / جان بسختی دهد در آن دم خاص
گر باینهم نیافت شیعه نجات / وعده در برزخست و در عقبات
چون شود با جفای برزخ او / که همان شد عذاب دوزخ او
باشد اما همان جفا و عذاب / از ملایک نهان بچند حجاب

چون شود طی هزار ره یک عقبه | گرد د آزاد از کنه رقبه
همه گردند باصفا مجبور | تا نباشد نمک مجمع نور
مژده ایرا که دل سیاه نگشت | یافت توفیق و توبه کرد و گذشت

عیش تصدیق خشر چیهایی

چیهن اصول دره راست | اعتقاد درست روز جزاست
هست تصدیق خشر چیهایی | عیش جاوید عقل نورایی
این همه اختلاف دشمن و دوست | از پی بازخواست رنگ و پوست
هرچه با ما زجهل مقرفتست | همه تمهید روز آخرتست
هرچه آید بعرصهٔ امکان | هست تمهید عرصهٔ دیوان
چونکه می یافت از شتاب فلک | که بان عرصه میرود خاکی تنگ
باشد از هر دو دیده ظاهر | که بجائی رساندت آخر
حاکم شهر هفته دوسه باند | بهر دیوان دهد بمردم بار
این ادا را زعدل کم نکنند | تا کسی بر کسی ستم نکنند
گر خدای جهان کند دیوان | بر تعجب مکن تو چون دیوان
یکچهان انبیا درین منزل | کی کنند اتفاق بر باطل

حجت اعتقاد روز جزا

گفت روزی بملحدی مولا | که مدان سهل حرف روز جزا
گر چنانست گرده تو جبال | کفر و دین را برابر است مآل
ور همان شد که داده اند خبر | تو دگر میکنی چه خاک بسر
لرزه زان سخن بوی افتاد | گرد دلش کوه شبهه رفت بباد
گرد تصدیق و یافت امنیت | خاطرش شد تمام جمعیت
با دلش گفت رفیق | عیش امنیت همین تصدیق
دلبر برسکران ان دیوان | که مدارند تاب با همدان

احمالی

احتمالی کز احتمالش هوش | در نه کوه قاف ماند خموش
عقل کامل یقین برایر صحیح | دهدان احتمال را ترجیح
یک تماشای خوب روز جزا | گریه ملحد است و خنده ما

افتتاح کلید باغ بهشت

انصفها که در طریق امید | شد برای بهشت هشت کلید
اعتقاد است صبر و شکر و وفا | کرم و راستی و خلق و حیا
هرچه از خوبیست دو چار شود | همه را مصدر این دو چار شود
این صفتها شعار ما کانست | اجتماعش کمال ایمانست
حکمی را بچشم عقل بسنجد | یک بیک را به بین کرچیست هنر
اعتقادت بقصهٔ حضرات | در دو عالم بود کلید نجات
انکه صبرش بود کلید نجات | ار در بسته کی شود بگشاد
شکر شکر اگر نهار کنی | تا نیابی عافیت شکار کنی
دشت پر خار سنگلاخ جفا | نشود طی مگر به پای وفا
در دو عالم با بروی کرم | کفر حاتم نجات یافت زغم
انکه از راستی نگشت جدا | میرود راست تا بهشت خدا
خلق نیکو بهشت حاضرست | خلق خلق از برای طاعتست
از نیاجین که در بهشت خدا | هم خوشه نیک آید و هم حیا
انچنین هست مغز در نیک پوست | ندهد زو نیکی شیوه دوست
انکه اکثر دعای شیعه حیاست | هم از بهر امتحان وفاست
شیعه گر تو نیا شود زجفا | برنخیزد در آستان وفا
از جفا شکوه در وفا کردن | نیست جز نرد عاشقان زدن
دوستان شکوه از جفا نکنند | خویش را مرد و فا نکنند

حرف مشهور شاه اسمعیل

کف شخصی شاه اسمعیل ای فلک تخت آفتاب اکلیل
چه گنه داشت آنک مسکین که شنوش کرد ناجنیفه قرین
شده بود آن عدو فتاده تباه سگ بیچاره را چه بود گناه
بود آنجوک جهل کور مکور ظلم کردن بسگ بنود ضرور
شاه کفتا که با هزار شرف بود آن سگ هم از سگان نجف
امتحانرا دو روز قوت بیافت قوتش قوت لایموت نیافت
کرم شد چون زتاب جوع الکلب شد دو فاقش بتاب شکبی قلب
دل بترک شکیب داد اخر سگ نفسش فریب داد اخر
از در دوست چون حنیفه دون روی کردان شد آنسگ ملعون
از پی قوت تا بصحرا شد اجلش قوت کرد و انها شد
هر که زین در شود چه سگ دور می شود با جنان سگی محشور
تا قیامت برای بی آزار هست این ضرب حیدر کرار
دور ازین در صفا نمیباشد هر سگی را وفا نمیباشد
هر کرا نشئه وفا از لیست همچو مجذوب از سگان علیست

نشاط شاه با ندیمان

سر قدم ساخته براه افتاد رفت و بر آستان شاه افتاد
بر خشت از غبار سجده نشست روش رنگ آفتاب شکست
دیده اش را غبار نورانی پر شد از سرمه سلیمانی
تشنه زار سجود بود بسیر که شد از ربط کوشه حکمش
آنه شد با ربط جاودانه بوست دل او همچو کعبه خانه اوست
بود از ربط ربط بر وزرال کرد جفای ره نیافت خلل
شد برو مهر شاه عکس نگین گشت آئینه خانه اش روشن
در دلش جا کرفت صاحب جد آنکه مطلوب کل طالب شد

ای ز

امدش کارهای دل همه راست انچنان شد دلش که دل میخواست
بکف آورد کنجهای نهان باکلید مراد هر دو جهان
کشت روشن دلش بخاطر شاد چون فلک صد هزار شمع مراد
یافت از خاک اندراحدی کیمیای سعادت ابدی
کشت درویش آستانه دوست منعم دولت خزانه دوست
کردش از راز روی نفس جدا قوت الشقاء شیر خدا
چون سلیمان بخاتم شاهی شد مطیعش بماه تا ماهی
شد مؤید بلطف یزدانی کرد جابر سر سلیمانی
شد مشرف بتاج عز و شرف سرش از پای تخت شاه نجف
نور دل تاج و تارکش بالله پادشاهی مبارکش باشد

سیر شاهانه بهشت نجف

چون سر شیعه را رسانید بسجود به سلامت بمنزل و مقصود
بهان سجده تاج و عزت یافت دیده اش سرمه بصیرت یافت
دید شهری پر از دل آگاه از غداش زعیش خوش شاه
بخشش نام قطعه ز بهشت که بنامش بهشت قطعه نوشت
جاش پیدا است در بهشت خدا فرد اول ز رشحه کشت جدا
بنجف مانده باغ خلد برین همچو انگشتر فتاده نگین
آدم از دست انبهشت بهشت تا بنجف را ندید هیچ نهشت
کشتی عمر نوح تا که شکست دولتش رفت در حظیره نشست
در نجف دید روی به بودی کشتی مسوت علی الخودی
طور سینا کجاست تا ازدور سینه را پر کند ز نور طور
طور موسی اگرچه طور لقاست طور مولا همیشه عرش خداست
فسق بزم طور ازین طور است همه را این چراغ منظور است

ادبر

آتش طور اگر شبی افروخت / شمع این طور تا قیامت سوخت
نجفش بحر و سینها چو صدف / دل هر سینه همچو دُر نجف
موج بر موج نور این دریا / شده واصل بنور عرش خدا
هیچ دانی ز شهرهای جهان / در نجف از چه نیست آب روان
خاطر کربلا شده منظور / بسته بر خود ره فرات ز دور
در نجف آب جاریت هوس است / کوثری در کمین غدر بس است
چشم آن بحر کی بجو باشد / که پر از موج آبرو باشد
کعبه با صد هزار عز و شرف / چشم دارد بگرد شاه نجف
کعبه گر هست قبله دل و جان / نجف اشرفست قبله آن
تا نشد قبله گاه کعبه نجف / دُر این بحر را نگشت صدف
در حصارش نظاره حیران بود / که حصار دعا نمایان بود
از دعا گر حصار شد همه جا / در نجف بین حصار شهر دغا
دیده خود را درین حصار ایمان / در میان حصار امن و امان
پاسبانش همیشه حفظ خداست / شهربندی که در حصار دعاست
شد حصار نجف سپهر نهم / آیة الکرسیش حصار دهم
سایه این حصار نورانی / کرده خورشید را نگهبانی
از سر کو بحیله خم نشود / سایه این حصار کم نشود
روضه اش مخزن خزانه عرش / دور او صحن آستانه عرش
این چه دریای پر ز نور صفاست / که محیطش فضای عرش خداست
چشم خورشید خیره گشت ز دور / بتماشای نور آمده نور
فوج فوج از حضیض او تا اوج / پر و بال فرشته میزد موج
سینه را آن ضریح عرش نما / کرده گرم طواف عرش خدا
صحن و خلد و رواق ایوانش / روضه رحل و ضریح قرآنش

بسکه

بسکه زوار آسمان و زمین / در نجف جمع کرده چون پروین
شد زمین ضریح شیر خدا / بیت معمور آستان دعا
جای انگشت بسکه داشت خطر / سوی صندوق ره نیافت نظر
داده صندوق را سه نور نسق / آدم و نوح و آن امام بحق
کرده صندوق روضه را معمور / چون دل پاک و سینه پر نور
روضه را در بغل گرفته رواق / چون فضای زمانه از آفاق
شد نظر را حباب لجه نور / صف قندیل الحظیره طور
بسکه با هم گرفته جای بجا / نور قندیل و شمع اوج صفا
مینماید فضای روضه شاه / آسمانی پر از ستاره و ماه
گنبدش را گرفته همچو فلک / در میان صد هزار بال ملک
آسمان نیم طاق طاق درش / دور آفاق دوره کمرش
پایه پایه با ستون دعا / بسته خود را بساق عرش خدا
رفته نه گنبد فلک مجموع / از تماشای رفعتش برکوع
روزن گنبدش ز نور صفا / شده آینهای عرش خدا
روزنی را که عرش در نظر است / آسمان حلقه بیرون در است
هر کجا آستان آن شاه است / آسمان پاسبان درگاه است
راه بامش چو نردبان دعا / شده معراج آسمان دعا
علم نور گشت آن سر طوق / نور دلها رسیده بر عیوق
بخدائی که شاهد حالست / این دعا میکنم بسی سالست
کز عدو در نجف شوم مقتول / یا علی این دعا شود مقبول

صفت بندگان خاص خدا

دل که از راز آسمان میجست / خانه دوست را خبر میجست
روی دادش بصد هزار شرف / سیر شاهانه بهشت نجف

نظرش در نجف بهر که فتاد / بود از وصل دوست خرم و شاد
همه را بود دل خزانه دوست / همه را بود خانه خانه دوست
همه را دل چراغ طور خدا / همه را سینه پر ز نور و صفا
همه پروانه چراغ نجف / همه سرو روان باغ نجف
همه با روی شرح چشم پر آب / از گل کربلا گرفته گلاب
همه با مصحف خدا همدم / روز و شب گشته اند حافظ هم
همه خوش ذات و خیرخواه همند / همه در طوف خضر راه همند
همه را در حریم حرمت یار / همه در کار دوست در همه کار
همه با هم رفیق روز الست / این رفاقت همیشه بوده و هست
همه از حال یکدگر آگاه / همه را کار قربة لله
همه صادق چو صبح نورانی / خنده روی و گشاده پیشانی
همه یکرنگ و صاف چون افلاک / همه خوش اعتقاد و شیعه پاک
همه را لعن چار ضرب شعار / از برای گشایش همه کار
همه روشن ضمیر و پاک سرشت / همه را طینتش ز خاک بهشت
همه بی حب و جاه عالیجاه / همه صاحب دل و فرشته سپاه
همه صاحب گذشت و مستغنی / منعم شکر کردگار غنی
همه در وادی حمیت دین / شیر آتش مزاج غیرت دین
همه شاد از طریق انور شرع / همه را فتح باب از در شرع
همه در نجد شرع فیض شکار / همه از وجد و مخترع بیزار
همه از راه مصلحت بینی / صلح کل را شمرده بی دینی
همه از شر دوستی آگاه / همه را حب و دشمنی لله
همه در شیعه وفا استاد / همچو سلمان و بوذر و مقداد
همه دارای نورهای جلی / از ولای علی و آل علی

همه را

همه را گشته در ازل معلوم / نظر لطف چارده معصوم
همه را کرده لطف یزدانی / مورد مژدهای قرآنی
همه را یار و مونس دل و جان / شده نور صحیفه قرآن
همه را دل بنور علم یقین / گشته روشن چراغ محفل دین
همه را سینه بحر و دل چه صدف / مهر حیدر در و چه در نجف
همه را در راه جوان و دلیر / همه ایمن ز مکر عالم پیر
همه را از اجل نه بیم و نه عار / همه از عمر خویش برخوردار
همه فارغ ز ننگ بی دردی / همه کان مروت و مردی
همه روشن چراغ صحبت هم / همه آینه دار عزت هم
همه را آن ضریح عرش نما / کرده گرم طواف عرش خدا
همه از نشئه وفا آگاه / همه ثابت قدم درین درگاه
همه را گشت در دیار وفا / نوش داروی درد بار شفا
همه یاقوت قناعت و صبر / گردن حرص را شکسته بجبر
همه را دل بنور لطف خدا / شده آینه بهشت نما
همه را کرده دولت بیدار / از رحیق نماز شب هشیار
همه را بی مشقت ره دور / هر قدم حج عمره مقدور
همه را گشته صیقل سیما / نور و ایمان و آبروی حیا
همه را فرش راه بال ملک / همه را قبله گاه خوانده فلک
همه را سینه همچو طور خدا / همه آینه دار نور خدا
همه از شرط بنده گی آگاه / همه از جان و دل نصیری شاه
همه گردیده امن از بد غیر / شیوه فال خوب و نیت خیر
همه از آرزوی نفس جدا / مرحبا بندگان خاص خدا
همه مجذوب جذبه دیدار / همه قربانی محبت یار

همه از فتنه در امان خدا | لشکر صاحب الزمان خدا
آنکه مشغول شغل بازار است | بهر بازار حشر در کار است
چه عجب گر براز ولیت نجف | در که مرتضی علیست نجف
تا بری ره بگنجهای نهان | با کلید مراد هر دو جهان
شو چه مجذوب باهزار شرف | خاک پای کلید دار نجف

عیش ایوان عرش شاه نجف

چون دمد باد صور اسرافیل | زنگ از روی کوهسار رحیل
خیزد آن تند باد زلزله وار | که سراسر زمین شود هموار
یکجهان مرد را برقم حکیم | زنده سازند از عظام رمیم
هول آشوب و عرصه دیوان | در صف انبا کند جولان
شود از افتاب آتش بار | گرده خاک کوره صفار
چون تنک مایه که هر سو سنجند | آسمان را بمکر کر سنجند
خفت آسمان آن صحرا | که نماید بلند از همه جا
در نجف جان ده و بکیر پناه | رو بایوان آن تماشاگاه
آن قیامت نه چون تصور ماست | آن تماشا نه این تماشاهاست

جاوه گشته های روز حساب

ایکه ترسی ز هول روز جزا | در نجف جا بگیر در دنیا
چون وجود تو را ز هم ریزند | بارت از نفخه نبر انگیزند
شورش فتنهای روز حساب | انبیا را روان کند بیتاب
داشت هول روز رستاخیز | ندهد جز بدوست راه گریز
تا ز ان فتنها شوی آزاد | سیر محشر کنی بخاطر شاد
از نجف بر فراز قامت را | از فلک سیر کن قیامت را
چو کر روز حساب در کار است | به نجف روز حساب بسیار است

ابروی آنک چشمش کرهوادار کشد | عاصیانرا بروز محشر پاک میبازد حساب
بر درش از کثرت نقش جبین زایران | منتصب بر روی خاک آماده راه واقعات
در چمن یاد لبش بگذرد آبی بخورد | آب از [illegible]
دستیاری کرکند باد مراد لطف او | میکند در بحر کشتی [illegible]
هر ملک کز عرش میاید بلطف درش | تحفه در دست دارد [illegible]
میکند چون دیده خفاش چشمش تیره کی | نکند در شمس تابان [illegible]
گر نباشد بحر مواج سخایش را دستیار | بهر کی گردد کلک [illegible]
تن قرار از لب معجز نمایش شرح کرد | از پیاش گشت آسان مشکلات [illegible]
جز لطفش چون شود در روز محشر موج زن | هست ابخانه عصیان یا تشفی [illegible]
دست قدرت از برای تیغ محرابش | شاه پیت طلاق ابروی ترا کرده [illegible]
از بی نامکامی مدعواه تو در گردشند | هم سپهر و هم ثوابت هم مه و هم [illegible]
زهره کوبد پیش پای او مهر کوبد کم مباد | چون بدعواه تو تیر لعل انداز [illegible]
جای او رضع جارم کرد از نایوس او | وزه هچون سعید از بر اوشد [illegible]

در منقبت امام پنجم امام محمد باقر علیه السلام

باقر علی کز نشتر غمزان ازو شد | بر خلایق روشن این اسرار پنهان [illegible]
باغ جنت غنچه دلرا کش میشد | دلکشایی روشنش هم جان [illegible]
صعد جان عاصیان بیکوف شفاعتش مبنی | درد کان [illegible]
کرده مهرت کوچکان را بزرگان همنشین | اختلاط ذره با خورشید تابان [illegible]
کرده مهرت جای در دلها چو کار لنگر | سینها کین [illegible]
همت عام تو فاتح کرم را عام کرد | شد نمایان لطف تا لطف نمایان [illegible]
پای تسلیم الشفاعت بوی کل بهر فنات | حکم کل جاری بر اطراف کلستان [illegible]
سلطنت را تا تو در کردی ز سلمان | خاتم دولت مسلم بر سلیمان [illegible]
از تو روشن گشت در دلهای اهل اعتقاد | اعتقاد [illegible]

تا تو بسم الله گفتی بر گزیدش کردگار
ان کلام معجز آئین تاج قرآن از تو شد

عقده در کار دین نگشاده شیئی زو بریخ تاب
راه حق بسیار مشکل بود آسان از تو شد

از تو روشن شد چراغ دودمان مهر و حج
عقد تسخیم زیب رخسار کلستان از تو شد

لعن و طعنش بر زبان عالمی افتاده است
دشمن بدنام تو مشهور عالم از تو شد

گشت روشن از چراغ مدح تو نطق سعید
اخگر افسردش شبستان از تو شد

در منقبت امام سادس امام جعفر صادق علیه السلام

صبح صادق دیده ما آینه سیمای تو
خود نمایی میکند هر صبح از بالای تو

مخبر صادق ازان رو شد پیمبر را لقب
کو نشانها داد بود از نام صادق افزای تو

قوم عیسی انچه از انفاس عیسی دیده اند
بود ان رمزی ز انفاس مسیح آسای تو

چون تواند دل ز مهرت بر کرفتن انتساب
روی دلها دید دارد آینه سیمای تو

دور نبود کر خیر از زاد لها داد وده
زانکه کیتی نیست خالی از تو از جای تو

جهره ات آئینه نور هدایت کشته است
مینماید حسن دین از صفحه سیمای تو

باد ائر هر کجا بر جامی دارد خدا
جرعه آکاه نبود هیچکس از جای تو

سینه پاک تو خلوت خانه فیض خدا
غیر راهنمود در دل دانمای تو

پیروت ازره بردن کذشتها بر اعتقاد
راه دین شد مستقیم از صدق با برجای تو

قدر عیسی در فلک از نور بر کرسی نشست
کز ادب بر خاک سود بر خاک درسای تو

چرخ مرزا کید مهر را هر صبحکاه
تا کشاید فضل درکاه جهان آرای تو

خاکساران برا با سایه طوبی جکار
از سر ما کم نکردد سایه بالای تو

تیغ نرا ز کام اعیر کرده کام جویش را
منکر شهد صفت لعل شکرخای تو

سرمه وار ی میدهد صد باغ جنت سجده
کر سعید آرد کف کردی ز خاک پای تو

در منقبت امام سابع موسی کاظم علیه السلام

ساکنان عرش رو تا سوی اندر کرده اند
از کمال رتبه فکر عرش دیکر کرده اند

تا موسی شد مسلم رتبه هم نامیت
با جواع طور بر عرش امور کرده اند

خادمانت چشم نکشایند بر باغ بهشت
در حریم این تماشا را کمر کرده اند

هر کرا از خاک بردارند بر کردون میرسد
این حکایت التماس از مهر انور کرده اند

اقتباس چون تهی دستان حرش اند همکنند
هر کرا از نعت مهرت توشه کرکرده اند

چون توان بار و ضرات سنجید قدر طور را
لعل را با منت خاکت کهربار کرده اند

سنک راهت در سر ما افسر شاهنشهی است
زین تمنا شهریاران فرق افسر کرده اند

شهریارا از اجابت فور آنجا که روح قدسیان
خاک بر سر از فراق خاک آندر کرده اند

چون نمی کنجد وصفت در بیان جبرئیل
از پی تقریر قرآن را مقرر کرده اند

قدسیان از چون نشاید سر بکردون سا شتن
از ته دل سجده ها بر خاک ان در کرده اند

نیست در قرآن بغیر از آیه مدح شما
پی وقوفان پیش خود تقریر دیکر کرده اند

لاف زیبایی بس تو شطر ابرو دکر است
شست و شوی این آب را با آب دکر کرده اند

بی سبک ما خور خصمت را نبوت میخورد
کرچه برما خصم خود را شهر ما در کرده اند

کی تواند کشت بر کرد تو کردون چون سعید
از برای هر لکد دستوری مقرر کرده اند

در منقبت امام ثامن حضرت امام رضا علیه السلام

سرمه ناری که در چشم ملایک توتیاست
انتخار مشهد سلطان علی موسی رضاست

از ضرا در روضرات هر کس که خواهد مطلبی
جز ضرائر اند عالیه حب المدعاست

نقد اخلاصی که در دیکه نام تو نیست
کرهمه آیات قرآنست نقشش ناروا ست

نقش هر کاشانه که باشد سجده کاه فیض عام
بر کنه کاران حصاری از برای التجاست

کعبه را از روضه پاک تو توان فرق کرد
کافراست انکس که کوید این خدا و انخدا ست

سنک راه جبوه دیدار اند نظورا
طاقت هر کس درین طور تجلی آشناست

هر سران کنند بر نور فیض آثار تو
قبه زرین چو تاج شهریاران خوشنماست

در حریمت خضر دارد آرزوی مدفنی
آب حیوان میکشد در آستانت عرعاست

در میان کنتن عرش خیل خاکیان کاک
بر سر جاروی حرم آستانت کربلاست

هر ملک کز عرش می آید پایین عالیمقام
از اجابت نامه می آرد که مشتاق دعاست

مغربت را مژده ایم ملک یا آدم است | القدر دایم که گوش قدسیان را آشناست
بر در دولت سرای التفات عام تو | شاه را باید که باشد کش که شاهی گداست
دشمنت راه عدم را توشه سامان می برد | خواهش معلوم شد هیچ جهنم در قفاست
هر نبیذی سعد از عقده روز جزا | ناخن تدبیر این مشکل گشا مشکل کشاست

در منقبت امام تاسع حضرت امام محمد تقی علیه السلام

تا به تقوی شد علم نام خوشت از کائنات | خضر دست از تقوی خود شست تا آب حیات
در دل هر کس که باشد ذره از مهر تو | روشن از رویش شود چهر مهر چشم کائنات
هر دلی کز داغ اخلاص تو باشد یادگار | یک به نقد هر دو عالم می نماید التفات
در چمن پای از حقت سیبی غنچه وامی شود | بی اسم التفات صلی نگردد مشکلات
خانه هر دل که احسانت در و معمار نیست | هست هیچون خانه طفلان ایاسین ثبات
بندگان آستانت را به آزادی چکار | هر که در دام تو می افتد نمی خواهد نجات
چون لب لعلت دکان میفروشی وا کند | کی مسیحا می تواند کرد اظهار حیات
پی اثر مقامی نباشد دعا در روضه ات | لم یصل هرگز زمینه دار برگردد ز این سرات
پی ولای اهل بیت کیهان گر نباشد در دلت | اصل حرف انیت کفتم و السلام والصلوات
نیک و بد را امر ایشان می کنند از هم جدا | دوستان مقبول درگاهند و باقی تهلکات
روبدرگاه تو می آرند علی از شرم جیب | روضه ات دارالامان عاصیانست از جهات
در حریمت افتادن را خود در ره نیست | آسمان بر خویش پیچیده ست این طرفه بات
ملک حق زیبا به جوانمردت تکلف کرده اند | فارغست انجا چه از خود و از انانیت جهات
شکر لله بر شما آورده ست ایمان سعید | هر که این واجب نمی داند ندانند واجبات

در منقبت امام عاشر امام علی نقی علیه السلام

بسکه شد از فیض درگاهت زمین رفعت گزین | جاری دارد دگر مسیح از خود آید بر زمین
یا ندانم آستان از عرش هم بالاتر است | ساکن این روضه شاد با ملایک همنشین
عالم سفلی که با خاک درت هم نسبت است | آسمان از پا در آید گر در افتد باز این

مهر بر خاک درت مردانه بر پیشانی | کسان کز می نمی ریزند عرق را بر زمین
یار با طرز کرده در راه تو چندین عنان را | هست در گام نخستین همعنان روح الامین
این گه گاران با حسانت وفا کی میکنند | دانه خرمن دهد خرمن چه چیز جوشه چین
هیچو قرآن مصحف رویت ز اخوت آفرید | آفرین بر خود کند زین روی قرآن آفرین
خار صحرایت گلها میتوان چیدن ازو | هست جنس تیر نگاه گلعذاران انگبین
تا که ننشیند غبار بر دل زوار تو | بال را آهسته بر خود میزند روح الامین
هیچو آهو گر غبار رم کند از روضه ات | میجهد چشم ملایک هیچو صیاد از کمین
خاک از خنده شهیدان شد بدخشان در کنار | لعل خونها میخورد از حسرت این سیر زمین
داغ سودای تو در سر گو کبک از حسرت | جایز در چشم زار خورشید دارد این تکین
تا دل خصمت نشان ناوک تشنیع شد | تیر لعن از هر طرف آید بقصد بر زمین
رو بدرگاه تو دارد هر کجا باشد سعید | شهریار از رو مگردان از غلام کمترین

در منقبت امام حادی عشر امام حسن عسکری علیه السلام

قدسیان تا عاصی را شمع ایوان دیده اند | نور مطلق را در ان آیینه تابان دیده اند
زایران در روضه پاک تو تا هنگام دعا | شاهد مقصود را با چشم حیران دیده اند
خادمان روضه ات از کثرت انوار فیض | در دل شب پرتو خورشید تابان دیده اند
یک بهت سر فرو آرند بر گلزار قدس | عندلیبانی که عیش این گلستان دیده اند
دوستانت را ز دیوان قیامت نیست بیم | بارها در مجلس حکم تو دیوان دیده اند
منکر انت را حیات دیگر است که چیست | چندی روزی در جهان خوابی پریشان دیده اند
شوقتان گان زلال التفات عام تو | با کلوی تشنه مرگ آب حیوان دیده اند
بندگانت را ز درگاه تو نتوان منع کرد | یک ملایک دور باشی چون در بان دیده اند
بر سر خاک درت جوشش شهیدان نخلهاست | هر نفس این کشتگان صد عید قربان دیده اند
عارفند از قید تخصیص و حریمت عاصیان | در حریمت تشنگان یک شب چو زمزم دیده اند
در حریمت کبک طاووس آشیان دام و دد | صبح خود را در کنار آب حیوان دیده اند

سنگ صحرا تو خونهارو دل کان کرده است — خاکساران نوع مرگ صد چندان دیده اند

دشمنانت لشکر گمراه شقاوت پیشه اند — زان شیاطین خلق شیطان را گرزن دیده اند

سر فراز از بهر آنم کز خاک آستان — تاج داران کی سعید از تاج شاهان دیده اند

در منقبت امام ثانی عشر حضرت صاحب الزمان علیه السلام

ای وجودت از نظر خلق مطلق در حجاب — عارضت در پرده نورش جهانی کامیاب

پیرهنت کی تو دارد دیده خورشید و ماه — روی زیبایت کس نه بیند تا تو باشی در حجاب

دوستدارانت چون نه پسندند قیامت میکنند — آشکارا میشود محشر چو پیدا رخ نقاب

صید رخشد از دریوزه سر استان — پرتو نور جمالت چون دعا مستجاب

از چنین در سجده لات هر کس عرق ریزی کند — جاده هندش قریشان در شمار زمزمچی حجاب

هر که رو بر خاک کاخت نهد از روی صدق — از جنیش میدهد چون صبح صادق آفتاب

دوستان از سنگه راغ انتظارت سخته اند — بر سر راهم خسته راغ دل چو اوراق کتاب

دارد امید ملاقات تو گردون را بپا — ورنه ویران میشد از موج حوادث چون حباب

آفتاب عارضت روزی که گردد نور بخش — از خجالت بر نیاید از مشرق آفتاب

جویدیدار تو مشتاقان تسلی کی شوند — تشنگان را جاره لب تشنگان آب آب

میتوانم از زمین بوس تو عمر تازه یافت — از اجل چیزی زمان در عمر هیچ اهم شتاب

دوستانت آستان بوس تو میخواهند و بس — این دعا یارب اجابت کن بحق اهل کتاب

بر رخ خصم تو مالک میکشاید هفت در — نیست دوزخ را زبانیش کم تهی در هیچ باب

نام خود دارد زنگین دل سعید این نقش کرد — کور چشم حسودان خاک پای تو تراب

در منقبت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

عرشش از نور رخ او منور کرده اند — اطلس هفت آسمان را پرده در کرده اند

از برای فرشش راه پرده دار خلوتش — پرده چشم ملائک را مقرر کرده اند

وصف نور عارضش چون از عبیر مستجاب — ساکنان نه فلک در پرده ادبر کرده اند

رشته خیط الشعاع عصمتش را دیسیان — در فلک شیرازه اجزای شهپر کرده اند

محرمان جلوتش از کوثر سیراب او — جیب و دامن را پر از یاقوت احمر کرده اند

بود در هر جا کان پرتو نور وجیا — ما بتخیر از ان نور شید انور کرده اند

شد ز نور التفات عارضش صبح زرین — از خیال نور مطلق جا منور کرده اند

آب کوثر میچکد از خامه کوهر نگار — خامها تا یاد ان پاکیزه کوهر کرده اند

پرده ناموس انمشکین نقاب قدس را — پرده پوش سیئات خلق محشر کرده اند

ساکنان عرش نام ان بهار فیض را — مشرق الشمسین اولاد پیمبر کرده اند

از برای صاحب دولتسرای عصمتش — از پر روح الامین بستر تهیه کرده اند

کیستی دامان کیستی کز شود طوفان پذیر — گر شکوه عصمتش ترتیب بستر کرده اند

در جهنم حاسدان تنگ چشمش عقربند — جابر انگذاز حسد بر خلق دیگر کرده اند

از نظر ها گشته نا پیدا نشان مرقدش — خاک او را قدسیان از پس کی بر سر کرده اند

کوهر جیب او کسی در نه صدف پرور دهد — عقل را در بحر هستی ها شناور کرده اند

شد سعید از مدح اولادش پس سر کلام — طوطیان از حفظ شوکر شکر کرده اند

فرود دار السلطنه تبریز
قلمی گردید امید وار
بدعا گوی خیر آرزو مند
و ثنا خوان عمر الملک
الفقیر الحاج محمد سعید
غفر له

قصیده در مدح حضرت امام رضا علیه السلام

گذار

این حریم کیست کز خورشید گردون بوسه‌زار — نیست در وی پرتو خورشید دارالبوار

کیست یارب شمع این فانوس کز نظاره‌اش — آب میگردد بگرد دیده‌ها پروانه‌وار

این شبستان خواجگاه کیست کز موج صفا — دود شمعش می‌زاید دل چو زلف شبکار

این مقام کیست کز هر پرده قندیل او — سر برآرد طایری چون چرخ نیلی نام دار

کیست یارب پیش این پرده که از اعظام او — میرد از حشمت‌ها چون بوریا بر بهن غبار

جلوه‌گاه کیست یارب این زمین مشک‌خیز — کز نشیمش میخورد خم ناف آهوی تتار

یارب این خاک گرامی مرقد خورشید کیست — کز فروغش میشود چشم ملایک اشکبار

این مزار کیست یارب کز هجوم زائران — غنچه میگردد در و دربال ملایک در مطار

ساکن این مهبد زرین کیست کز شوق درش — تیر میگردد بر ستان صبر از اصحاب حصار

این مجانیق بقعه یارب از کدام این سور است — کز نهراسد گر بدو آید سپهر کینه‌کار

سرور دین و دین سلطان علی موسی رضا — کز فروغ رای او روشن ضمیر روزگار

جدول بحر رسالت کز وجودش فاضلش — خاک پاک طور شد از بحر رحمت نامدار

آنکه گردد اوراق فضلش را بروی هم نهند — چون لباس عنصر گردد چاک این نیلی حصار

آسمان از باغ قدرش غنچه نیلوفریست — یکگل رعنا ست از گلزار او لیل و نهار

بهره موهیست در سرپنجه او اسمان — میدهد او را بهر شکلی که میخواهد قرار

چون زند موج سخاوت دست دریاگوهر — شق شود از جوش گوش هر اسمانها چو غار

میشود گوهر جواهر سر بمهر در جیب صدف — در دل دریا نماید گر شکوه او گذار

انچه تار و پود جزا در پرده شب بافتست — پیش علم او بود خورشید زرین تار و کار

گر سپهر از موم دارد در دیار خط او — تیغ خورشید قیامت را کند فندق دار

صبح بخشد عدل او با هم اگر اضداد را — آب و آتش در یک پرهن ماند قرار

بوی گل در غنچه از خجلت حصار بسته است — تا نسیم خلق او بیجده در معبر بهار

تیغ او چون سر برآرد از نیام انتقام — میشود صبح قیامت در دل شب آشکار

انکه تیغ کهکشان در قبضه فرمان اوست — چون تواند خصم با او تیغ شد در کارزار

تیغ خونریز او را کو بچشم خود بدین — انکه گوید بر نمیخیزد نهنگ از خیمه‌سار

چون تواند خصم ره در بارگاه او بجست — انکه شیر پیشه بهر قوتش آرد شکار

چون معنی در ضمیر لفظ پنهان است — در رضای او رضای حضرت پروردگار

شکوه غربت غریبانرا ز خاطر دور کرد — در غریبی تا اقامت کرد انکوه وقار

زهر در انکور تا داند او را دشمنان — ماند چشم تاک تار و در قیامت اشکبار

تاک را چون مار هر جا سبز شد سر میبرند — تا شد از انکور کام شکر پیش زهرمار

وه چه کیوم از صفای روضه پر نور او — گر فروغش کور روشن میشود چشم هزار

گوشوار خود بر شوت میدهد چرخ برین — تا مگر یابد در او یکخط خورشید تبار

میتوان خواند از صفای کاشی دیوار او — عکس خط سر نوشت خلق بی‌شمار

روضه پر نور او را از زیشی در کار نیست — پرتو خورشید مشغولیست از نقش و نگار

خیره میشد دیده‌ها از دیدن چون مهر و ماه — گر نمیشد قبله نورانی او زیر بکار

میتوان دیدن چو روی دلبران در روضه‌اش — از بجرهای او خلد برین را در کنار

همواره آن خیمه از ال ملایک پر بست — هر کجا پر میزنی در روضه‌اش بینی هزار

میتوان زد خیمه‌ها بی‌بال قدسیان — از حریم روضه او تا بعرش کردگار

قلزم رحمت حبابی چند بیرون داده است — نیست قندیل اگر میسی بشعشش بیشمار

زیر بال قدسیان چتر نعمتش پنهان بست — قبه نورانی السر و عرش اقتدار

از بجرهای زریش که دامن حشمت — میتوان از مرزش جاوید را کردن نثار

با غبار استانش جلوه کرشد حور را — از غبر خلد افشاندند زلف مشکبار

هر شب از گردون بشوق سجده‌اش حاکی — قدسیان بر نیزند چون بسکه بر سر ساخبار

گشتی نوح صندوقش که از طوفان غم — هر که بر وی دست زد ایمن شد از هر گزند

خاوه صندوق پوشش مرقدش میشد — گر نمیبود اطلس گردون زانجم داغدار

باکمال بی‌نیازی مرقد زرین او — میکند بادام سیمین مرغ دلها را شکار
اشک شمع روضه او راز دیده میکند — خورد قلمان مرغ را بیند از پر سوسن سوار
میتوان خواند از چین حاصل صفحهای او — رازهای غیب را چون لوح محفوظ آشکار
بسکه قرآن در حریم او تلاوت میکنند — صفحه بال ملایک بود فراز اشجار
هر شب از جوش ملک در روضه پر نور او — شمعها انگشت بردارند بهر زینهار
تا دم صبح از فروغ قبه پر نور او — آب میگردد بچشم اختران اختیار
هر شبی صد بار از بوی صفا در روضه — در غلط آرد صبح کاذب را بدشت زنده دار
حسن خلق آش دل نمیچشد گر روزگار — آب میشد از شکوهش دندهای انتظار
اختیار خدمت خدام این در میکنند — هر که نیخواهد شود مخدوم ایام روزگار
از فروغ شعله او از حفاظ در — میتوان افروخت شمع کشته را انگشتکار
از سر کال دسته آش چون نخل انبهار — برخدا جویان شود برق بخلی آشکار
از نوای عندلیبان بر سر کلدسته آش — قدسیان در وجد و حال آیند بر سقف حصار
داغ دارد چل چراغ او در خجلت طور را — انچنین نخلی ندارد باد چشم روزگار
از سر دریانی فردوس رضوان میکند — گر بداند میکند شش کفشبان از مرحمت
خضر بر دستی که میراب زلال تربت — میکند سقایی این آستانرا افتخار
میشد بر دست و پای خادمانش آفتاب — تا مگر چون عود سوزد بخانه تا نیاید انتشار
مطلب کونین بخانه بر سر هم ریخته است — چون برایند تا امید از خضرت سرور گار
میکند با اسب چوب آرش دوچ بر در — هر گدا تابوت گردانند گرد آنحصار
چشمه کوثر ما ستقبال آید روز حشر — هر گدا زین آستان بر چهره بنشیند غبار
از فشار قبر تا روز جزا آسوده است — هر که اینجا روز را اسود نماند شب نشار
میرود فردا سر آرد در خیابانهای مهت — هر گدا امروز شد در خیابانش گدا
هر که شب در شمار زایرانش در کهش — میتواند شد شفیع عاصیان روز حشر
آتش دوزخ نمیگیرد بگردش گرد او — از سر اخلاص هر کس گرد این حصار

برچین

برچین هر که باشد سبزه اخلاص او — از لحد بیرون دواند چون زر خالص عیار
میشود همسایه دیوار بر دیوار خلد — در جوار روضه او هر گرا باشد قرار
هر که شمع نیموزی بر دماغ خود بخرج — ایمن از تاریکی قبر است تا روز شمار
میکند از دهر که در پای بن یاس او نماز — میدهد بالای سر فردوس جای اختیار
میکند در چشم روب خاک آستانش حور عین — هر که از خاک درش ما خود بر دیده کشد سرمه وار
برچین هر که بنشیند غبار درگهش — داخل جنت شود از گرد ره بی انتظار
هر گرا چون مهر پرور باخوار راه آش شکند — سوزن عیسی بروز اندر زبانش بوگوار
انکه باشد یکطوف قدش همشاد حج — فکر صد یک تواند کرد فضلش در شمار

این قصیده صبا را در دار السلطنه تبریز علیه السلام دیده
البته این کار فرخ فرزند حاجی عمر سبزه فروش تبریزی است
خوانندگان و شنوندگان از مرحمت خود او را دعای خیر فراموش
نکنند رضا بزرگ صدا از درش بر نگردد

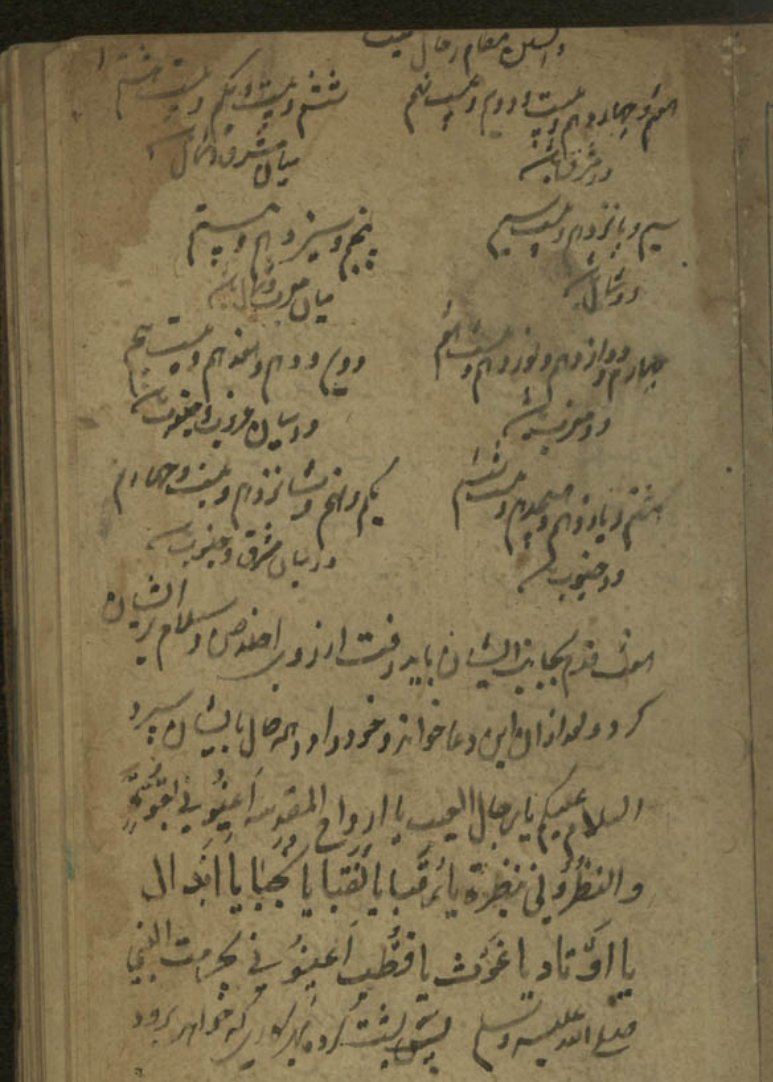

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم / ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب / حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستان حی / کامده از جانب بستان حی
یا برید الحی اخبرنی بما / قاله فی حقنا اعلی الحمی
هل رضوا عنا و مالوا للوفا / ام علی الهجر استمروا والجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما / مرحبا ای مایه اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا / فارغم کردی ز قید ماسوا
مرحبا ای هدهد شهر صبا / مرحبا ای پیک جانان مرحبا
ای نواهای تو نار موصده / زو بهر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای طوطی شکرشکن / قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
بازگو از نجد و از یاران نجد / تا در و دیوار را آری بوجد
بازگو از زمزم و خیف و منا / وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از مسکن و ماوای ما / بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست / عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خوی / از پی تسکین دل حرفی بگوی
یاد ایامی که با ما داشتی / گاه خشم از ما و گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم / در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران کوه درد / سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او / دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن / آفت دوران بلای مرد و زن

فتنه ایام و آشوب جهان / خانه سوز صد چو من بی خان و مان
از درم ناگه در آمد بی حجاب / لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته / وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من / وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق / گفتمش والله حال لا یطاق
یکدمک بنشست بر بالین من / رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام / گفت نصف اللیل لکن فی المنام

قد صرفت العمر فی قیل و قال / یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل / انها تهدی الی خیر السبیل
ضاق وقت العمر عن آلاتها / هاتها من غیر عصر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم / ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیلست و قال / نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام / مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی / ما بقی تلبیس ابلیس شقی
سینه خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار / سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم و وین خیالات صور / فضله شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر عشق اگر دل می نهی / سنگ استنجا بشیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل / سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی / ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان / حکمت ایمانیان را هم بدان

دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین | سور مؤمن را شفا کفی حزین
سور رسطالیس سور بوعلی | کی شفا کفی بی معلی
سینه خود را بروصد چاک کن | دل از ان آلود کیها پاک کن
با دف و نی دوش آن مرد عرب | وو چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی عید الحبیب | مالکم فی النشاة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد | کل علم لیس فیکم فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم | بر بهایی ده مرا جام قدم

ناکند بش پرده پندار را
هم بچشم باز بیند یار را

هرکرا نوفیق حق آمد دلیل | عزلتی گزید و رست از قال و قیل
عزلت اندر عزلت امدای فلان | تو چه جویی ز اختلاط این و ان
گرز دیو نفس بیچوبی امان | رو نهان شو چون پری از مردمان
از خشب بر تو نکشاید دری | زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین | عزلتی از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد | لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش | سروری بر کل اسما باشدش
تو نیز از خلق پنهانی چو مه | لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آر ای فرزانه مرد | ور جمع ما سوی الله باش فرد
عزلت نی عین علم ان زلت است | ور بود نی زای زهد ان جهلت است
زهد و علم از مجمع نبود بهم | کی توان زد در ره عزلت قدم

زهد چه بود از همه پرداختن | جمله را در دور اول باختن
علم چه بود آنکه ره بنمایدت | زنگ کم کرای ز دل بزداید
این همه سها از سرت بیرون کند | خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیت اسه رانشان علم دان | انما یخشی نور قرآن بخوان
سینه را زان علم خوف آباد کن | رو حدیث لو علمتم یاد کن
علم زیب از فقر یابد ای پسر | نه زباغ و راغ و اسب و کاخ و خر
مولوی را هست دایم این گمان | کان بیابد زیب از اسباب جهان
نقص حکمت ای جناب مولوی | حشمت مال و منال دنیوی
قانعم خود چند نوشی چون نهان | مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال | کی شود ایهانیه از حلال
ای علم افراشته در علم و دین | از چه شد ماکول و ملبوس حسین
چند مال شبهه ناک آری بکف | تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری | آن تن آرای و این تن پروری
لقمه کاندر طریق شبهه | خاک خور خاک همان اندر نهی
کان ترا در راه دین مفتون کند | نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک | در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاند تخم آن | ور بکاوی چرخ گردی سخم ان
ور به نور در حصادش داس کرد | ور ز سنگ کعبه اش دستاس کرد
ور بآب زمزمش گردی عجین | مریم آیین پسکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش صد | فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش | ور شدی روح الامین هیزمکش
ور نور خوانی هزاران بسمله | بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود | نفس از ان لقمه زنا هر شود

در ره طاعت ترا پیچان کند / خانه دین ترا ویران کند
درد دینت گر بود ای مرد راه / چاره خود که شد دینت تباه
از هوس بگذر رها کن کش و فش / پا ز دامان قناعت در مکش
گر نباشد جامه اطلس ترا / کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
ور ز مزعفر نبودت با قند و مشک / خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب / با کف خود میتوانی خورد آب
ور نباشد مرکب زرین لگام / میتوانی زد بپای خویش گام
گر نباشد دور باش از پیش و پس / دور باش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد خانهای زرنگار / میتوان بردن بسر از کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز / با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نباشد شانه زر از بهر ریش / شانه بتوان کرد با انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض / در عوض کردن ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان
عمر باشد عمر قدر آن بدان

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین / ان تکونوا فی هوانا صادقین
داند این را هر که زین ره آگه است / کین وجود همنشین سنگ ره است
گوی دولت آن سعادتمند برد / کو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همیخواهی حیات و عیش خوش / کاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان / رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن / گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه بر باد ایام شباب / بهر دین یکذره ننمودی شتاب
عمر از پنجه گذشت و یک سجود / کت بکار آید نکردی ای جهود
حالیا [illegible] / [illegible] نیال

چون نکردی ناله در فصل بهار / در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زیانت را ز سود / طاعتت نسیه گناهت نقد بود
غرق دریای گناهی تا بکی / در معاصی روسیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود / قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه کردند گفتندش تمام / مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنت شوی ای روسیاه

ایها الماسور فی قید الذنوب / ایها المحروم من سر الغیوب
لا تقم فی سر لذات الجسد / انها فی الجید حبل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم / واذکر الاوطان والعهد القدیم
گنج علم ما ظهر مع ما بطن / گفت از ایمان بود حب وطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهریست کانرا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا / از خطا کی میشود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر / کاورد رو سوی آن بی نام شهر
تو درین اوطان غریبی ای پسر / خو بغربت کرده خاکت بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر / کان وطن یکباره رفت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را پاک کن / موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاه باز پر فتوح / باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر / کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر صبا / در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن / بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا غریر مصر ربانی شوی | وارهی از جسم و روحانی شوی

فی طریق العشق انواع البلا | ایها القلب الحزین المبتلا
لکن الصب العشوق الممتحن | لا تبالی بالبلا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا | گر رسد تن را تعب جان را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب رزین | گرد کلفت نوتیای چشم کن
کی بود در راه عشق آسوده کی | سر بسر درد است و خون پالوده کی
تا نسازی بر خود آسان بر حرام | کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست | راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه | نان و حلوا را نباشد در گوشه
نان و حلوا چیست جاه و مال تو | باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست فرزند و زن | کوفت و هیجل بر گردنت
نان و حلوا چیست این طول امل | دین عزیز و نفس و علم و عمل
نان و حلوا چیست کوبم با تو فاش | این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان | زیر منت از فلان و از فلان
بر دل این حلوا و نان آرام تو | شست از لوح دل نام تو
هیچ بر گوشت نخورد ای مسلم | حرف الرزق علی رب کریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر
پند گیر از سگ آن پیر کبر

عابدی در کوه لبنان مقیم | در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته | کنج عزلت را عولت یافته
روزها میبود مشغول صیام | یک تنه نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شب شام میکرد و نصف بحر | وز قناعت داشت ارزل صد گهر

برهمین منوال حالش میگذشت | نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب بنامد آن زغیف | شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا از بهر عشا | دل پر از وسواس از بهر عشا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب | نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زالمقام البلند | بهر قوتی آمدان عابد بزیر
بود یک فرسخ بقرب آن جبل | اهل آن قریه همه کبر و دغل
عابد آمد بر در کبری سناد | کبر آن را یک دو نان چو بداد
سند آن نازا و شکر او گفت | وز وصول طعمه اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر | تا کند افطار بر جنبه شعیر
وز سرای کبر بد گرکین سگی | مانده از جوع اشتوانی ورگی
پیش او کرخط پر کاری کشی | از خیال نان همیداز خوشی
بر زبان کر بگذرد لفظ خبز | خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب از دنبال عابد پو گرفت | آمدش از پی و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیش سگ فکند | پس روان شد تا نیابد رو گزند
سگ بجزد آن نان و از پی آمدش | تا گمارد گرد آزار دش
عابد آن نان و گرد اوش رد و ان | تا که از آزار او یابد امان
کلب خوردان نان و از دنبال مرد | شد روان و روی او واپس نکرد
هم سایه از پی او میدوید | عف عفی و سیکر او خش همیزد
گفت عابد چون ندید این کار چرا | من سگی چون تو ندیدم بی حیا
صاحب خیر از دو نانش نم نداد | وان دو را خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دوی دن بهر چیست | وین همه خشم و ریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال | لی حیاسن نیستم چشمی بمال
هست از وقتی که بودم من صغیر | مسکنم ویرانه آن کبر پیر

گوسفندش را شبانی میکنم | خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهم نیمنانی میدهد | گاه دشت استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من | ور تغافل نیم گردد کام من
هفته هفته بگذرد کین ناتوان | نه زنان یابم نه شان از استخوان
چونکه بر درگاه او پرورده ام | رو بدرگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در این پیر کبر | گاه شکر نعمت او گاه صبر
ناامید عشق باد باختم | جز در او من دری نشناختم
تو که نامد یک شبی نانت بدست | در بنای عهد تو آمد شکست
از در رزاق رو بر تافتی | بر در کبری رواں شتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی | گرد با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد کرین | بی حیا کیست من یا تو بین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد | دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ای سگ نفس بهانی یاد گیر | این نصیحت آن از سگ گیر پیر
بر تو گر صبر نگشاید دری | از سگ گرگین گران کمتری

نان و حلوا چیست ای شوریده سر | متقی خود در امنون بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه | لاف تقوی از پی عظیم و شاه
تو نه پنداری کزین لاف دروغ | هرگز افتد نان بلیغت بروغ
خورده و پیمانند در عالم بسی | واقفند از کار و بار هر کسی
زیر کانند از بسیار و از یمین | از پی رد و قبول اند رکمین
با همه خود بینی و کبر منی | لاف تقوی و عدالت میزنی
سر بسر کار تو در لیل و نهار | سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام | مکر و حیله بهر تحصیل عوام

خوردن مال یتیمان و زر دزدیدن | گاه جنت عمر و گاهی جهنم زیستن
دین عدالت با وجود این صفات | هست ایمن برقرار و بر ثبات
بر سپرش داخل نگردد لاوبیس | این عدالت هست کو را پاس
می نباید اختلال از هیچ چیز | چون وضوی محکم نبی تمیز

بود در شهر هری پیر زنی | کهنه رندی حیله سازی پرفنی
نام او بی بی منیر خانه دار | در نمازش بود رغبت بی شمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد | تا مرا داد از دلی دادی مراد
کم شدی خالی دواش از قلم | بر مراد هر کسی میزد رقم
در مهمازی او باش و رند | دایما طاحونه اش در گردش بود
از نه هر کس که بر جستی بناز | میشدی در حال مشغول نماز
گفت با او رندکی کی بیک زن | جبرئی دارم ازین کار تو من
زین حیاتهای بی دردی که هست | هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو | گیره از دزدی کرم با با بگو
این وضو از سنگ در روی میبرست | این وضو نبود سد اسکندرست

نان و حلوا چیست این مدرس تو | کامد سرمایه تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه | ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عام چند سازی راه خود | با صد افسون آوری در دام خود
چند بگشایی سر ایمان لاف | چند پیمایی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم اند نه اصول | شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست آنی غول تو | این ربایی درس نامعقول تو

درس اگر قربت نیاساند ترا غرض تلبیس دیو گردد نفس المرض

اسب دولت بر فراز عرش تاخت / آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

نان و حلوا چیست اسباب جهان / کافت جان کهانست و مهان
آنکه از قرب خدا دورت کند / آنکه از راه هدا کورت کند
آنکه خود را بر سر او باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو / برد یک سر رونق اسلام تو
برکن این اسباب را از بیخ و بن / کوه غم دریای آتش قطع کن
آتش اندر زن درین حلوا و نان / وارهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره آن سو شکافی ای شقی / وز ره این کند فهم و احمقی
از پی آن میدوی از جان و دل / وز پی این میروی چون خر بگل

عارفی از منعمی کرد این سؤال / کای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی / تا چه مقدارست ای مرد غنی
گفت بیرونست از حد و شمار / کار من اینست در لیل و نهار
عارفش گفت اینکه بهرش در تکی / حاصلت زان چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود است ای روشن ضمیر / بر نیامد زان مگر عشر عشیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آنرا قبله خود ساختی / عمر خود را در سر آن باختی
آنچه زان میخواستی حاصل نشد / مدعای تو از آن واصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا برتر است / وز پی آن سعی خواجه کمتر است
چون شود چیزی ترا حاصل از آن / من نگویم خود بگو ای نکته دان

نان و حلوا چیست دانی ای پسر / قرب سلطانست زین قرب الحذر
میبرد هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ آنکو رخش همت را بتاخت / کام از آن حلوا و نان شیرین بساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد / پای لغز راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک / کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعهٔ از بهر قران نوش کن / آیه لا تکنزوا را گوش کن

نوجوانی از خواص پادشاه / میشدی با حشمت و تمکین براه
دل ز غم خالی و دل پر از هوس / جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در آن صحرا گذشت / کو علف میخورد چون آهو بدشت
تر زبان از ذکر حی لایموت / شکر گویاکش میسر گشت قوت
نوجوان سویش خرامید و بگفت / ای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو / چونکه باید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمت کار شاه / در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش ای جوان نامدار / کت بود از خدمت شه افتخار
گر چو من تو نیز میخوردی علف / کی شدی عمرت در آن خدمت تلف

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گردان بگرد
گر بیالایی بدو دست و دهان / روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست / من بگویم با تو یک ساعت بایست
آنکه بندد از ره حق پای مرد / آنکه سازد کوی حرمان جای مرد

اگه ناشش مایهٔ بدنامی است | اگه کامش سر بسر ناکامیست
اگه هر ساعت نهان از خاص و عام | کاسه زهرت فرو ریزد بکام
بر سر این زهر روزان و شبان | چند خواهی بود لرزان و طپان
منصب دنیاست ای صاحب شئون | اگه گرد اجتمن خار و زبون
منصب دنیاست ای بیگو نهاد | اگه داده خرمن دینت بباد

ای خوشش آن مقبل که ترک این کند
هیچ ازین حلوا دهن شیرین کند

نان و حلوا چیست قیل و قال تو | وین زبان پرازی بی حال تو
کوش تا کشالب فرو بندی ز مقال | هفته هفته ماه ماه و سال سال
صحت حادث نگردد یک زمان | مشود زنار این نخت الخنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت | بسته دل دریا دهی لایموت
خامشی باشد مقال اهل حال | گر بخسبانند لب گردند لال
روشن خاموش چندان از فلان | که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این یک کسان بی فروغ | باز پیمائی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را ازین ہمصحبتان | جمله مهتابند و دین توکتان

صحبت بیگانه از بود و نصیب
باری از ہمصحبتان بد بگیب

نان و حلوا چیست این اعمال تو | جبهه پشمین رداوشال تو
این مقام فخر خورشید اقتباس | کی شود حاصل کسی را از لباس
زین رداوجبهات ای کج نهاد | این دوبیت مثنوی امد بیاد
طاهرت چون کور کافر پر دلل | و اندرون فهر خدا عزوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید | وز درونت ننگ میدارد یزید

روبسوزان جبهٔ ناپاک را | وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی | خواستی ناخاش کردد از نکی
ور مخالف شد درونت با برون | رفته باشی در جهنم سرنگون

نان و حلوا چیست ای بیگو سرشت | این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اہل دین بود دین کاستن | بر عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدناک ای حقیر | از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کور بست | طاعت از بهر طمع مزدور بست
خادمان مزد گیر از بهر کرده | خدمت با مزدکی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست | گر عبادت گر نهی ناشش رواست
نانکی بر مزد داری چشم تیز | مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا از فضل و لطف بی مزد | از برای خدمت خود برگزید

با همه آلودگی قدرت نگاست
بر خدمت تشریف خدمت گر راست

یا بنی ضاع عمری و انقضی | قم لاستدراک وقت قد مضی
واعطنی کاسا من الخمر الطهور | انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم | اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاذبین و برانه پر وسوسه | دل کرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر | نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر | تا بکام دل کنم خاکی بسر
اشف قلبی ایها الساقی الرحیم | با نبی یحیی بها العظیم الاریم
حمر دن نار سوی نورها | ایها قلبی و صدری طورها
داها ارجاع ایام الشباب | من یدق منها عن الکونین ناب

قم ولا تمهل فان الصبح لاح — والثريا غربت والديك صاح

يا مغني قل فان العمر ضاع — لا يطيب العيش الا بالسماع

وازو عندي من احاديث الحبيب — ان وقتي من سواها لا يطيب

واطو عني ذكر ايام الفراق — ان ذكر البعد مما لا يطاق

قم وزمزم لي باشعار العرب — كي تتم الحظ فينا والطرب

وافتح منها بنظم مستطاب — قلته في بعض ايام الشباب

قد صرفت العمر في قيل وقال — يا نديمي قم فقد ضاق المجال

ثم زمزم لي باشعار العجم — كي تريح الروح من هم بهم

وابتدي منها ببيت المثنوي — للحكيم المولوي المعنوي

بشنو از نی چون حکایت میکند — وز جدایها شکایت میکند

قم وخاطبني بكل الالسنة — حل قلبي بنسبة من ذي السنة

انه في غفلة عن حاله — خابط في قيله من قاله

كل آن حالت قيدا جديد — قايل من جهله هل من مزيد

تا به في الغي قد ضل الطريق — هائم من سكره لا يستفيق

عاكف دهرا على اصنامه — يهرو الكفار من اسلامه

كم انادي وهو لا يصغي التناد — وافوادي وافوادي وافواد

يا بهائي الحد قلبا سواه
فهو يا معبوده الا هواه

تم

چو شام وصل کند روز عمر کوتاهی
خوشا دلی که برو بگذرد باگاهی

چو بگذری ز سر خواهش از سر خواهش
رسید ز فیض قناعت هر آنچه میخواهی

رسا نبود بقصرت کمند بخت مرا
ولی نه طره زلفت نکرد کوتاهی

مجردان ره عشق آن سبک خیزند
که سایه را نبود شان محشان همراهی

اگر نه دل بزر و سیم خویشتن بستی
کجا بتابه آتش بسوختی ماهی

بنقد فقر اگر ساختی دل درویش
خلاص میشد از بار ننگ آن شاهی

گر بال و پر از سرزنش جان توان چید
صد رنگ گل از پرده نقاب توان چید

از خلوت آینه صبوحی زد برخاست
شوخی که ز عکسش گل بی خار توان چید

صد چشمه هنر لازم جوهر فکر است
اندیشه گل نیست که یکبار توان چید

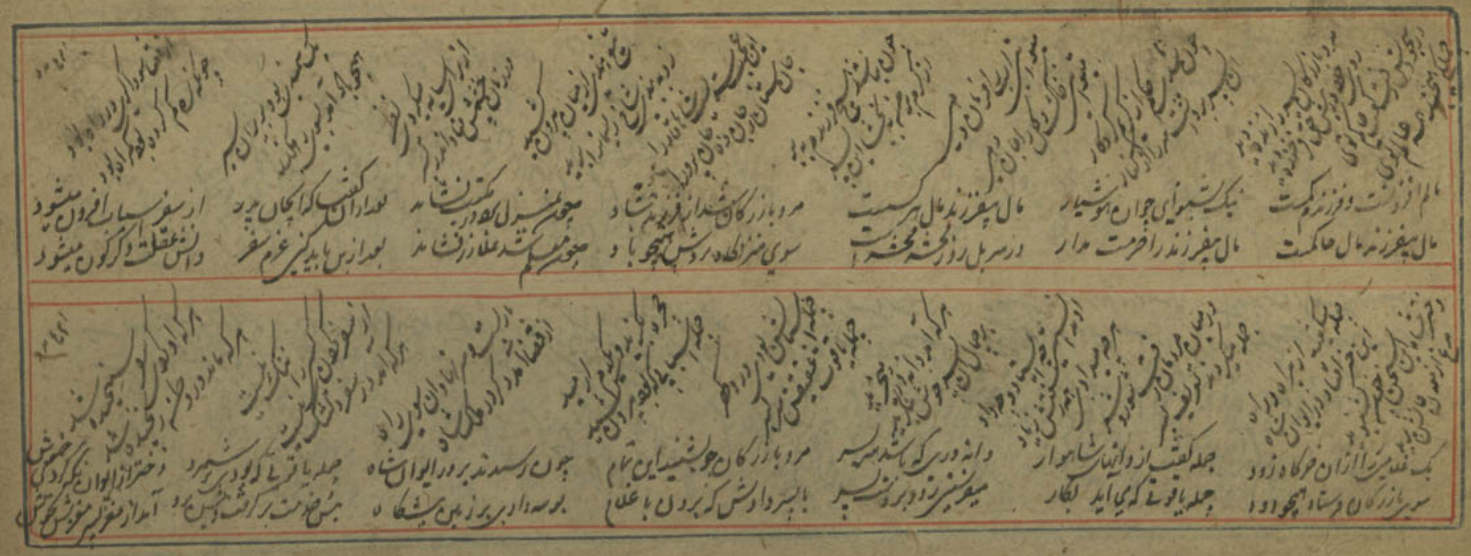

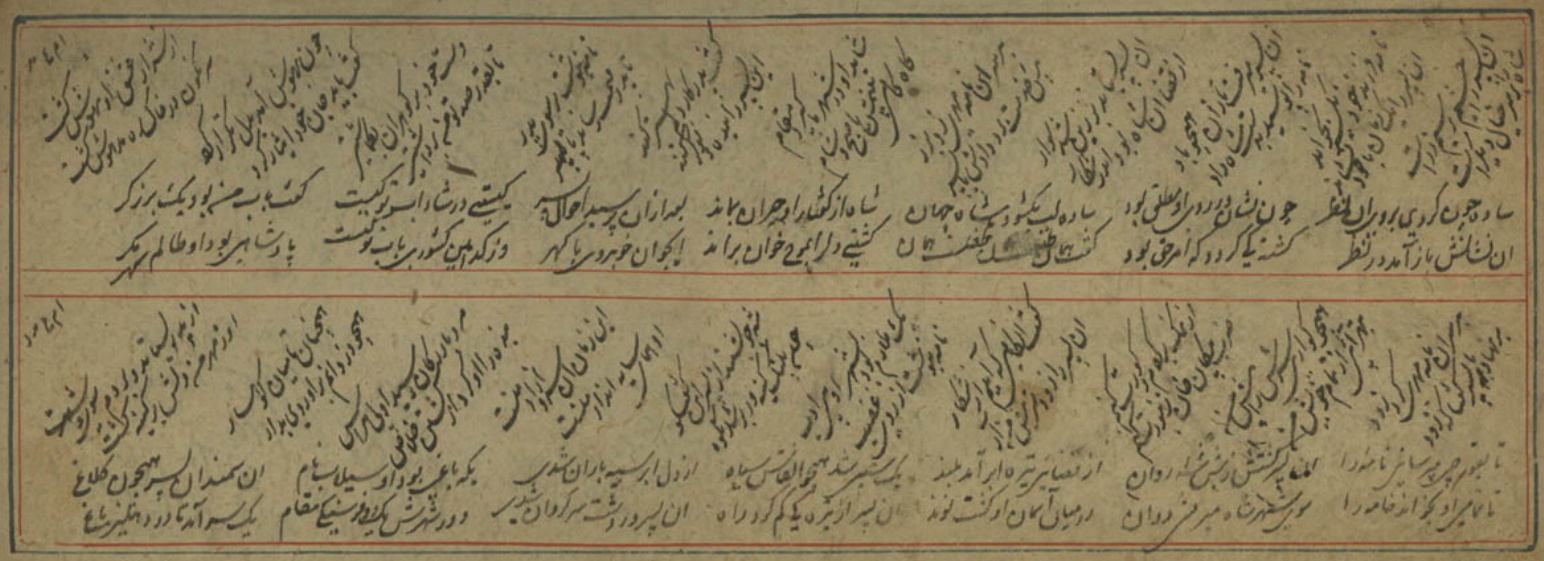

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که نه گویا بتو خاموش به ٭ هر چه نه یاد تو فراموش به ٭ سپاس و ستایش
کریمی را که با کمال کبریا و عظمت و استغنا و عزت در لطف و مرحمت و مآب
عطوفت و رافت بر روی بنده گان گشوده و اصناف خلایق را از وضیع
و شریف و خواص و عام رخصت مکالمه داده و مخاطبه و مناجات و عرض حاجات
ارزانی فرموده هر که راضی دارد با جناب متعالی او روی بروی تواند گفت
و هر که نیازی دارد در حضرت او بمشاهده عرض تواند نمود نه بر درش وزیری
گماشته که بوسیله رشوه باو متوسل باید بود و نه وکیلی باز داشته که بدست
آویز پیشکش باو توصل باید نمود و نه حاجبی و نه دربانی و نه ترس چوبکی
غضبانی حافظ هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو ٭ گبر و ناز و حاجب و دربان
درین درگاه نیست ٭ همه کس را در همه جا در همه وقت بجناب او
راهست و از ظواهر و بواطن در همه جایی آگاهست سلطنت و پادشاهی او را
می سزد پس تعالی جنابه و تقدس و از غایت رافت و نهایت کرم که با بنده گان
دارد ایشان را در شبانه روزی پنج وقت نماز امر فرموده تا تکریر ذکر و تجدید
عهد در ساعات متقاربه وسیله تقرب بنده گان شود و یا بجناب و ذریعه
بارور شدن حب در دل ایشان گردد و نسبت برب الارباب و
تا ساعتی چند بخضوع و خشوع روی نیاز بر آستانه بنده نواز کارساز نهد
و راز دل خود را بر حضرت علام الغیوب عرض دهد غم خود با لطف او بگزیند
و دوای درد خود از کرم او بجویند تا او از روی تفضل و تعطف ناتمامی هر کس را
بقدر استعدادش تمام کند و شکستگیش را در آستین انعام بخشد

نظم کریمی بر در دلها نشسته ٭ درستی بخش دلهای شکسته ٭
فشکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم و صلی الله علی محمد و آله
اما بعد پوشیده نیست که نماز بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است
چنانکه در حدیث نبوی وارد شده که نماز ستون دین است اگر مقبول شد
همه عبادات مقبول است و اگر مردود گشت همه مردود است و چون مقصد
اصلی از نماز یاد حق تعالی است و تجدید عهد باو و ثنای او از روی مسکنت
و خشوع و سوال مهمات از و با بتهمال و خضوع پس هر آینه بنده را ناچار است
از حاضر ساختن دل در آن و فهمیدن آنچه میگوید و بزبان و در حدیث
نبوی وارد است که نیست مر بنده را از نماز او مگر آنچه فهمیده است
از آن و دل با خود داشته در آن بروایت صحیحه از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که بدرستی که بنده بالا برده می شود مر او را از نماز او سه یک
و نیمه او و چهار یک آن و پنج یک آن پس بالا برده نمیشود از برای او مگر
آنچه روی دل بآن داشته و در حدیث دیگر وارد شده که هر که دو رکعت
نماز بگذارد و سخن نگوید در آن با نفس خود بچیزی از امور دنیا یعنی چیزهای
دنیوی در خاطر نگذراند تا فارغ شود از آن نماز نماند میان او و حق تعالی
گناهی مگر آنکه آمرزیده شود از برای او چون از کار نماز بزبان عربی وارد است
و بسیاری از ابنای عجم بلکه عرب هم از فهمیدن آن عاجز بخاطر این ضعیف
محسن بن مرتضی رسید که آنرا بزبان فارسی ترجمه نماید و بعضی آداب و فواید
نیز منضم سازد تا شاید جمعی از مومنان از آن بهره مند گردند و این فقیر بی
بضاعت را در اوقات حضور دل بدعای خیر یاد آوری نماید بیت
تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن ٭ که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی
پس ساعتی از اوقات صرف این مهم نمود و این هشت درکه بمنزله درهای
بهشت است بر روی طالبان گشود و ترجمة الصلوة موسوم ساخت و بالله
التوفیق اول در اذان و اقامت الله اکبر یعنی خدای تعالی عز و جل بزرگتر است
از همه چیز و یا از آنکه بوصف و نعت در آید و یا در وهم و خیال گنجد

ویا ادراک او بعقول و حواس نتوان نمود و یا اور ا بخیر توان قیاس کرد

شعر فکرها عاجز است از او صفاتش ۵ عقلها هر زه میرند لاشش ۵

عقل عقلست و جان جانست او ۵ وان گران بر تر از انست او ۵ حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هر گاه بکبیر گفتن پس باید که خود را حقیر و ناچیز بداند

و در جنب عظمت و کبریائی او هر چه در آسمان و زمین است پس بدرستی

که حق تعالی چون مطلع شد بر دل بنده و او بکبیر میگوید و در دلش عارضیت

از حقیقت تکبیر یعنی غیر دیگر را پیش از حق در دل تعظیم و توقیر ننماید

حق تعالی گوید ای دروغ گوی ای مرا فریب میدهی بعزت و جلالم که ترا

محروم میسازم از حلاوت ذکر خود و محجوب میگردانم از نزدیکی و حضرتی خود

اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم با نکه بتحقیق معبودی سزاوار

پرستش نیست جز معبودی یکتایی که او راست همه صفات و کمال و باید

که در این شهادت نیز صادق باشد یعنی معبود دیگر را بر حق تعالی انکار نماید و او را

دوست ندارد و چه هر که چیز را که بسیار دوست میدارد و اهتمام تمام در شان

او مینماید و بدو میبازد فی الحقیقه او را پرستیده است پس اگر محبت

و اهتمام در ان چیز بامر حق است و بقصد فرمان برداری او جل شانه پس

در این صورت حق را پرستیده است و الا ان چیز را پرستیده یا کسی را

پرستیده که او را بعبادت انگیزانیده چه شیطان و هوا و غیر ان ۶ پ

بر انگیزد تا معلوم گردد که یاران و دیگر برابری نکرده تا تو غیر ما را خیر ایچی

غیر ما را پرستی ۵ مولوی ۵ ما را خواهی خطیر العالم در کش ۵ کاندر یکدل دو دوست

نماند خوش ۵ هر چند بلند است خداوندست و هر چه هوای اوست

خدای اوست ایت من اتخذ الهه هواه ۶ ای هواهای تو هوا انگیز

و ای خدایان تو خدا از ار کشن و دانستن که الله کبیر چه سود چون در پس

هزار صنم سجود میکنی علم و عمل است و قول بی فعل لکال منجو اهیر که تو جد تو تسجل

شود فبله دل یکتا کن و از غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو باشد

رباعی ۱ ای انکه بقبله و فا روست ترا ۱ از مغز خرا جاب شد پوست ترا ۱

دل در پی اینران نه نیکوست ترا ۵ یکدل ار این بست یکدوست ترا ۵

اشهد ان محمدا رسول الله یعنی گواهی میدهم با نکه محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق

فرستاده خدا است جل جلاله و باید که چون این شهادت را بگوید بمقتضای ان عمل

نماید و مقتضای ان اینست که او امر و نواهی انحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم

فرمان بردار نماید چنانکه حق تعالی فرموده ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم

عنه فانتهوا یعنی انچه آورده است شما را رسول پس فرا گیرید از او و انچه باز

داشته است شما را از ان باز ایستید از ان حی علی الصلوة رویر آر بنماز

و تر غیب بنماز در اذان جهت ان میشود که وضع اذان از برای اخبار است

بدخول وقت چه موذن اذان اشعار است یعنی واقف گردانیدن حی علی الفلاح

رویر آر بچیزی که موجب فوز و ظفر یافتن است بسعادت عظیمی در آخرت

یعنی نماز حی علی خیر العمل رویر آر به بهترین عمل که نمازست ترجم نزدیک

بنده گان نمازست ۵ معراج دو اندگان نمازست ۵ موقوف علیه

کل طاعات و سرکرده عبادات رکن شرع و ستون دین است شاید گفتن

که دین همین است قد قامت الصلوة بتحقیق بپای استاد نماز یعنی

شروع در ان نزد یکی شد و اینکلمه مخصوص اقامت است و در اذان

و در آخر هر یک تکبیر و تهلیل نیز باید گفت و همه اذکار در هر یک دو نوبت

گفته میشود مگر تکبیر در اول اذان که چهار نوبت باید گفت و تهلیل در آخر

اقامت یکنوبت و اذان را بلند و تبانی باید گفت و اقامت را

آهسته تر و شد و وقف در آخر فصول هر دو باید کرد و فاصله میان هر دو

بدو رکعت یا یک سجده یا یک نشستن یا یک گام بر داشتن یا یک

گفتن تسبیح یا تحمید و اگر ننشیند بگوید اللهم اجعل فیما بیننا برزخا یا

بگردان دل و نیکوئی کننده و همنشینی و ربط فی دلی را و در دنیز مرا تازه

بتازه آینده و عیشی قانعی را و زندگانی مرا در خوشی و شادمانی گذرنده

و اجعل بینی و بگردان از برای من عند قبر بیتیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم

نزد پیغمبر خود مستقرا مکان و منزل در دنیا و قرارا و جای اقامت و درنگ
در آخرت دویم در ادعیه اصباح بعد از تکبیر سیوم اللهم انت الملک
الحق بار خدایا توی پادشاه ثابت دایم لا اله الا انت نیست معبودی
سزای پرستش جز تو از هر چه بجلال تو سزد و جمال ترا زیبد بیت پاک
از آنها که جاهلان گفتند ٥ پاکتر زانکه عاقلان گفتند ٥ انی عملت
سوءا و ظلمت نفسی بدرستی که من بد کردم و ستم کردم نفس خود را
فاغفر لی ذنبی پس بیامرز گناهم انه لا یغفر الذنوب الا انت
بدرستی که نمی آمرزد گناهان را هیچکس بغیر از تو بیت قباحتهای فعل ما که
سگ زان شرم میدارد ٥ بغیر از پرده عفوت که پوشد آن قباحتها ٥
و بعد از تکبیر پنجم لبیک می ایستیم بخدمت تو ایستادنی یعنی همیشه
ایستاده گی خدمت تو دارم ترجمه یک نگاه از تو در باختن جان از من ٥
و سعدیک یاری مینمایم ترا یاری نمودنی بعد از یاری نمود دینی یعنی
دایما فرمان بردار توام ٥ یک اشارت ز تو بردن فرمان از من ٥ والخیر
فی یدیک نیکیهای دنیا و آخرت همه در دست تست و از تو می آید
والشر لیس الیک و بد را بسوی تو راه نیست و بتو نسبت ندارد حافظ
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٥ ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست والمهدی من هدیت راه یافته کسی است که تو
او را راه نموده باشی عبدک و ابن عبدیک بنده تو و بنده زاده
توام که در خدمت ایستاده ام منک از تست ابتدای وجود من
و بک و بتست قوام و هستی من و لک و تراست ملک من و الیک
و بسوی تست بازگشت من لا ملجأ و لا مفر الا الیک نیست پناهی
و نه گریزگاهی از تو مگر بسوی تو ترجمه غیر از در تو دری ندارم ٥ غیر از تو کسی
دگر ندارم ٥ گر تو ز در خودم برانی ٥ رو از تو بدرگه که آرم
سبحانک و حنانیک پاک و منزه میدانم ساحت کبریای ترا
از غبار هر چه ترا نسزد و نشاید و حال آنکه سؤال میکنم ترا و همیشه

قبل

از جناب تو رحمت و عطوفت میطلبم بیت گر ما مقصریم تو دریای
رحمتی ٥ جرمی که میرود بامید عطای تست ٥ دانم که در حساب
نیاید گناه ما ٥ آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست تبارکت بزر
گوار و برتر و ثابت و دایم و مبدا برکتهای توی و تعالیت و
پس بلندی داری دست ادراک ما از دامن معرفت تو کوتاهست
و پای سعی ما از وصول نجابت خارها در راهست رباعی اسلام ز اطراف
فرنگ آوردن ٥ آینه چنین ز سوی زنگ آوردن ٥ از باده
رخ شیخ برنگ آوردن ٥ بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ٥
سبحانک مقدس و منزهی تو رب البیت ای پروردگار
خانه کعبه یعنی کعبه که من بروی و بدن تو چه بان کرده ام بامر تو میدانم
که آفریده تست و سزای پرستش نیست نه آنست پرستش آنمیکنم ملا
کعبه سنگی بر آستانه توست ٥ قبله راهی بسوی خانه تست ٥ و بعد از
تکبیر هفتم وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض روی
دل خود را متوجه ساختم بآنکس که بمحض قدرت بیافرید آسمانها و
زمین را عالم الغیب والشهادت دانای نهان و آشکارا
حنیفا در حالتی که مایلم از همه دینها بدین توحید مسلما در حالتی
که فرمان بردارم و ما انا من المشرکین و نیستم از شرک آورندگان
مر حق را جل شانه ان صلوتی بدرستی که نماز من و نسکی قربانی
من یا حج من یا همه عبادتهای من و محیای و زنده گانی من
یعنی آنچه بدانم در زندگی و مماتی و آنچه بران میمیرم از ایمان و طاعت
و نیکیهایی که بعد از مرگ نفع آن بغیر من میرسد لله مر خدایراست
رب العالمین که پروردگار جهانیان است لا شریک له نیست
انبازی مر او را یعنی من در عبادت خود کسی را با او شریک
نمیکنم چون بت پرستان این کلماتیست که خدای تعالی از ابراهیم خلیل
علیه السلام حکایت فرموده در قران و گفته اند که مراد باین کلمات

تفویض امور است بحق تعالی یعنی هر چه کنم و گویم و دارم همه برای خداست

بیت سفر برای تو بویم حضر برای تو جویم ۵ سخن برای تو گویم خموش برای

تو باشم و بذالک امرت و باین مامور شده ام و انا من المسلمین

و منزه از تعلیم و تعلم عیان و فرمان بر داران ام و باید که در کلمات نیز صادق

باشد یعنی روی دل خود باحق تعالی داشته باشد و همه کارها را با او واگذاشته

نه بسته کار و بار نه رهن دکان و بازار محو آرزو و اوغرق شهود تهاو و

سوسها کرده بیت سر طریقت کجا رو با شد ۵ دل به بتخانه رفته تن

بنماز پس در وقت گفته که روی دل خدا کرده و کارها او رها کرده و

بس غنیمتها که اول کلامی که در نماز احتیاج بان کنند در وقت باشد و مستحب است

در حال تکبیرات دستها بردارد تا برابر گوشها چنانکه گفتها بجانب قبله

و انگشتان بهم چسبیده باشد مگر دو انگشت بزرگ و ابتدای تکبیر

گفتن یا ابتدای دست برداشتن و انتهای ان بانتهای همچنین در هر تکبیر که

در نماز گفته میشود و هر یک از ان تکبیرات منعقد کننده را که خاهد مقارن بیت

میتواند داشت و فرض احرام قرار داده بان نمازیست حضرت امیر المومنین

علیه السلام را پرسیدن از معنی بر داشتن دستها در حال تکبیر فرموده

که معنی ان آنست که خدای تعالی بزرگتر است که بکتابیر بیهمتاست که نیست

مثل او چیزی بسوده نمیشود و بانگشتها و دیافته نمیشود مجملها سعدی

نه ادراک در کنه ذاتش رسد ۵ نه فکرت بغور صفاتش رسد ۵ نه بر اوج

ذاتش پر دمع وهم ۵ نه در ذیل وصفش رسد دست فهم ۵ و بعضی گوئند

که دست بر داشتن اشارتست باینکه در دریای معصیت غرق بودم اکنون

بگیر دست مرا تا بیرون آیم بیت مانم ز در تبه فراقم ۵ تا کی بنمائی

غرق دریای هجرم و ستگیر ای دستگیر ۵ در تفسیر فاتحه اعوذ بالله پناه

میگیرم و التجا مینمایم بمعبود بحق و خداوند مطلق من الشیطان الرجیم

از شر و وسوسه دیو فریبنده سرکش هادور مانده از رحمت بنشین یا دور

شو از بر رضوان یا رمیده کشت از طبقات آسمان و گشته از کلمات

بجهت آنست که از شر او محفوظ شود و استعاذه فی الحقیقه پاکیزه کردن

زبان و رفتن خانه دلست از غبار اغیار و صفاء دادن ان از برای درآمدن

جبار و مثل کسیکه استعاذه میکند و خاطرش متعلق است بغیر حق رد و دش

فکرهای نفسانی و وسوسهای شیطانی مثل کسیست که بر در قلعه محکمی ایستاده

و دیو درنده متوجه اوست که او را بدرد و او بزبان میگوید که پناه میگیرم

از شر ایندیو باین قلعه محکم در حالیکه خود ایستاده و نمیرود بدرون قلعه

تا در را به بندد و از شر او ایمن گردد جامی تا زهر بدزبانت کوته نشیت

یک اعوذت اعوذ بالله نیست ۵ بلکه ان نزد صاحب عرفان نیست

الا اعوذ بالشطان ۵ کاریکو بد اعوذ و که لاحول ۵ لیک فعلت

بود دکذب قول ۵ سوخرد نیشت دو سه میراند ۵ بر زبانت عوذ میخواند

طرفحالی که رود بیگانه ۵ گشته همراه صاحب خانه ۵ میکند همچو او فغان

و غیره ۵ در بدر کو بگو که در زد بگو بسم الله بنام خدای سزا پرستش الرحمن

نیک بخشنده بر خلق بوجود و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان بیفنا

و محافظت از آفات الحمد مر ثنا و آفرینرا که از ازل تا ابد موجود و معلوم

بود و هست و خواهد بود جمله بتمام و کمال لله مر خدایرا ست که مسمی و موصوف

است بهمه اسماء و صفات کمالیه و جلالیه و جماله ربنا ان بتسبیح و جلال احد

و سبوح سزا و ان بتقدیس و کمال و نعت قدوس جدید الثنای افرین

کرخدا و زنده است جان و ان بدایع افرین گر شکر او تا بد ضمیر رب العالمین

افریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کارهه عالمیان

از ملایک و جن و انس و وحوش و طیور و سباع و بهایم و حیوانات آبی

و خاکی و غیر ان الرحمن بخشنده وجود بار بر دیگر در آخرت بعد از فنای

جهانیان الرحیم بخشاینده دیگر بار بر افت و مرحمت بر مومنان و در

آوردن ایشان به بهشت یا مرد امان مالک یوم الدین خداوند

روز جزا یا متصرف در ان روز بهر چه خواهد حافظ اعمال بندگان تا بدان

و استدن نامهای غلط نشود یا فاجر و رحساب کر میان بندگان بحکم کند

باخبر دهنده روز جزا که مملکت و سلطنت او را باشد چنانکه فرمود لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار ایاک نعبد ترا می پرستم و بس
که غیر تو مستحق عبادت نیست و بیان حقیقت عبادت و شهادت بتوحید
گذشت و درین موضع چون تصریح بعبودیت خود مر خدا را میکند و حصر
ان در وجل شانه مینماید بر سبیل خطاب یا علام الغیوب پس کذب
دران الحش و اشنع است ترک هوا و هوس باید کرد و سنگ نفس را
در مرس ریاضت مجهد سمع بنور زنده میباید بود و دلسوخته سر فکنده میباید
بود کارت بمراد ان خدا یا باشد ناکامی کش که بنده میباید بود
و بنده پاک او از برای او می باید کرد نه از برای خود حاصل تو بنده پاک چو گردانی
بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پرور میداند و گفته اند که
نکته درین که نعبد بصیغه جمع وارد شده نه مفرد انست که در احکام
شرعیه مقرر است که هر که متابع جمعند در یک عقد یک دو بعضی از ان معیب
برایند همه را رد باید کرد یا همه را نگاه باید داشت و بعیب راضی باید شد
و مشتریان مر سند که معیب را رد کنند و یا عیب نگاهدارد پس هر گاه
بنده عبادت خود را با عبادت دیگران ضم نماید که حق آن کرم تمرا زانست
که عبادت کسی را که با عیب باشد رد نماید بجهت عبادت معیب انکس پس
البته عبادت معیب انکس را بالطبع القبول کند و ایاک نستعین
و خاص از تو یاری میخواهم در پرستش تو و الحاح سایر حوایج و مهمات
و باید درین قول نیز صادق باشد یعنی از دیگری در هیچ امری یاری
نخواهد مگر انکه انکس را واسطه و سبب و مسخر حق داند دران امر و داند که
تا حق تعالی نخواهد و در دل انکس نیفکند که یاری او کند می لست که او تواند کرد
فی الحقیقه حق یاری او میکند بدست انکس و او چون الیست در دست
حق بیت در کف خلق همه رزق و فسونست و هوس
خداوند جهان دارد و بس بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست
خاک ان در بسر که آب بندگان روز و شبست یکی از شیخ جنید در نماز

بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید بهوش شد و بیفتاد و چون
از سبب ان پرسیدند گفت ترسیدم که مرا بگویند چه مدار ا بندگی
میکنی و پس از ما یاری نمیخواهی و چرا ارطلب داری و نمیخواهی و از سلطان یاری
میجوئی مولوی یاری از دو جو جو از زید و عمر مستمد از وی چو گوازنیک و بد
اهدنا الصراط المستقیم براه راست در اقوال و افعال
و اخلاق که از راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا ثابت دار
ما را براه مستقیم که دین اسلام و سنت سید انام است صلی الله علیه و آله
و طریقه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و در اخبار اهل بیت وارد
شده که مراد از صراط مستقیم علی ابن ابیطالب است علیه السلام و بروایتی
دیگر وارد شده امام مفترض الطاعه است پس معنی این میشود که ما بفرمان
امام حق را تا متابعت و پیروی او کنیم و براهی که او رفته برویم و امور او را
تسلیم کنیم و محبت او در دل گیریم تا در اخرت با او محشور شویم و بسعادت
عظیمی برسیم یا ثابت دار ما را بر معرفت و متابعت امام علیه السلام و در
حدیث نبوی وارد شده که هر که مرد و نشناخت امام زمان خود مرد ان
جاهلیت یعنی با ایمان و بزرگی کفته بنما ما را براه راست ما را از التفات
بغیر تو از اد کشته بتمامی گرفتار تو کردیم چیزی تو ندانیم و چیزی تو نداند بیشیم
ترجم دارند هر کس از تو مرادی و مطلبی مقصود ما ازین عرض التماس
صراط الذین انعمت علیهم بنما ما را راه انانکه نعمت خود انعام کرده
بر ایشان بمعنت نبوت و رسالت و ولایت و صدیقیت و شهادت
و صلاحیت یا راه انهاکه اهل قربند و بکمال نعمت ظاهر که قبول شریعت است
و کمال نعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشان را مغفور و مکرم
ساخته غیر المغضوب علیهم نه راه کسانیکه خشم کرده بر ایشان و در کفر
اقدام نموده اند یا راه جهودان که بسبب تمرد در معانده و قتل انبیا
و تحریف کتب بر ایشان خشم کرده یا هر که جانب تفریط و کاهش پیش
ولا الضالین و نه راه گمراهان یعنی کسانیکه در طرق مختلفه و سبل منحرفه

افاده اند یا راه تر سایان که توسط افراط در شان مسیح و تفریط در باب
حبیب علیه السلام گمراه گشته یا هر که جانب افراط گذاشته باشد مهارم
در تفسیر سوره قدر در توحید از اهل البیت ع منقولست که بهترین سوره که بکار
خوانده شود در نمازهای فریضه سوره قدر و توحیدست و بدانکه قدر سوره
قدر را غیر شیعه نمیدانند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فضیلت
ایمان کسیرا که ایمان بجمله انا انزلناه و تفسیر ندانسته باشد بر کسیرا که مسلمان نباشد
در ایمان باین سوره بخون فضیلت انسانست بر بهایم و در کتاب من لا یحضره
الفقیه گفته او لی انست که در رکعت اول سوره قدر خوانده شود که
سوره مجمد و اهل البیتست و پس مصلی ایشانرا وسیله سازد بجهای
عزوجل چه بسبب ایشان بمعرفت او رسیده جل جلاله و در رکعت دوم
سوره توحید که دعا در عقب آن مستجاب است یعنی قنوت و در کتاب کافی
روایتیست بعکس این نقل کرده و عمن هر کدام که کنند نیکوست و ابو علی بن راشد
گوید که حضرت امام علی نقی علیه السلام گفتم که فدای تو شوم بدرستی که موشکه
بود مجمد بن الفرج و تعلیم او کرده که صلتر بن سوره که خوانده میشود در فرایض
سوره قدر و توحیدست و بدرستی که دل من تنگ میشود و بخواندن دو سوره
در نماز صبح پس حضرت فرمود که تنگ مکردان دل خود را بخواندن دو سوره
بجهة آنکه قسم که فضیلت در این دو سوره است و ما این هر دو سوره را تعلیم میکنیم
تا تمام از کار نماز بر وجه افضل مترجم شده باشد و ابتدای سوره قدر میکنیم
روایت کنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شبی بخواب که بنی امیه بر منبر او
بالا میرفتند بمیمون مردم را پس میراندند حضرت از دیدن این منظر غمناک
شد پس خدای تعالی این سوره را برای تسلی آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم
انا انزلناه بدرستی که فرستادیم قرآنرا در لیلة القدر و در شب قدر یعنی
اندازه یعنی شبی که حق تعالی در وی تقدیر کند و اندازه نماید هر چه در آن سال
خواهد آمد گفته اند یعنی ابتدای نزول قرآن در شب قدر بود یا تمام قرآن
در آن شب از لوح محفوظ به بیت العمور آمد و پس از آن جبرئیل در مدت بیست سال

آیه آیه و سوره سوره بحسب مصالح نازل ساخته و از اهل البیت علیهم السلام
منقولست که در شب قدر ملایکه نازل میشوند و تمامی احکام و امور جزئیه بندگان
تا شب قدر سال دیگر بر امام عصر علیه السلام نازل میسازند اگر چه امر است بر سبیل
وحی چنانکه مشاهده و نوشته میکنند و اگر وحی مجرد است بر سبیل کشف یعنی فرشته
یا امام ع سخن میگویند چنانکه امام آواز میشنود و شخص را نمی بیند و این علم و سیر ایشانرا
در آن شب حاصل میشود و تفصیل و بیان آن علمیست که ایشان قبل از این بر سبیل اجمال
میدانستند و ما ادراک چه چیز دانا کرد ترا و آگاه کرد ترا و ای که ما لیلة القدر
چیست شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که در وی طاعت کند عزیز و شریف
گردد یا علی که در وی واقع شود نزدیک ضرب ابر تا با قدر بود یا تا آگاه پیغمبر و سایر ائمه
معصومین علیهم السلام در فتوحات عظیمه و فیوضات جسیمه دست دهد که قدر
بدان ظاهر گردد و لیلة القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتر است از هزار
ماه که بنی امیه بود از حکومت کنند و ایشانرا لیلة القدر نباشد چرا که اهل البیت
تراورین شب فرعیتها و کرامتها دست میدهد و شیعه ایشانرا بر کرامتها میرسد
که نامفرح حکومت مخالفان میکنند باز یاد دیا و از قاسم بن فضیل فرغانی منقولست که گفت
ما شمردیم مدت تسلط بنی امیه هزار ماه بود نه یکروز کم و نه یکروز زیاد و حکمت
در اخفاء ابهام این شب تعظیم همه شبهاست و احیای آنها بعبادت یا آنکه
در واقع شب معین نیست بلکه متبدل میشود بلیالی سنه یا بحواجه چه چوبی
در شب قدر نشانی هر شب قدر است اگر قدر بداند تنزل
الملائکة و الروح و فرود میآیند فرشتگان در روز بر امام عصر ع و نیز در شب
باذن پروردگارشان بفرمان افزیدگارشان من کل امر از هر امر که بندگان را
در کارست از امور دینیه و دنیویه سلام هی ایم البرکه است حتی ایذن قدر
حتی مطلع الفجر تا دمیدن سپیده صبح بر هر که حق تعالی دریافتن برکت اندازه
باشد از بندگان که دوست میدارد ایشانرا و میخواهد که بعضی امور مصیبه
شوند دایر میگردد و عاپا صحیفه سجادیه که تحیت دخول ماه رمضان استعفاد میشود
و در کافی نیز از آنحضرت نقل کرده که فرمود یعنی سلام میکنند بر تو ای محمد ملائکه من

درود مرسلان مرا زاول و قبر که نازل میشوند تا طلوع صبح و اما تفسیر سوره
توحید و روایت کنند که جمعی از کفار نامخضرت کفتند که نسبت پروردگار
خود را بیان کن تا او را نشناسیم حق تعالی این سوره را فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد بگو ای محمد که آنکس را می پرسید او ست خدای یگانه و منزه از جهات
و متعرف بصفات الله الصمد خدای که همه بی نیازند از همه و او ست بی نیاز
مندان بخورد و نیاشامد و پاینده است که فانی نشود احد است و شمار از و
معزول صمد است و نیاز از و محزول ثانی ان احد نه که عقل داند و فهم
صمد نه که حس بشناسد و هم لم یلد نزاد کسی را و لد بیهود است که گفته
عزیز پسر او ست و لم تولد و زاده نشده از کسی رو بر نصاری است که گفته اند
عیسی خدا ست و لم یکن له کفوا احد و نیست و نبود مر او را همتا در وجود
و مشرکان عرب است که گفته اند او را کفو است کذالک الله ربی الجزء همچنین است
پروردگار من و خواندن سوره بعد از الحمد مخصوص دو رکعت اول است و در
سیوم و چهارم اگر حمد نیز بخواند و بدل ان تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و استغفار
کند هم رواست و باید که قرآن اتا پایان و هر سی و تد تمام بخواند و باد پا فارغ
و نوجهی کامل ترجم عود حضرت قرآن نقاب انکه بر اندازد کرد ار الملک
ایمانرا جز و یا بدار غوغا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر که قرآن
خواند و فروتنی نماید و دلش نرم نشد بخواندن ان و اندوه و ترس در باطن او
ان بدید نیاید پس بتحقیق که خوار داشت بزرگ پاد شان حق سبحانه و تعالی را
و زیان کرد زیانی هویدا و باید که در حال قیام بخضوع و خشوع باشد بطریقی که غلامان
با خلاص در خدمت آقای خود می ایستند تا مر در پیش پاد شاه عظیم
الشان که متوجه او باشد و نظر بجانب سجود افکند نه بجای دیگر ترجم
حد این سر غیب او را سجده کردن لاجرم سر به پیش افکنده بجاره مرا زشرم دوست
و کف دستها بر رانها بگذارند نه بجای دیگر و زن بر پستانها و قدمها را
مجاذی یکدیگر بگذارند نه بجای دیگر بدوری که انگشت پا یک و جب انگشتان
هر دو پا بالفعل کند و بعد از فراغ هر یک از فاتحه و سوره لحه در رنگ کند

و در رکوع مستحب است که قبل از رکوع بگوید در حالت قیام و بعد از ختم شدن دستها را
بر رانها گذارد و زن بالاتر از زانو و دست است بر زانوی راست و پیش دست
چپ بگذارد و دستها را بپهلو نچسباند و زانوها را پس برده پیش نیاورد و انگشتان را
از هم دور کند و پشت را راست بدارد و چنان که اگر قطره آبی بران ریخته شود بجای خود
ایستد و کردن را موازی پشت کند و پیش نیفکند و نظر بما بین قدمین انداز د و قیل
از تسبیح بگوید اللهم لک رکعت بار خدایا برای تو رکوع کردم و لک خشعت
و بجهت تو فروتنی نمودم و بک آمنت و بتو ایمان آوردم و علیک توکلت
و بر تو توکل کردم و لک اسلمت کار خود را بتو واگذاشتم و انت ربی و تو پروردگار من
خشع لک افادی لک گرداز برای تو تمیخ گوشی من و بصری و چشم من
و شعری و موی من و بشری و ظاهر بدن من و لحمی و گوشت من
و دمی و خون من و مخی و مغز استخوان من و عصبی و پی من و عظامی
و استخوانهای من و ما اقلته قدمای و آنچه برداشته از او قدمهای من
غیر مستکف در حالتی که نیستم تنگ دارنده از این بسیار و فرو تنی و لا مستکبرا
و گردن کشنده و لا مستحسر و نه واماند و تعب دارنده از ان مرفع نه بیحد سر
زمانت بنیفکم کر زیر بردم شعیر از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که راست
داشتن کردن در رکوع اشارت بکیست فرمود تا ویلش انست که ایمان تو
آوردم اگرچه بر نیز کردنم را اعظم کن تو بار در رکوع بر ایمان کردن نهاد یعنی الحکم تند
سبحان ربی العظیم پاک و پاکیزه میدانم و منزه و مقدس میشناسم پروردگار
بزرگ خود را از هر چه جناب عظمت و بزرگی او را لایق نباشد و جلال کبریاء او را حیران
او را نسزد و نشاید و تجمده و حال انکه مشغول بستایش او بر انکه توفیق او داده است
مرا که تن باو کنم و تقدیس او بجای آورم و مستحب است که تسبیح را اکثر از کند تا سه
یا پنج یا هفت یا زیاده بقدر نشاط و عدم ملال مگر امام که از سه نوبت تجاوز ندارند
بلکه دعا بر مقدم نیز نمیکنند امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که بهترین رکوع او ست و سجود
قربت است و نگر که ادب نگهدارد بجای نیاورد و شایسته قرب نگیرد و پس از رکوع
رکوع کسی که فروتنی نکرده باشد مر خدای عزوجل و بدل خود را خوار سازد و ترسان

در زیر سلطنت و زیر پا او پستی فرمانبرده باشد از برای او و جوارح خود در پستی گردن
کبر که ترسان و اندوهناک باشد آنچه او را فوت میشود از فوایدی رجوع کنند گمان
سمع الله لمن حمده یعنی خدای تعالی شنید و اجابت نمود و جزای خیر داد مر کسی را
که ستایش او کرد و غرض از این کلمه دعاست نه ثنا یعنی خدایا بشنو احمد حامدین را
و منکور گردانا و این کلمه از ماموم ساقط است والحمد لله رب العالمین و همه ستایشها
و ثناها مر خدایرا ست که پروردگار جهانیانست اهل الکبریاء و العظمة اوست
صاحب بزرگواری معنوی و بزرگواری صوری و الجود و الجبروت و صاحب بخشش
و فرمان او فرمانیست بر خلق از روی قهر و غلبه در سجود مستحب است که قبل از
سجود تکبیر بگوید در حال قیام و چون بسجود در رود اول گامها دست بر زمین نهند
بعد از ان زانوها و زن همچنین این کند و باید انگشتان دستها را بجانب قبله کند
و بهم چسبانند و هیچ یک از دستها را به پهلو نچسباند و زانوها را از هم دور
دارد و اگر مرد باشد و بیش را هشتم اعضای سجود کرده اند از پیشانی بمقدار یک درهم باشد
بسجده گاه برساند نه کمتر و بر خاک سجده کند نه بر جوب و سنگ و مسال ان
چیزها که سجود بران جایز نیست و بهتر آنست که خاک تیریکی از معصومین علیهم السلام
باشد خصوصا خاک کربلا و اگر اعضای سجود را همه برهنه کنند و بخاک رسانند
افضل است و قبل از تسبیح بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اسجد لربی و ربی الاعلی
از برای تو سجده کردم و بتو ایمان آوردم و لک اسلمت
و ترا فرمان بردم و علیک توکلت و کار خود را باز گذاشتم و انت ربی
و تو مر پروردگار منی سجده و جهی سجد وجهی للذی خلقه مرا کسی را
که آفرید او را و شق سمعه و بصره شکافت گوش او را و چشم او را بقوتی
و در رحم مادر و الحمد لله رب العالمین و همه ستایشها و ثنا مر خدایرا ست
که پروردگار جهانیان ست تبارک الله احسن الخالقین بزرگ
و برتر و دایم و ثابت است خدایی که بهترین آفرینندگان است سعدی
ابر اگر قطره نبودی بچکد ز صلب او ز نطفه در شکم
وز نبودی بر و بالا کند مرغ و ماهی در یم سبحان ربی الاعلی منزه و مقدس

میدانم و پاک و پاکیزه میشمرم پروردگار بلند تر خود را از هر چه جناب حضرت
و بلند پرور او را نسزد و جلال عزت و سلطنت او را نشاید و تعظیم و
و حال انکه توفیق نبخشیده است مرا که تنزیه و تقدیس او بجای آورم و بلال
حاصل نشده مگر از تسبیح میکنند مگر امام که بر سر اقتصار میکند حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده که ایرا قسم که زیان نکرد هر که حقیقت سجود را چنانکه باید
بعقل آورد اگرچه در همه عمر یکبار باشد و فیروزی یافت کسی که خلوت کرد با پروردگار خود و در مثل این حال از زبور در ماند پاکمرد و بهند نفس خود را که غافل
و بیخبر باشد از ان انچه حق تعالی مهیا کرده است از برای سجود کنندگان از
خوشیهای دنیا و راحت آخرت و دور نشد از خدای تعالی هر گز هر که نیکو
کرد نزدیکی در سجود بخدای عزوجل نزدیک نشد با و هر گز هر کس که بد کرد
ادب سجود را و ضایع ساخت حرمت او را بدستور ان نیز حق تعالی در حال
سجود پس سجود کسی سجود نیست که پستی و فروتنی نموده باشد مر خدای عزوجل
وجود را خوار و ذلیل او کرد انکه او را از خاکی آفریده شده که خلق با پای
بران میسپارند و از نطفه پدید آمده که همه کس او را پلید میشمارند و در حدیث نبوی
وارد شده که نزدیکتر و فتی و حالی که بنده بخدای میباشد و قتیست که او سجود
باشد حق تعالی فرمود و اسجد و اقترب پس سجده کن و نزدیک شو و از امثال
این اخبار و غیران مستفاد میشود که بهترین افعال نماز سجود است و دراز
کشیدن ان و فرو رفتن در ریا و حق و در ان حال اکابر گویند رکوع دعوت بندگیست
و سجده بین دو کوهست بران دیگر گویند بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود و نیستی
پس گردد رکوع سبحان ربی العظیم میگوید در سجود سبحان ربی الاعلی
اگر تو نباشی او باشد و پس حق تعالی و تقدس نظم از هستی خویش فانوشی
هر گز نبرد از خویش واصل نشوی از بهر ظهور نا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق
کامل نشوی و در بند هویت متر هم گوید بیت نیستم باقی همه هستی خود نه دوست دارد این خویش
آن تا بساحل و صلش در نیوفتی هم هست و مستحب است که چهره بر
از سجود بردارد و بر ران چپ نشیند و پشت قدم پای راست را بر شکم قدم

پای چپ بگذارد و در خاطر بگذراند که بار خدایا حق را بلند گردان و طلرا
بمیران و اگر زن باشد بر کفل بنشیند و زانوها را بالا دارد و کف پای
بر زمین نهند و چون قرار گیرد تکبیر بگوید و استغفار کند افضل اوست
که بگوید اللهم اغفر لی بار خدایا بیامرز مرا و ارحمنی و رحم کن مرا و اهدنی
و شکستهای مرا درست کن و نقصان های مرا بیاب و اهدنی و راه بنمای
مرا الیک ما انزلت الی من خیر فقیر بسیکنه هر چه مرا بچیزی راه دهد
بسوی من از آنچه محتاج و اگر اقتصار کند بر گفتن استغفر الله ربی و اتوب
الیه مستحب طلب آمرزش میکنم پروردگار خود را و باز میگردم بسوی او کفایت
بعد از آن تکبیر بگوید از برای سجود دویم نیز تکبیر بگوید و لحه در زنگ کند
حضرت امیر المومنین علیه السلام را پرسیدند از تاویل این تجدین فرمود که سجده اول
که سر بر زمین مینهد اشارتست باانکه از خاک آفریده شده و سر که از آن
بر میدارد اشارتست باانکه از زمین بیرون آمده سجده ثانیه مشعر است
باینکه باز بر زمین عود خواهد کرد و خاک خواهد شد و باز که سر بر میدارد رمزیست
باینکه بار دیگر از خاک مبعوث خواهد گردید در آخرت و بیرون خواهد آمد
ازان و چون از سجود بر میخیزد بگوید اللهم لک سجدت بار خدایا بپروردگاری تو خاک
بگردانیدن تو و قوتیک توام در میخزم و اقعد و می نشینم و اگر خواهد
این را نیز بگوید و ائتی کوع و اسجد رکوع میکنم و سجود میکنم نظم راه اورا
با و توان پیمود ۵ بار او را با ان توان برداشت نظم در قنوت
مستحب است که قبل از قنوت تکبیر بگوید لحه از آن دستها را بردارد
برابر دو مخاذی اسمان و انگشتان را بهم بچسباند مکروه انگشت بزرگ
و کوچک اشرف از کار قنوت کلمات فرج است و دعا عقب آن و هم و
دعا طلب مغفرت و عافیت است از برای دین و دنیا هر دو طلب را
نیز ذکری در خصوص قنوت وارد شده بر ترجمه کلمات فرج دان ذکر
اقتصار میرود لا اله الا الله الحلیم الکریم معبودی بحق سزاوار پرستش
مستحق همه کلمات کمالات که بر او پاره و بخشنده است لا اله الا الله العلی العظیم

نیست معبودی بحق خدای یکتای جامع همه صفات و کمال که بلند و بزرگوار است سبحان الله پاک و مقدس است خدای رب السموات
السبع که پروردگار آسمانها هفتگانه است و ما فیهن و پروردگار عرش انچه درین آسمانهاو زمینهاست و ما بینهن و انچه درمیان
اینهاست و رب العرش العظیم و پروردگار عرش بزرگست
که عبارت است از علم حق سبحانه با جمیع مخلوقات یا جرمی که محیطست
بهمه اجرام و الحمد لله رب العالمین همه ستایشها و آفرینها مر خدایرا است
که پروردگار جهانیانست اللهم اغفر لنا بار خدایا بیامرز ما را و ارحمنا
و رحم کن ما را و عافنا و نگاه دار ما را از گوفتها و عف عنا و درگذارید
بهای ما فی الدنیا و الاخرة در این جهان نزدیکتر و در آن جهان بستر
انک علی کل شیء قدیر بدرستیکه تو بر همه چیزها توانائی و هر چند
قنوت دراز تر است راحت در روز قیامت بیشتر است
چنانکه در حدیث وارد شده نهم در تشهد و تسلیم مستحب است
که بطریقی بنشیند که در نشستن مابین سجدتین مذکور شد و دستهارا
بر رانها بگذارد و انگشتان را بهم بچسباند و نظر بر کنار حجر کند و بگوید
بسم الله و بالله التحیات لله بنام بزرگ خدایرا که سزاوار پرستش است و بالله و بخدا
یکتا بر جل جلاله و الحمد لله و همه ثناها و ستایشها مر خدایرا است و الصلوات
الاشهاد لله و بهترین نامها مر حق راست اشهد ان لا اله الا الله گواهی
میدهم بانکه نیست معبودی بحق خدایرا که مستحق جمیع کمالات و مستحق
جمیع عبادات است وحده در حالتی که یکتا و منفرد است لا شریک له
انبازی مر او را در استحقاق عبادت پذیرد و جل لا شریک له صفتش
و هو الفرد اصل معرفتش ۵ شرک را سوی وحدتش راه نه
عقل از کنه ذاتش آگاه نه ۲ هست در راه کبریا و جلال ۲ شرک
نا لایق نزیک کمال و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گواهی
میدهم بانکه محمد بنده او و فرستاده اوست ارسله بالحق و فرستاده است

او را براستی و درستی بی شک و شبهه بشیرا در حالتی که مژده
دهنده است برحمت و تفضل خدای کسی را که بتوحید اقرار کند و نذیرا
و بیم کننده است از عقوبت و عدل خدای کسی را بر شرک اصرار ورزد
بین یدی الساعة پس از وقوع قیامت اشهد ان ربی نعم الرب
گواهی میدهم باینکه بدرستی پروردگار من نیکو پروردگاریست و در تعظیمی
دیگر چنین وارد است که انک نعم الرب بر سبیل خطاب یعنی بدرستی
که تو نیکو پروردگاری و ان محمدا النعم الرسول بدرستی که محمد نیکو فرستاده است
اللهم بار خدایا صل علی محمد درود بفرست بر محمد یعنی رحمت کن او را و گفته اند یعنی
تعظیم کن او را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقای
شریعت و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب
و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین و آل محمد و بر اهل بیت محمد که حضرت فاطمه و دوازده امام معصومند
و هر که سیرت ایشان ورزد از علم ایشان حظی وافر داشته باشد مثل سلمان
فارسی رضی الله عنه چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده سلمان ما اهل
البیت و تقبل شفاعته و بپذیر و درخواست او را فی امته در شان امت
او و ارفع درجته و بلند گردان درجه او را در بهشت و بعد از آن حمد
خدای بگوید دو نوبت یا سه نوبت و چون برخیزد برکعت سیوم و بگوید این
ذکری را که در برخواستن از سجود میگفت و در تشهد آخر بعد از نعم الرسول بگوید
التحیات لله همه تحیتها مر خدای راست و الصلوات و همه نمازها یا دعاها
الطاهرات پاکها از شرک خفی و جلی و مقرونها بتوحید و اخلاص الطیبات
و پاکیزه ها از کسل و غفلت و حدیث نفس و مشفوعها بنشاط و طیب نفس و حضور
دل الزاکیات مبرا از اعراض نفسانی و مقاصد سرای فانی مقارنها با صدق
و صفا و عبودیت و وفا الغادیات در اوایل روزها کرده شدها
یا آینده ها الرائحات در اواخر روز بفعل آمدها یا روندها النابغات
تمامها در سالها که با آداب و شروط باشد الناعمات خوش آیندها

که با رقت

که با رقت و وجد و حلاوت و خضوع و بستی و افتادگی و سکون و نرمی
گذارده شده باشد لله مر خدای راست ما طاب آنچه پاکیزه و خوش شد
و زکی و طهر و مبرا و پاک گشت و خلص و صفا و بیغش و صافی گردید فلله
پس مر خدای راست و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان ربی نعم الرب و محمد عبده و رسوله ارسله
بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة و اشهد ان ربی
نعم الرب و ان محمدا النعم الرسول ترجمه این کلمات گذشت و ان
الساعة آتیة بدرستی که قیامت آینده است لا ریب فیها شکی
و شبهه در آن نیست و ان الله یبعث بدرستی که خدای عز و جل بر
می انگیزد و زنده میگرداند یا دیگر من فی القبور آنکسانی را که در
گورها مدفونند الحمد لله الذی هدانا لهذا ثنا و ستایش مر خدای را
که بفضل خود راه نمود ما را بدین اعتقادات و عبادات و ما کنا لنهتدی
و نبودیم ما که بقوت خود میتوانستیم یافت لولا ان هدانا الله اگر نه
خدای ما را راه نمودی بیت از راه تو هیچکس نگردد آگاه
و آنکس که بره رسید باید رفتن توفیق رفیق او نشد
و اویلاه الحمد لله رب العالمین ترجمه این گذشت اللهم صل محمد و آل
محمد و برکت بفرست و خیرات را زیاده کن بر محمد و اهل بیت محمد و سلم
علی محمد و آل محمد و سلام بفرست بر محمد و آل او و ترحم علی محمد
و آل محمد و ترحم کن بر محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت
همچنانکه درود و رحمت و برکت فرستاده و ترحم نموده علی ابراهیم
و آل ابراهیم بر ابراهیم خلیل خود و اهل بیت او علیه و علیهم السلام انک
حمید مجید بدرستی که ستوده شد باعطای نعم و بزرگواری باظهار
کرم اگر کسی گوید که تشبیه درود پیغمبر ما و آل او بر درود حضرت ابراهیم
و آلش یادی از آن میدهد که حضرت ابراهیم افضل از پیغمبر ما باشد
و این خلاف واقعیست جواب گوییم که میتواند بود که مراد ازین تشبیه آن باشد

کما نکه درودی که بر ابراهیم و اهل بیت او فرستاده بهتر است
از درودی که بر انبیای سابق بر و فرستاده و همچنین درود بر محمد و اهل
بیت او بهتر است که بهتر باشد از درودی که انبیای سابق بر و فرستاده
و از الجمله حضرت ابراهیم است ع پس ازین کلام افضلست پیغمبر ما حضرت
ابراهیم ظاهر میشود و عکس ان یا سید الانام
در و جناب تو درود زبان ما ست مه و سال صبح و شام نزدیک تو چه تحفه
فرستیم ما زدور در دست ما همین صلوات است و السلام پس از ادای کردن
نماز و بیرون رفتن از ان در حاضر خود انبیا و ایمه معصومین و ملائکه و جمیع
مومنین و مومنات از انس و جن را حاضر گرداند و ایشان را مخاطب ساخته
بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته سلام بر شما باد و رحمت خدا و برکتهای
او یعنی زیادتی خیرات و منفعت بگوشه چشم اشارت بجانب راست کند
و امام و مأموم یکنوبت دیگر بجانب چپ سلام دهد اگر در جانب چپ او
کسی باشد و هریک ازین دو دیگر را در خطاب شریک کند اگر کسی تسلیمات
مستحبه یا بعضی از انها را گوید قبل ازین سلام بگوید و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که چون سلام در آخر هر نماز را ملاشت نیز هر که او را کرد او امر
خدای تعالی و سنت پیغمبر او را از روی خشوع پس او را ست امان از بلای
دنیا و برات از عذاب آخرت اینست ترجمه نماز کامل و آداب ان
چنانکه از ایمه معصومین علیهم السلام بما رسیده و از ادکار انچه بعضی واجبست
یا شبهه و خلاف بگیر امت و فاتحه و تسبیح در هریک از رکوع
و سجود و شهادتین صلوات بر پیغمبر و آل او و بعضی فقها سوره دیگر و قنوت
و تسلیم را نیز واجب میدانند و از افعال انچه بعضی واجبست بی
خلاف بگیر که مستحب باشد نیت است که قصد و عزیمت نماز معینه و قیام مادامت
و داشتن پشت و گردن بر چیز و خم شدن در رکوع بقدر انکه دستها
بزانوها رسد و سجود بر اعضای سبعه و جلوس در تشهد و در تسلیم
نمودن بمقدار ذکر واجب و هریک ازین جهار و بعد از راست شدن

از رکوع و نشستن از سجود اول بمقدار الحمد و بلند خواندن قرائت در نماز
صبح و در دو رکعت اول و شام و خفتن و آهسته خواندن در رکعتین سوی نماز
جمعه و بسملات که بلند خواندن در انها مستحب است و بعضی از فقهاست بر
داشتن در تکبیر و در تنگ نمودن بعد از سر برداشتن از سجود دوم و بلند
گفتن بسمله و در جای قرائت آهسته میشود نیز و جهر و اخفات ازو بالجمله
هریک از اقوال و افعال مذکور بعضی واجبست و سه خلافیت و باقی
مستحب است بنابرین که در تنگ یکفعل باشد و جهر یا اخفات یک فعل
و همچنین از شرایط نماز مذکور بعضی واجبست که بدون انها صحیح و مشروع
نیست بلا قبل و در سه دیگر سخن نگفته میشود و باقی مستحب است اما ان همت
امر که پاشبهه شرطست عقلست و السلام و ظهور از حدیث وجیست و
وقت و لباس و مکان و قبله و ان سه که در انها سخن نیست بلوغ
و ایمان و معرفت باحکام چه نماز طفل و مخالف و جاهل جایز است و شرط
و صحتی نیست و دران کوشده و چون شرایط از نماز خارجست و غرض
اصلی بیان اصل نماز بر جمله از کاران بود و در تفاصیل احکام شرایط
حوض نمود و الحمد لله رب العالمین

و الصلوة علی محمد و آله

الطاهرین

در بعض تواریخ مسطور است که نزار ابن معد عنانه اکه در سلک اولاد حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم منسلک است سه پسر والاگهر بنام سه اختر خورشید اثر بوده یکی را
مضره و دیگری را ربیعه و دیگری را ایاد نام بود و ان سه یگانه هر یک بحوت طبع و صدت
ذکاء و شمول تفرس و وفور حدس بی قرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خود ان
کوکب مطلع بختیاری را موجب آنکه خیر موذاری قبل سیر و ایالت ملاحظه فرماید
کیف کان عاقبته کلمچی بین مراحل تجارت گشته همیوده برمدارج
عزت و کمال و درجه دانش و اوج افضال ارتقا نماید لاجرم از روی عطوفت
بدیشان گفت بچرم خاک و گردون نگاه باید کرد که این بگذرد زار ام
وان بگذرد مقر سفر میباید مرد است و استانو چکر سفر خزانه مالست و اد ستاد
هنر درخت اگر تخم شد بزرگ بجایی نه خورد اگر کاشید و بباغبان تبر
ایشان حسب الامر پدر زمام امور روی بوادی سفر نهادند و بمطالع بلدان و
معادن خلقان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند
بایدان کسی هنر و جهان بگرد شاید که اورش بهر جایی بدست
مردان بود که در کوه و بیکر نشان علم باید بهر دیار ز همت شعار و مست کرعلم
یافت هر در او ان خویش گشت ورهر دو عذر او بر اصحاب گشت پست
تا آنکه در اثنای سفر سار بانی بدیشان دو چار شد از سر گشته خویش تجسس نمود
نخست برادر مهتر مضره بجواب مبادرت نموده گفت این شتر را یک چشم کور است
و ربیعه بر زبان آورد که در دندانهم قصور است و ایاد چنان نمود که یک پای او
لنگ است زان نشانها که بود روشن و راست شبهه از میش سار بان برخواست
یاران بدو گفتند که این راه گیر و برو که مقصود خواهر رسیدان مرد از نشان
در گذشته بتدریج طی مسافت میکرد و هر چند فراز نشیب ان بیابان را
همیودند نشان از ان گمشده نیافت بار دیگر نزد ان ان سه فرزانه آمده گفت
مرا زین جهان نابده فرسنگ پایم از ناختن نداشت درنگ
ربیعه گفت بر کوه و زنگ پو نبادم بسته دیده کردی از ان رسیده ندید
گر چه چیزی که آفریده ندید بار دیگر مضره بزبان آورد که بار ان شتر یکطرف
روغن و یکطرف شهد است و ربیعه بیان کرد که سر بار ان شتر زنی است
طناز تمام از گرشمه و ناز ایاد گفت که ان جمیله گران بار است که گشت
وحاست او دشوار است سار بان زان نشان در یافت
کز دشنگ راز لوح خاطر گشت آگهی چیزی ندانست از نشان

چیک

دکتر حسین سناح

۱۶۵